





لِلْحَمْدِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ وَإِنشَاءَ الْأَشْيَاءَ إِذْ كَفَّ أَمْرَهُ مَسَّ النَّوْنِ فَدَدَ  
 الْحَيَوَةَ وَفَسَمَ الرُّزْقَ وَحَكَمَ بِالْمَوْتِ إِنَّهُ يُخَلِّقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ  
 رَفَعَ الْجِبَالَ السَّمَاءَ وَفَرَسَ بِسَاطِ الْأَرْضِ فَأَبْلَغَهُ السَّمَاءَ وَسَبَّرَ الْفُلُكَ فِي الْمَاءِ وَسَبَّلَهُ لِجَبَلٍ مَا يَنْبَغُونَ  
 أَوْ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْخِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكَ لِيُنَجِّبَ فِي الْبَحْرِ مَا يَنْبَغُ النَّاسَ وَ  
 تَرَكَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْرَجَ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا رَبِّتْ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَنَضْرِبُ الرِّيحَ وَالنَّجْمَ  
 السَّجَرَةَ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضَ لَا يَأْتِ لِقَوْمٍ يَعْمَلُونَ يَنْطِقُ بِأَفْرَادٍ وَجَدَّائِهِ إِذْ دَبَّتِ الذَّرْعُ عَلَى سَاهِرِ الْبَرِّ  
 وَبَسَّجَ بِجَدِّهِ فِي سَافِلَةِ الْبَحْرِ إِذْ بَسَّجَ النَّوْنُ ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّقُوا فَنِي نُؤْفِكُونَ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الْهَاشِمِيِّ الَّذِي أَرْسَدَ الْخَلْقَ وَعَلَّمَ الْخَلْقَ بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الْمَكْمُومِ  
 مِنْ سَلَمِ الْمَسْلُومِ بِرِيسَالِيهِ وَيَدِيهِ وَالْمُؤْمِنُونَ هَيِّبُونَ لِيَتُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ  
 غَيْرُ مَمْنُونٍ ثُمَّ الصَّلَاةُ عَلَى خَلْفَائِهِ مِنْ بَعْدِهِ السَّالِكِينَ طَرِيقُونَ سُنَّةِ خُصُوصًا عَلَى عِلِّيِّ الرُّضِيِّ الرَّضِيِّ الْفَرُّجِيِّ  
 وَعَلَى السُّيْدِ الرَّسَيْدِيِّنَ الْأَيْمَانِ الْهَامِيْنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلَى عَمِيهِ حَزْرَةَ وَالْعَبَّاسِ أَهْلِ الْأَيْتِيَّةِ  
 وَالْبَاسِ وَعَلَى الْمُهَاجِرِينَ الْجَاهِلِيْنَ لِأَعْدَاءِ الدِّينِ وَعَلَى الْأَنْصَارِ ذُبْنَ الْأَعْوَامِ وَالْأَعْوَادِ وَسَلَّمْ كَسَلِمَا  
 دَائِمًا جَمِيمًا إِذْ أَحْرَزْنَا فِي الْجَلْدِ الثَّانِي سُبْدًا وَعَمَارِينَ صَادِرَاتِ حَوَالِ فَارِسٍ وَذِكْرِ السُّوسِ وَالسَّائِرِينَ  
 ذِي بَنَاهُ يَنْقَمُ سُلْطَنَاتِ رَعُونَ خَانَ وَذَكَرْ مِنْ وَفَا وَنَحَا أَسْدَاءَ نَافِي هَذِهِ الْأَجْرَاءِ بِأَجْرَاءِ ذِكْرِكُمْ تَوْحَانِ  
 وَشَرَحَ حَالَاتِ فِي عَهْدِكَ جَرَتْ مَجَارِبُهَا وَمَرَبَعُكَ إِلَى الْبُرْجِ الْكَتَابِ مُجَدِّدِ لِمَدَارِهَا وَمَجَارِبُهَا وَمَجَارِبُهَا

الجاهدين

وما الكفر من الحجاب  
نصفه بل

مشورت امرا در باب قرار سلطنت

وصاف

وَحَاذِرِيهَا وَالْمَتَّ فِي شَرْحِ الْأَخْبَارِ بَيْنَهَا بَيْنَهَا نَعَاذِرِيهَا بَعْدَ حَادِثِ أَرْغُونِ خَانَ  
 چون متقی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امرا و عظام متفق الکفر کشته لکری کور کار از بجزرت  
 شاهزاده کینا توفستاده معلم بوقوع حادثه و نزول نازل و مشرب نبوت سلطنت بی رحمت معارض و وحشت متعرض شعر  
 فَالْعَيْنُ بِالْكَيْدِ وَالسِّنُّ ضَالِحَةٌ فَحَنُّ فِي مَائِمٍ عَمَّا وَبِي عَمْرُسُ در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و  
 اقبال و خانت استعمال تام نمودند چون اوروان شد رایها در جزیره خلاف افتاد و بر قول خود نداشت و بجزرت افزودند و سخن حکیم  
 راست گشت **سُئِلَ لِمَ لَأَنْتُمْ عَلَى مَا لَمْ تَأْتُوا بِهِ** وَفَدَنْتُمْ عَلَى الْكَلَامِ لِمَا لَمْ تَأْتُوا بِهِ تَبَرُّجْتُمْ أَرْحَامًا وَنَحْنُ مَبْرُؤُونَ  
 از زبان مستعمل باشد طعنا جار گفت اگر کینا تو خان باشد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل شداید  
 روزگار کرده بگم **لَوْ لَقِيَهُنَّ الْكَلَامُ إِذَا مَا سَهَلُوا ذِكْرًا مِنْ كُنَّ بِالْقَهْمِ فِي الْمَنْزِلِ الْحَشِيمِ** حاکم مطلق باشند و کار دیگران از رونق  
 دور ماند شاعر نوین این معنی را تصدیق کرد و **لَعَنَ اللَّهُ الْخَائِطَ بَعْدَ الْمُنَاطَبَةِ** ایلاف و جتماع آراء اعوان و اخوان نزدیک  
 ریزگان بر مثال عقد لالی است چون یکدیگر از عقده عقد انحلال یافت در دیگر اخوات بجمارت سرایت ظاهر شود طعنا جار  
 میل داشت که باید و اغول را بر سریر سلطنت نشاند و استعطاء شهزاده کینا تو هم داعیه تو هم این معنی شد باز بر خلاف رای سابق  
 اتفاق مکن مگر با لیز اورا بروم فرستاد که باید در باغی برداشتم تا کینا تو دانسته باشد تا نفس قضیه و تباین نیت طوی یافت با لیز اورا  
 سنجیده کرده سخن پرسیدند صورت حال احتیال کیفیت تغییر عقاید امرا با سامی در پایه تخت سامی عرضه داشت شهزاده با پیش  
 با مقدار کمی همان شکر از پیش روان کرد تا وسوس از خاطر منفع کرده و ماده فساد و فساد و مرتد از طرف امرا نیز تلمیح  
 فرستادند بخدمت باید و اغول و فرامودند که فانی راه است از روی تقدم و اقامتی بی توقف تجسم باید کرد که سریر میمون  
 همایون را مرتجع نیسته و تاج شاهی سر مغاخرت افزیده و عروس مملکت آراسته و نقاب بر انداخته شعر **كُلُّ الْمَادِيَةِ**  
**تَرْجُوهُ يَحْضُرُنَا يَوْمَ حُضُورِكَ فَانْتُمْ بِالْمَادِيَةِ وَشَاهِدَةٌ سَلِيمِ النَّفْسِ سَلَامَتِ جَوِي عَاقِبَتِ** اندیش بود و از حیانت و قدر  
 امرا خائف و پیمان بر خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی و قطی آمد **وَأَنْزَلْنَا نَفْسًا لِي كَمَا قُلْتَ نَفْسًا نِيحَامٍ** داد که همچنان  
 خانت و زیاده چنگیز خان سپردار دیار اورا وجود ایشان هر دو را با این طلب پر تعب و تعب چه کار است و نیز جواب پدرا  
 نیگوی خود چگونه و هم که ای شاه مملکت را علی زرین ساخته اند و اقرار و اجانب اجوا بران وقتیم و تاخیر مقرر کرده پس  
 موصلکاه امرا در صحبت تو تلاک کولتاش پیش کینا تو فرستاد با دیگر الوکات در مشاورت خانت او و خود سرور و از یقین  
**دَجِيلًا وَتَوْجَاهُ عَزِي** حرکت میکرد تا بقران کاه شیراز رسید از آنجا براه کویلدغ یعنی چشمه سرور روان شد و از طرف  
 امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون و بجا نیت رضا داد و امر در مقام ترود و تحیر بازند و خوف و شل رضای  
 مسئول گشت بعضی غزیت روم را بصواب نزدیک و نهند چون تر بعا و ماتی ایچی و قمان خاچی و باب این طایفه موجب  
 اختلاف مذاهب شد فوجی نال کر خیمه جنت فکار بلا طاق رفت تو کمال توکل بفرج کرج کرد و طغان از سر طغیان استگت خراش

سپر طاعانی غیره با کائنات

براه عراق بر ساغریم تیز کردند چون ارغنون نواز قضا و را نوای مذبح مجازی خواست شنوید راه را پرده بیرون تنوشتند  
 بازگشت بر شکر بسیار بود مسکروا سجانه بلار غوغوت اورا بخدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و شصت و پنجمی رسید که بر  
 رخم فلک کن سال شاه نوحزم گاه نودارد باید و اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبارت را بر غم استقبال مسابقت و جب  
 دانستند در مقده قان رسید و طغا جارتونین اما خود کردند چون پادشاه تختگاه پیوست عرصه دلهای طوفان چون ساحت همین  
 عرصه گاه محاسن شده بود قریش صنع و هو الذی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ بُشْرًا لِّبَدَیْ وَ دُخَانًا لِّمَنْ یَّسْتَفِئُهُ لَیْلًا لِّبَدَیْ تَنْبِتُ فَرْشَ بَقْلَمُونِ وَ اطراف ربع مسکون بکته دکلمها در مواجهه مانند ضرایف کلغونه بر چهره می اندودند و نرس چون  
 معشوقان کرشمه ستانه می نمود سر و شمشاد از سر ناز چون جارات حسان مجارات را قامت برستی عرصه میکردند از غوران  
 خجالت پیش جام لالذاب میشد تا مصرع لمؤلفه مانده جرعه شربش خوانند سلسال غدی خوردند در سلسله میکشیدند  
 مصرع لمؤلفه دیوانه آن زلف تابش خوانند سوسن بدست صبا صنفه خساره بیکون نامی زدود مصرع لمؤلفه  
 باشد که مگر عذار یارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی کل قطرات باران بر ریاض می باشد مصرع لمؤلفه باشد که چشم  
 اشکبارم باشد و طبع کاتب این فصل بیخ دکشا ترا از هوا فصل ریح نمود از فضایل فضل ابن التریح میخواند اندرین موسم که مشاطه  
 زلف ریاحین را شانه میزند سبحان الله ما اعظم شأنه نوح و سکل خوب روی را بر منقشه شاشار جلوه میدهد هزار و سیصد  
 بعد و ستان و ستان عشق فرود میخواند و بسبب در زمره و خریش کمنه آستین بر اندافاس صبا و صبح عالی می ساید و دل حساب  
 نظران از شمیم شامیل آن خوش می آساید در خان کسوت و زلف خضر و عنبقریخ است پوشیده و اعضان جام بلان نشو نشوده  
 بلیت آرزو میکند م با تودمی درستان یا بگرگوشه که باشد که تو خوب ستانی با اول که در مسلت مکی سخن را ند طغا جارتونین  
 هر یک سه چوب یا مسافر مودون و تومان طغا جارتونین و او تومان قبی بال را بیکتور نوین و تومان تو کال نارنج  
 تو شامی یعنی تعیین فرمود و حکم بر یلع شد تا طغا نرا با و لا و جوشی وار و قیاسه دهند و بوجه قصاص پان خویش او را بیا ساند  
 قتل الانسان ظلم و قتل فانله حکم و كذلك ذکر فی الکتاب و لکن فی الفضا ص حیوه یا اولی الالباب  
 پس شاه بر یلع با طراف ممالک صحیح ایمان که کوئی بروق خولف بیناکب ریاح عوصف را کب اندروان کرد و ایند متعین  
 بشارت بکن ایمانی در سره مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشه صحائف سیر و بسیار و طی بساط ظلم و خسار آمان  
 منجهان که محاسن کوکب ناظرند بر سر ریخانتی قدم نهاد و خطایمان تقریر کردند که نام ایمان برای طول بقا و دوام نصرت  
 و ثناء در بر یلعها و مکتوبات ایرنجین تو درچی نویسد و بر چهره سکه همین نقش کند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و دولت  
 مصالح چرکیت بر سیکتور نوین ارزانی داشت و شاهزاده انبارچی را نام و بلا و سترقی فرمود و چون عهد خورشید پیروز جنگ در  
 خرچک افتاد و بتاثر مزاج فصلین صنایع باغ ایجاد از صنایع صنع لا باغ و کلا عمارت انواع ثمار و فوا که را نکت بست لمؤلفه  
 میوه چو بانوی سخن در پس جملها نوحه نازغ چو خام صیش پیش دوان کاکا زاع بشا خبر بکی چاراپن خنده زمان چو نیکان بر زروی مهر

کشت

عقود عقود زین زرد ناب احباب ترسیح پذیرفت و لم غیب از لقمه ابن عباس و یکت شعر و جبهه من عیب طفنها  
 یخدها العفود فی التراب کانتها من بعد یبزی لها لؤلؤة قد نقت من جانب شکل سب شعر بسته با  
 العسوق خمره نصفها وبالعاشق العجز نصفها سب سب برنج ترنج غنغب تا زار بنج می آورد لمؤلفه سب  
 همی زرزخوده عودوسیان کرده برای همش زلفیده اعلمی به چشما عکان زده برنج سب خال سب برهنه ناف بین  
 دم از عطری بسته نغمه فرسته بی خلاف زرد صانه خرب فی حق علاج له علاج ترکیب زرد و لعل لب خنده رعونت نموده  
 شعر و گرات نبر فی عسوق سفر جل مثل الانامل شبت بصوالج لمؤلفه شمامه الین وفوه قلب و  
 نقل مدام اذا ما نقل علیه من اللبنا ناره و حیمه الاملس مثل السجیل له ستره وان اعکانه کاعین  
 نوب مصدلی لکل الثمار ینادی یحی لدی الاضغان مثل انار الفواکب الجفیر و لکن انا انسی بجم و  
 اگر چه از ترس با دغزانی کردی بر چهره حال شبت آب لطف اش همار را سکن میکرد و باغبان چمن طسبت تکبفت لمؤلفه ابی  
 اگرش آب بودی بودی کا خرز تن خویش بریدی یقارنا با دام کوشه چشم با خیال نکس با کرشمه لمؤلفه یارب بغدی چشم  
 مست بادام آغازین باد و متفقا را بیت چشم بادام درج همار زلف انکور بر عذر ترنج از اجزاه چمن معشوقان نموده  
 ای سبتین که در سبتین سوره تحمل افسیری شیرین سبکت کفر و کما هو فی ذری اعصابه قطع التضار اذا رهن مبدون  
 ویقول ذایقه لطلب مذاقه الله اکبر و الخلفه جعفر درج بسکون انار از رسک عقیق لب و لدار دور درون دل پر  
 صفری سبت و حیات دقان لطاف کانتها سوار د با قوت لطن عن القبر راجون جگر بیت میکرد و ترنج خوشی  
 کبر سب بر شاخ پنا کون صفت شعر سلاسل من زبرجد جملت من زهب صفر فنا دیلا متصف میشد با ترنج  
 خضرة اوراق فلو طموس عقیق فی قباب زبرجدیه الی الی صفا کما کذمتور سبف و در سبتوبه بویا شعر علیها من الوسی الحی  
 حله و فیها من السلبا الی الی سبیم بدست با دشال زمین و شمال مجره غیرین سبک و نیک کجا تو خان بداعی لغو و سبتان  
 مستصبات سناة روم غرم مرحت مصتم فرمودت مثل بران نصت آن بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیکی از جا و دلی  
 دور شده بودند و با شکر بجانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مدوی حسام از دار و خانه تمام سوالاتی مزاجان علت  
 از بعضی نافع و ثوران ماده سودا را مسهل سئل و افع ترکیب کند و معنی شعر و قد علم الروم السقیون اننا اذا ما نکلنا  
 انضام خلفنا عدل در حق ایشان واضح کرد و آن بغات را بنصت رایت عیب سبک چون بغات الطیر متفرق کرد و اند سطر  
 نصبت پادشاه ارجیف از سستل اواه خاص و عام و مقرر صحاح را ذوق و تغیر با در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان  
 کامران با قرب جلوس و عدم استقامت مملکت همنوا زلب و غوش عروس سلطنت کامی نایقه مسیه دو ماه راه از مرکز اقبال و معسک  
 خاص دور کرد و دهان از خدایت امر آنها فصلوا من قبل ذلك اندیشه میکند و خود او ساطالتاس با ذواب چه رسد بر  
 مثال آن بختی عقلی محتاج کرده تکلیف چون خلاف عقاید با بد نام اهو باشد لاشک با مذک زمانی طایران حکایات

سلطنت کجالتو خان

بجناح ریاح و در فضاء چارسوی ممالک طبران کرده از حافات اطراف ارجافات را کبر سن مست و پانی نهاد و شیب بالای او  
 و فارغ از شتر و خیری خیری کلفت و خیری خست بدین سباب حماد سوآء فاسد و معیش ماغ شاهزاده انبارچی ایستاد و هر  
 هوس سلطنت با بص چون طلیعه لکرتا شتاب کرد بهای شدت سرما و سترماله یزد المثل و هینجج علیک غمبت بلا و شرفی که  
 بدان نامور بود بدلی منفتح منفتح کردانید و در حد دوری بمعاطاه جام می و مواطاه نامی و فی مشغول شد شکیکو نوین بکم و نصرت  
 مال و ملک که بکر متصدی آن شده بود مشغول گشت و در کماست ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تو اتر ایلمانی قنایع  
 محصلان ولایه اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل چسبند  
 سکه اغول را حکم شده بود تا با شکیکو نوین بهم باشند و نیز درین ساق عنان سوی اردوی خود افت و در ایشا و این بنا و کجالت  
 هماع ابناه زمازما مطمن گردانیده بود و کولدرک ایلم علی سیرج بعبوب طوی غند جریبه غراض ابوادپی و لغواتر الشیبا  
 برسد بشیر نظام سلطنت ایلمانی و محجز از قمع اعدا بنصره و تائید یزدانی و خلاصه آن بشاره آنکه پادشاه مظفر و منصور رعیت  
 لمولفه فغور جا به دارش کجالتوش غلام احتاجانش قیصر و خاقان روزگار لولفد با سعید فال و انجود حال و انکدر  
 عین و انعم بال از روم ناز و فرزند شاه از روم میرسد و ترجمان طبع ناهید لطفش بگوید بیت لمولفه چون  
 این از روم جمله و فاسم و جام عیش رفقه قضا شعرا انا بلین لذی کنش شیبی واضعافه الفاف کلین الایحز  
 شزدکان و خواتین و امر مستقبل کاب آسمان ساسی شد نشعر حقی بدامن فوفی اجرد سیایج ان فال فت الیوم فاه  
 یصدیه بجلی السحاب طلوعه فضه هله من عین و سیره من بر فیلچون زبان روزگار در مدح را کب از سر غبار کجا  
 تعقیب کرده بود و از سخات مناقب فارس بی وفاء فاموسوم آمده مملی قدر در شاه مرکوب از سفینه ضمیر ابومصور الثعالبی این شعر  
 باز میراند شعر لوانتی انصف فی اکرامیه لجلال را کیه الکریم الالعی کلمت ثم قطعت غیر مضیق بود  
 السباب لجلد البرقع و فضنه حب الفوادیر کجه و حکت مر بطة سواد المدح شکیکو نوین طعنا جار رحلت  
 آنکه در رعیت پادشاه دلدادگی کرده بود گرفته با مقدار دو هزار سوار در مقصد به بندگی فرستاد و صدر الدین احمد الخالیدی الذی  
 لو اذک که صاحب الزبی لقال انا فادیم لیدخک و الفاف خاء لیدی بر برون در در صد و دل در صد  
 و انسان العین در حدقه و خرد و داغ و جان در بدن موقوف و شند شعرا لولحیبت هکت لبر بضا و جسیق  
 مهتد لبقعد عاطفت و رافت جلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طعنا جار در تملیه فرموده سیور غامیسی کرده شرف قربت  
 از رتبت محمود از زانی و شت بیت لمولفه لطفت برآب سایه احسان که فکند بر جای رالدا بر سبار و در دگر و خلیص  
 صاحب صدر الدین اشارت را ندشعر عادت سلامنه و لظهر هره ندم المنیب و توبه المستضعف شاهزاده و امرا  
 که بر قضیه الیمنی سنجوش تامت ناخوش میش و اندیشاک بودند باستین آستیناس غبار تغیر از منعه احوال نایل کرد و آید  
 و با خلاص و در عبودیه حضرته فائل هنگام محبت از روم ایلمنا را عارضه روی نموده بود چون بلا طاق بیست مرتب کسی یافت و دمه

متاودی شد تا مت عملا و اثره اسلام در با بین و جاهلین و اساقفه و حکمای یهود حاضر کردند تا علی بن ابی طالب و  
 لخیرا لک لکنه سبعا و عمر و است ایتام همایون را بیات خالصه شرايط صدق و همنس تقدیم رسانند بکلمه کلام نبوی  
 که لا یزید فی العسر الا العسر برتر و فاجر در ممالک بحر و بر از فاضل صدقات سجال نوال ریزان کشت قبت  
 در تیره طبیعت غلبه نمود مرض در انحطاط افتاد و کوب مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف زاید التوزیر  
 آمد بر زمین العلیه یروزا السیف المجلی و فاق بالعا فیه فوز الفدح المعلی و زبان اقبال از نشأت متمنی می سر شد  
 شعر و ما انضکت فی بؤه بیهینه اذ اسلیت فکل الناس قد سلوا پس در جهادی الاخره احدی تعیین و ستاره  
 که از تاثیر وصول تبر عظم بنقطه اعتدال ربیع جهان محرم و تازه شد و در نا محقق و شادمان بلیت شاخ چو آدم زنده  
 زنده شد و عطسه کرد فاتحه الهامان گفت که جاویدمان اذ نکمه الروض عطره و عین التحاب ماطره و الخ  
 ما یسطه لاصداغ الثبات والاعصان ناشطه لغار له النبات للماء مزاج الکون و الحدایق من هیه  
 الخلد اثر قد فد علی فدا العریایس الضانه و اخذ النرجس علی خذ الریاض کاس الضارده شعر ما نزل  
 ضب الریحان لایسه حنا یسج دم العنود للحابی و عزت خطباء الطیر علی منابر من و  
 و من آس انفس الانحار لغیر عن العبر و یبسم الانوار علی الانجار اذ بکت التحاب الطیر مرسل  
 الصبا کرسائل الصبا یذكر لارباب الصبا به عهد الصبح معالج لهوا کما لفاظ الصاحب علی القلب  
 یعاجل لثفا بلوح الانوار من درر التحاب کالدرد الزهره و علی غری من الزهر الغر الغر انهم الیمان انما  
 بهب الارواح للاشباح و الشفایق اذا ما انتفت لسنف البلبل و الارواح بالبلبل و الافلاج لولفتمس  
 محبه و ظل یسبح و غمامه سح و روض زفر و علی الجبال من التلوح اکالک و علی التما من التما یسط  
 بلیت خم آورده از بد شاخ سمن صنم کشته پلر و کلبن شمن و در اطراف و کلاف چمن بلیت شد و مطرا کر پیرا من هرود و اوید  
 دست و در کردن سرد ابراه و برداشت بعد لا بگری کردی که نشسته بود بر لاسن هرود ظاهر محاسن آن بیع چون الفاظ ارجاع  
 ابی ریح سلوة قلوب و قره ابصار بود شعر و کان مولی الریاض ضرا ایزو نهی یخبر بها علی الخضراء فدا بزوت زهره  
 و اذینت و نظرت و تبرجت للزانی و النور یخبر الفناع کما بدت للتا طین محاسن العذله و البنت  
 قبان المهر و ما نزل شرفی محاجر زهره بالماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعوا ماطر و نحو س از اوتاد  
 ساقط یا نقد پادشاه دولت یا طرف کاه آسمان پناه را مستحک و خوش ساخت و زخم سازد و کار بقول است در کوش عباد و کاد  
 عدل و کرمت نوزت بلع سبیل الطرب زبانه و نخل انا در حیا شا هرا و کان و امر او در مقام خود آینا ده و خواتین با بار  
 زهره پشانی چون جان و جوانی و عیش و کامرانی هر راری در روی یکدیگر چون اوراق کلهک طری نشسته و خاطر زاده کجا  
 در حق حرکت کسوتی لاین بالا و ای مطابق ستم افاده شعر عبدا انضرت فی اللنداء حين بدت من زیت غریبا

والا لبراح خلیف

سلطنت کنجا توخان

توضیح است نون مکری را با فیض ایامی وصیت ابن ایامی خافت شد و نسبت ثبات و کمال علم و وقارش قیس احف اخف  
 من الزوال لقب یافت از سنده رای وری وری رویت بین رویت اوروان صاحب ری و عشر ترک الزامی بالزیناب  
 شکست با ندر مطرف زاید بلا معنی کرد و سید و قواعد و کرد بر آنکه خبر آنکه گشت بیت از مرتبه دانست و برین مرتبه آری بزرگ  
 ندم مرتبه جز مرتبه و از آن فلیه هو من صاحب و شیخ از آنجا آمد بمیمه انعامه و در شیخ حدائق التکریمیه اکثر امیه  
 حتی اطراف المالیات بخاریس ندیده و جعلی ظلم الظلم بوز صمیمه زایه مران العیب و زودا سپرده بری بر العیب  
 الانفاطینهم من سله العوانی وینفاسه المعانی یفک العانی تلفقه کالروض المنصور و الوشی المنصور  
 و الاری المنصور و نسطات افلامیه کالدی المنور فله فی نظم المهتمات أسرع من ابادید و ابادید شامله  
 من التحاب و عواد بد شعرا السیف غضبیا یضی و نفعه امضی علی التالیات من قلمه که سره سندر در بکشد بود و در نوب شیخ  
 و طرکی که دست مطولت در آن کردی در دامن غزال آورد و کاتب را در مدائح آن صاحب قران تصانیف ناری و پارسی و مصلحات  
 که صدر دیوان فحاشات را بدان موشح کرده شعری مدح فیه عواد و دایح اشیدملا عمری و اشیر و وصف  
 نسیب و اعز کثیرا نوقی تعظما و قبل کثیر و خدر سله موسوم بالقب شریف محمد رازان حلت بربع الريح و معال  
 زود و شطح و از نصاب تربیت و الطاف آن حضرة خطی او فرود خطی کل بافته شعری من بفعل الحبر کم بعد و حوازیه لا  
 یدهب العرف بین التالیات از حکم بر لبع منصب فاضی القضاتی در ممالک تجریده و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب  
 البر و صدقات عمیره و رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تقوی زلف و اورا قطب جهان لقب شد و در  
 ملکی نامی نصب فرمود و دین و دولت بکانت صاحبی اعطاء و بافت و تمشیت کارش بزرگ و تقاریر یکت منصور بکرم بر لبع و  
 صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایاجی که فهرست ابواب کرمت و قانون و سایر مروت و مالک از مده سخن و قهرمان  
 ممالک سخا بود مقرر شد و از تقبل و تفضل بستغاف نمود و عرضده و شت که مدت سی سال با مبارکت این شغل نمود و ام و کوچ داده و  
 بوسطه توغات مغول و مسلمان و زواید اخراجات و عراضات شند و کان و خواتین در عرض اند و سخا که مقصد از مزاولت شغل  
 و معانفت اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع شده و داد و ایفاء آن و رسیاق عشاق این مهم مستعد است و همان در با دل  
 زرد و عرض قروض سیور غامی فرمود شعریه واحه لوان بمشایر جودها علی البرصا و البراندی من الحجر چون از تربیت  
 در جات و تقویض مهمات فراخی روی نمود در تشییر ابات کرم و عطیات و تسیر صلیت عدل پروری و صلیت کسری مبالغت  
 چنانکه بعد از انصرام عهد و کتای آن از آروغ میمون چکنی خان که بر سریر خانیته قدم نهادند معلوم است و در فراموشی و قوت القات و بزرگان  
 خزاین و مقتنیات نشان نداده اند بسیار بوده که یکبار از خواتین می توان صلیت فرموده و مقتنیات لکن طراف بشرفض رسیده یکی از خواتین و نشان  
 دای بار اود شاقانست فرمودی بر چه قربان حضرت از ابرار لرف و تبذیر حل کرده می بیاید و قوی سناده و از انرا فصل العدل  
 علی البذل فعل التذلل شردی و بهمت پادشاه باجهت و بهتک قانون این کرمست نوحی که شعر از انا که اهدت



شد و شکیبوری و طعنا جارا و انوکری و حسن و طایب و بواسطه ملازمت روم و قربت اینا قی با اتفاق حاکم ایچو جماعت گشتند پس تعیین  
صاحب دیوانی که شوار و احوال با در سلک انعام نظام دهد و بعنایم قنات و جلایس ملات ملک و ملت قیام کند مشا و رت و بیست  
پوستند تفصیل اسمی جمعی اکابر عصر که ملازم اردو و حضرات خوین و خدمت امر بودند و پیش از استعد تقدیر این منصب بطریق  
تفصی از لوازم آن امر جلیل میدهند عرض افتاد و دوران جریده ذکر صاحب اعظم صدرالدین احمد الخالدی که واسطه قلند  
معالی و رابطه سوار و مکارم ذات میمون او بود رقم نیافت چون مقرر آن دیوان تقدیر بکلیت ازلی بر صغیر مقادیرم  
مبارک او را استاذ القید صاحب دیوانی ثبت کرده بودند در سرتا نوزانی خاطر انجانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال  
بنی لاحتی تدکیر مذکری یا ترتمین جلوه کرمی متصرع با هتاب چه حاجت شب تجلی را بر لفظ کبر بارفت که علی السجده درین تفصیل  
نمی بینم که کسوت وزارت با بر قامت شامیل او چیست آید در جبت و جوی مصالح اکیتری قدم تقدیم گذارد و کا مملکت بر  
رزین او مستنق شود و مشام دور کار بر و انج عدل و انصاف او مستنق لاین مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست شعر  
فَأَحْسَنُ وَجْهَهُ فِي الْوَدَى وَجْهٌ حَسَنٌ وَإِيمَانٌ كَيْفَ فِيهِمْ كَيْفَ مَنَعٌ وَأَشْرَفُهُمْ مَرَكَانَ اشْرَفَهُمْ وَأَكْرَمَهُمْ  
عَلَى كُلِّ مَعْظَمٍ چون قضیه طریق العقل واحد پیش از باب عقول واضح است جمیع شهراد و کان و خواتین و امر امور قیام  
خاطر صافی را بیک کلمه گشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع سیر غامیثی که نتیجی سلطنت  
و فرا خور عادت کمرت چنان پادشاهی ملک بخش باشد و لایق استیصال چنین صاحبی روشن ای جهان آزادی و ریاست گان  
عطیت مبدول افتاد و آل زرین و تون و کرکامی بایک تومان شکر مضاف آن مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت  
جمع بین الهنبین دست داد و حکم پر بیع فرمود که از آقا و اینی و خوین و امرای بیخ آفریده ملک دهال فل امر کثر تعقیب  
و سخن آن بشرف عرض زبانی و از مقتضی رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جانیا نسبت بجا در نخبید صدر جهان نفاذ  
امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم با دیال ریاح فی العُدْوَةِ وَالرَّوَّاحِ در  
الْكَافِ مَشْرِقٍ وَغَرْبٍ مَتَمَّكَتْ خَاطِرُهُ بُوَسْعِهِ يُقْبَلُ وَجِلِيهِ وَجَالُ أَهْلُهُمْ يُقْبَلُ فِي الدَّسِيقِ الرَّوْبِيعِ الْإِنَامِلَهُ  
جناب مبارک او مبارک مطایبه آمل و مراتع بیایع نعم و بکمان همکان کرم و مضاف اصناف امم و صب سبها لفعال و مرجم  
ایمان و بیستی منی عالمیان و ترا و مرا و افان کشت شعری و ذلک للعفاة مناصح هطك هطول الذبذبة الوطغان  
و مواهب و منافع و مغایر و ما یزادن علی الاخصاء ابراز شرم دست کو هر بارش در عرق خجبت غرق بود و دنیا  
حیامی بنا و دو کار از وزیر بخشش بی منت و انعام بی منت او خون در عروق می فشرد و انزال لعل و با قوت میخیزد شعری  
رَوْحِي الْمَجْدِي مِنْ كُلِّ جَانِبٍ إِلَيْهِ وَحَلَى كَاهِلِ الْكَرِيمِ ذَائِقِلْ بَعْفُو بِالْكَدِّ وَصَفُو بِالْمَدَى وَجُودِي بِالْ  
و صد و عدل بل از مقام به غزوات مجربان بسوطه از و بساط کرم و در جواب سوال نزار و سوال معمود از و افاضت نعم شعری  
الْأَيُّومَ الْعَطَاءُ كَمَا تَجَبَّأْتُ عَطَاؤَ لُغْنَةِ السَّرَّاءِ بَلِيَّتْ زَعَايَتْ كَرَمَ أَمْرُ زَبَانِ تَوْنِي فِي دَرَعَتَا

روز

سلطت کینجا تو خان

توضیح است نون مکری را با فیض ایادی وصیت بن ایادی خاف شد و نسبت ثبات و کمال حلم و وقارش قیس اخف اخف  
 من الزیلاج لقب یافت از شعله رای و رینی و ریتی رویت وین رویت اوروان صاحب ری و عیش ترک الکرانی بالرتی لب  
 خشت با نام مشفق از یاد معنی که رسید و قواعد ذکر جوهر که غیر را گوشت است از مرتبه دانست درین مرتبه آری بزود  
 مذم مرتبه جز مرتبه و از آن فلیه هو من صاحب و شیخ تراثب الحدیمه انعامه و در شیخ حدائق الشکر عظیمه اکرامه  
 حتی طرف المالیات بخاریس ندیره و جعل ظلم الظلم بوز صبره زایه مران العیب و ذواته سپرنه برین مع العیب  
 الالفاظینهب مرسله العوانی وینفاسه المعانی یفک المعانی تلفیقه کارویض المطور و الوثنی الشوری  
 والاری السور و زینحات افلامه کالدیا السور فله فی نظم المهمات اسرع من ابادید و ابادیدها سئل من  
 من السحاب و عواد به شعر السیف غضبا یضی و نفعه امضی علی التائبین قل فتنه که سر سره سره بر کشید بود و در خطب شیخ  
 و طلی که دست مطا و لست در از کردی در دامن غزال آرد و کاتب را در مدح آن صاحب قران قصاید تازی و پارسی و شطحات  
 که صدر دیوان منشات را بدان موشح کرده شعر و بی مدح و عواد و واضح اشهدملا عمری و اشیر و وصف  
 نسیب و اعترافاً نونی تعظما و قیل کثیر و خدر س الاموسوم بالقب شریف مجراران حلت بدیع الريح و معال  
 زود و شطح و از لغت تربیت و الطاف آن حضرة خطی او فرمود خطی کل یافته شعر من بفعل الخبر کم بعد و جوازیه لا  
 یدهب العرف بین اللغویین از حکم بر لایع منصب فاضل القضاة در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب  
 البر و صدقات عمیره و رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و در  
 ملکی با بنی نسب فرمود و دین و دولت بیکانت صاحبی اعتقاد یافت و شیت کارش بزرگ و تقاریر یک مفسر حکم بر لایع و  
 صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایاجی که فدرست ابواب کرمست و قانون و سایر مروت و مالک از مده سخن و قهرمان  
 ممالک سخا بود مقرر شد و از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرض داشت که مدت سی سال تا مبارک است این مثل نموده ام و کوچ داده و  
 بوسط تو قعات مغول و مسلمان در زواید اجراجات و عراضات شزدگان و خواتین در عرض انداخته که مقصود از مزاولت شغال  
 و مصانفت اعمال جبران نیست مبالغ قروض جمع شده و ادا و ایفاء آن در سیاق عشاق این مهم مستعذر است ایجان در یاد دل  
 زرد عرض قروض سیر غامی فرمود شعر له واحده لوان بعبس ارجودها علی الیتر صار البراندی من الحجر چون از ترب  
 در جات و تفویض مهمات فراخی روی نمود در ششیر آیات کرم و عطیات و تیسیر صلیت عدل پروری صلیت کسری مهالفت  
 چنانکه بعد از انصرام عهد و کتای آن از آروغ میمون چکین خان که بر سر بر خانیست قدم نهادند بجله تبت و در فرانعام مولات قوت الغات و اولاد  
 خزائن و مغانت نشان نداده اند بسیار بوده که یکبار از خواجهن سی مان صلت فرموده و شفت لوک اطراف مشرف عرض رسیده یکی از خواتین و نشان  
 وادی یا برادر او شاقصت فرمودی بر چند قریب حضرت از برابر لاف و تیز جمل کرده می نصایح پیش از او معنی شناسی و از اقبال العدل  
 علی البذل فعل التذلل شردی و بهمت پادشاهان با بهمت فرینک قانون این کرمست نوحی که شعر از انا که اهتزاز

لِجُودِ وَالْتَدَىٰ مِنْ ذَا الَّذِي بَهْتَرُ بِأَقْمَالِكِ ذَرِيَّتِي وَأَنْفَابِي لِإِلَىٰ عَلَى الْعُلَىٰ وَذَلِكَ فَالْمَعْرُوفِ  
ضَيْطُ مَالِكِ فُجُودِ مَسْجِدِ عَادَةَ عَرَفَةَ وَكُلَّ مَبْنِي لَمْ يَخْجِدْ كَيْتَا وَدُرْ مَبْدَا وَجُلُوسِ اَزْ قَامَانِ سَمَوَالِ كَرُودِ اِرْعُونِ خَانِ چَرَا دَمْتِ  
وَرِزَانِ سُلْطَنَتِ اِنْدَكِ اِنْفِ كَفْتَنُ سَبَبِ اَنَكِ وَرَقْلِ وَارِ بِاقِ شَهْرَا وَكَانِ دَعْوَمُ اِمْرَا وَتَجْدَا فِرَا طَكِرُ وَارَا يَا هُ وَاَنَا مَا بَنْفَعُ اَلْكَتَا  
مَهْتَكُتْ فِي الْاَدْوَانِ فَا لَمْ يَمْيْتِ چُو خَا هِي كِه اَبَا دَاشِي رُزْبِجِ بِي اَزَارِ وَكَنْدِه مِي سِجِ كُجِ بِي اَزَارِي زِي رُوسْتَانِ كَرِيْنِ كِه اِي  
زَهْرِكْسِ مَادَا فَرِيْنِ بَدِيْنِ وَاَسْطَرْدَتِ سُلْطَنَتِ بِرَقْلِ سِيحِ اَفْرِيْدِه اَقْدَامِ نَمُودِ وَبِرْكَالِ عَفُو كَمِ اَزَارِي اِيْمَانِ دَلِيْلِ وَاصْحِ تَر  
اَزِيْنِ تُوَانْدِ بُوْدِ كِه اَفْرَا سِيَابِ كُرَا اَزَانِ نَوْعِ عَصِيَانِ كَرُودِ اَشْدِ وَرَاهِ طَعْيَانِ سِپَرْدِه وَبُوسِيْلَتِ مَشَا حَنْتِ وَنَمَاشْتِ اُو چِنْدِ  
هَزَارِ مُسْلِمَانِ وَرَبِئَقَه اَسَا كَرُ فَا رُو دَسْتِ خُوشِ دَمَارْ شُدِه وَامُوَالِ پادشاه و دولايت عرفند خسار و خراب آمده چون بنده  
حَضْرَه رَسِيْدِي سَابِقَه خُدْمَتِي كِه بِرَا قَالَتِ عَثْرَاتِ وَفُضَا وَ اَز سَهْوَاتِ اَفْعَالِ بِنْدِ كَانِ مَجْرُمِ بَاعْتِ بَاشْدِ بَا سُوْجِبِ هَتَرَا زِ عَطْفِ  
عُورِ طَعْفِ پادشاهي كَرُودِ وَرَقْلِ مَقَالِدِ چِنْدَانِ كِنَاهِ بَرْكِ كِه رُوِي عَذْرُ وَرَاهِ مَذَارِكِ مَجُوبِ وَ مَسْدُودِ بُوْدِ مَخْلَعْتِ عَفُو مُشْرَفِ كَسْتِ قُرْ  
عَفَا اَللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ بَعَثْ كَرْمِ بَر صَفْوَه جَرَا يَدِ جَرَا يَمِ اُو نَمَاشْتِ وَ مَمْلَكَتِ لِرَا بَقَا عَدِه وَ نَظَرِ اُو سَمِ دَشْتِ وَ بَا زِ دَرِ عَمْدِ سِيْمَرِنِ اُو تُو  
بَا بَرَا وِرَانِ اُو نَصْرَتِ وَ عَمَلِي مَلِكْ شَاهِ چِي سَدَنِ اَز اَقْرَابِه اِيْمَانِ قَبْلِ اُو رُوْدِ بَا وَ جُودِ اَنَكِ بَا حَضْرَا اَفْرَا سِيَابِ وَ اِيْمَانِ اَطْمِي قِسْتِ بُوْدِ  
وَ عَكْمِ بِرِ لِيغِ شُوْ نَهِيْدِه تَا بَاتْفَا قِ مِيْدَكِ حَضْرَتِ رُوْنِ وَ نَخْنِ مَالِي كِه دَر حَقِّ اَفْرَا سِيَابِ هَتَرَا هَسْتِ عَرْضِه وَ شَهْتِ مَوَاجِه كَنْدِ  
دَرِيْنِ نُوْبَتِ عَذْرَهِيْمِ كَفْتِ كِه قُرْلِ وَ بَرَا وِرَانِ اُو دَشْمِنِ مَنِ بُوْدِ نَبِيْ مَجَارِبِ اِيْمَانِ اَمْدُ وَ كَشْتِه شُدِ نَبَا پادشاه اِيْنِ عَذْرَهِيْمِ قَبُولِ دَا  
وَ اَزِيْنِ جِسَارَتِ مَسْكُرِيْزِ تَجَا وَ زِ فَرْمُودِ كُوِي تَر جَمَانِ خَا طَرِ اُو بُوْدِه اَمِ شَعْرِ لِيْنِ سَاَهْ دِيْنِيْ حَسِنِ الْعِفْوِيْنِكُمْ وَ عَفْوَكُمْ مِيْنِ دِيْنِيْ  
وَ اِنْ جَلِ اَنْظَمِكِي اَز دُوسْتَانِ دَر وُقْتِ تَقْرِيرِ اِيْنِ ذَكَرْ كَفْتِ هَمَا دَر اِيْنِ كِتَابِ سِيحِ اَمْدُ وَ عَجَبِ تَرَا اَقْدَامِ شَيْخِ وَ تَوْتَرِ مَكْرُ اَفْرَا سِيَابِ  
رَقْمِ اَثَابِ نَبَا فَهْ بَاشْدِ دَر جَوَابِ كَفْتِمِ عَفُو وَ اَفْعَالِ اِيْمَانِ كِنَاهِ اُو رَا عَجَبِ تَرِيْنِ غَرَا ئِبِ وَ غَرِيْبِ تَرِيْنِ عَجَابِ هَسْتِ وَ اَنَا بَكْتِ  
يُو سَفْ شَاهِ يَزُودِ نِيْزِ كِه دَر رَاهِ بَغِي وَ عَدْوَانِ قِسْلِ وَ عَاذَرْتِ مَغُولِ وَ مُسْلِمَانِ وَ اَصَا عَتِ اِمْرَالِ دِيْوَانِ هِيْمِنِ قَدَمِ كُرَا رُوْدِه بُوْدِ هِيْمِنِ  
وَ عَنَا يَتِ مَخْمُوسِ كَسْتِ وَ بَكْمُوتِ يَزُودِ مَوْسُومِ حَقِيْقَتِ اِيْنِ اَلْفَا ظِ صِحَا حِ بِي سَامِيْتِ چِنِ اَلْحَا ظِ مَرَا ضِ مَلِ حِ صَفَا تِ اَشْهَادِ  
طَا يَمِ اَمْدُ شَعْرِ قَمَالِ لِيْ شُؤْفِ جُورِ عَلِي الْاَعْنَانِ وَ لَا لِيْدَمُوعِ حَبْتِ عَلِي الْاَمَانِ وَ لَا لِيْ شَهَادِ حَكْمِ عَلِي الْاَسْبَابِ  
قَرِيْبِ الْعَدْلِ لِيْ شُؤْفِ فِي الْاَعْمَادِ وَ اَمِنِ بِالرَّوْحَةِ النُّفُوسِ وَ اَطْفِ عَلِي الْاَكْبَادِ اَزَارِ الْخُودِ وَ كَفْتِ عَنِ الْفَرْدِ اِلِيْنِ طَوَانِ الْاَسْمَاءِ  
دَر عَمْدِ وُلْتِ پادشاه خون ريزي كارجام و صراحي بود و زون و خوردن و نيمه ساغر و چنگ شد كوشال و كشا كش ضيبيه بر بيط و با  
آمد جان خون آلود بطنم بر سر جوب جز نخل سرخ كمر و بيرون از غنچه سيج افریده سنگ دل نبود از بخشش بي فتنا او مسكين خاستي  
دست ماند و بيدار سيم تنغ تقدی خزان بر خود لرزان چنانكه اين دو بيت مجرب است ازان شعر فكما انما الجود الذي عم  
الورى لما نضاعف عدله لم يخلق اعدى على اسد التري باضافه بلفي فر الله بعلب عفن و اين دو بيت فارسي  
كه در آسا و قصيده و قتي اتفاق اقا و هم نزد يكست بيمعني بيت بد در عدل او اتمت نيت جز نيز بعد تو بخند جز كه غمزه خاستي

ز نصف تو بن ویر و در کن غشوم علب کند شبانی بر آه دیوانی ایچان بدت شوت موع بود و از حقیقت دیت <sup>بهر</sup>  
 ساعه اوزت خزننا طوبلا فارغ درین باب تهنک و انهمک پیش گرفت و بهر چند ازین کشید پیش خور و پیش گرفت  
 هی النفس ما حملها تحتمل از سوره شوره او کوئی آید بین للتایرجب الشهوای من النساء والبنین بدین  
 اطلاق اسم الکیل علی الخیر و در شان او منزل بود و بر مصداق سخن باخرزی فیصل تقول بهم اویهن فقلت لهم من یستبد  
 بیبات و بنین و ست تهنک و تهنک و از کرد سپید چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاس باض جن و حمار برج  
 صباحت و صوطی بند و ستان ملاحظ بود مذقرا و جبراً استبد فی الخلو و من هدهد بانست شد الفقه عمیت  
 چو دال و نون همه خم شد قدالف قدان زبکه کرد الف در شکاف کاف همه بدین حرکات نیز سپید نمی کرد تا بر سر ملک  
 از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورت کلام اللیل تجوالتها در سکر و صحو از صغیر خاطر مجوز فرمودی بدین مقدمات  
 از تیر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک کشت و بی مشاورت امرایا مرتب بحضرت علیا  
 امور جمهواری ساخت و در دروزر استلاء و بدرجه استقلال مزید می پذیرفت بهم در اوایل قامت امرایا باسقا قان که با طرف <sup>ملک</sup>  
 رفته بود و در مصرف کرده و نام جن و نامیچو از کتب ساقط کرد و ایثا ترا از تصرف ایچو مالک صرف با دله عا قلا  
 ایچو را با دلا مضاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس و لادو ایچو بر و بجز از سبده شهر سینه  
 و تسعین و شمانه مت چهار سال مبلغ یک هزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله و الدین ابراهیم بن محمد الطبری که در دروغ و تقوی  
 و بسط اموال مقدمات و رفعت شان و بنا بهت ذکر و مزید و جاهت و حضرت خانان حدیم المثال عمد بود و چون آفتاب  
 از قامت بنیت بنیاز مقرر فرمود و اخراجات مقرر می رساند که هر سال مبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و مؤامرات ال  
 واد و از حضرت بعد از انواع سیور غایشی و لقب ملک اسلامی اجازه نوبت سه کا می یافت و عقل سلامت جو می است می گفت <sup>طیبت</sup>  
 از آنکه چار گوشه عزت میسر است کو نوبت چ کن که سه بخت کشور است نواب ملک اسلام مال مخالفه کیسه بسیل تقدیر چند  
 سوغات و عراضات و تحلفات خاصه پادشاه و خوین و امراء حضرت تسلیم کردند تا بواسطه مطالبت مالی و تواری و تواری ایچان  
 بر عایا و عقل نقلی نشیند و حکم بر لیب شد که چون مال بسیل ضمان و در تصرف اوست باسقا قان و کتبه دار الملک شخه و نواب  
 باعمال و نواحی نفرستند و ملک اسلام و نواب او را بواسطه استعجال امراء بزرگ و ایچان حضرت مطالب کردند بدین موجبات  
 ایال شیراز میا من ایالت و حکومت بی شاکت آن یعنی العجب نعمی الذیل در کف امن و امان مستریج و مرقه بال شدند و  
 دست ظلم و تعدی متا که و نسلط باسقا قان و متعلقان ایشان بکرم مقطوع به بر تافت و آن خود مقطوع بنو و شعر و انحراف  
 من الشهاد عیون و اطمانت جوامع متناعه و امراء این نوابی اللذات سفالک ما کنت الا فرجاً  
 کلک عودی بهما کنت لنا مته فحن ان عدت عینک لک اولی میسر مذ در عقب نواب ملک اسلام قرخان طبعی  
 بلیغی و اخرا عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیر از رسید و بر لیب نماند شده که صد تومان زر و کپزار و با <sup>نصرت</sup>

مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه بجز تو فیقات چند ساله متوجه است در مدت ده روز بسازند لؤلؤ و لیس  
 حلبیث النقیض غیر ضلالت ملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرق کریم را سی تومان زر از خالصات مال خود بم  
 کرد و در آن نزدیکی با زیر لیغ سیور غامی و بطال آن مطالبه برسد چون مبالغ مال که به تجارب و تجارت چند ساله در بلاد و عو مج  
 و اطراف بر و بجز حاصل کرده بود بر کار خزانة نژده و آتیغها آن از اعمال زرقه بصرفه شمع طرم اقام نمود و در آن  
 زرف غرض فرمود لؤلؤ در کار جهان بومی به بود و خلاص هر روز بود بجا حکم تر و در ذی قعدة سنه اثنین و تسعین  
 و ستائرا احسن و طایب و و لثناه و جمعی از معاریف تبریز اغرا کردند و مکان و شایسته را بسهام سعایت صاحبی عراق و کجا  
 اهر عرضه داشتند که صاحب دیوان امرا ملک را بجاخته خود بطریق تذبذب و اسراف صرف میکند و مصالح حرکت و این  
 خواتین مهمل و محفل گذشته و در خزانة بیج نقد و جنس نمانده و تشبیب و شایسته را بجمعن تمغای تبریز و اعمال آن موصول ساخته  
 کرد که بهشتاد و تومان اصل مقاطعه آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و از اسبالات خاصه و عوض  
 و بمصرف رسانیده لؤلؤ فیه فتولوا با کاذب و محرقه و ذوق و از خرف لافوال زنیفا و شاه فلک بهت آفتاب شش  
 پاش دریا عطا کان نوال آن سخن کما طن فی لوج الحجیر ذباب در سمع مبارک جامی داد چون صدر جهان  
 رسید طلق الوجه و ذلیق اللسان از سر کمال عنایت با وی گفت ای تقان در غیبت چنین تقریری کردند و مسامح ما را  
 بهذیبات قول و هت بفرست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم را سی آفتاب انارت لؤلؤ فیه که چهره غیب بر کشید  
 شد آن شونده را انکاشونده انکاشتم و ایشا ز بازن و فرزند و متلکات بصاحب دیوان بخشید و حکم بر لیغ منفذ کرد  
 هر کس که بعد ازین بر خلاف او سخن عرضه دارد ما پرسیده عرضه تیغ یا سا کرد و لؤلؤ فیه فال مالک تقهرا و میند لا  
 و الرای ذلک فی و در ذی صاحب دیوان بی حیا ج تکلف عذ و جواب و تحقیق براءت ساحت چون از حضرت  
 مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد عادی گرفته محبوس بعد از آن ارحمت  
 و کمال درع با هر صاحبی لا اخلا الله الا باور من مهابل من مکاربه و ما من ایشا ز اتسالت کرد و بهنگام قدرت عفو و عی  
 که بهترین نصیحتی است که بستان مخالفان نیز بر اقرار جرایم عترف کرده و در عرض استغفار و مقام عذار سر نهند و شمس  
 شد ثم ان ربک للذین عملوا الشوء بجهالهم لئن انما بوا من بعد ذلک و اصلوا ان ربک من بعدها  
 لعفور رحیم اروض شهر زوری است ینسوجب العفو الفنی اذ اعترف بما جناه و انما عما اعترف کون  
 نکل للذین کفروا ان ینتھوا بعقرطهم ما قد سلف تا زکی حکم بر لیغ نفاذ یافت که از آب آسویه تا ابتدا مصر که  
 تیغ مرکب پادشاه بدان میرسد و در نظر اتمام قبضه حکومت صدر جهانست امراد با ساقان اطراف تا امت منصرف شوند  
 نا هر کس که او مصلحت و اندر تقصیت استیجاب بشغی موسوم کرد و اند و بعد الیوم هر کس که بسواد داد و بر چهره بیاض رقمی متوجه  
 زو از حضرت خواتین و امراد با فر و کلین کرانه جو سینه و در زمره خدم صاحبی مجتمع شوند و شهراد کان و امراد باب و زمین ایوان

بعلت وجوه آش و تقار و موجب و قطع هیچ تعلق نماند کار فحامت امر و بنا هست قدر و جلال صد جهان در طول باع و غیر  
 عرصه قدره بغایتی رسید که زلال کفّه مستقی در رخ اوصاف او صاف نمود و شعر فقالت اهل یبلغک الثریا فقلت  
 نعم اذ اشدت استفاک و وقت مقام ابر حکم این برلیغ باقا و اینی و خوتین و امرا رسانیدند و از اینجا به طرفی از اطراف ممالک  
 بریغما نوشتند و در صحبت ایمان استیع من التبع العاصف روان کرد و العجب با وجود لغا و حکم و کمال بعلت جلال الدین بر  
 که در عهد ارغون خان بدالت و معرفت ارقی در اخر بلوک شیراز و سده ولایت را بمقا طوعه گرفته بود و از باقی وجوه است و یونی  
 که بروی متوجه شد متب بکرم برلیغ تا خود و مغلول گشت و بعلت مزمن وقت و کار فوق طاق معلول و بارها غراب توکی  
 بر توانی خستیا کرد و در ایستت هنوز با حوادث روزگار و مدار فلک قدر استینه می نمود و شعر کا لفریق یعلق بکل شبیه  
 و العاشق یطوف بکل حی در سیه و عتی بر نوبت و هر بی مصحح و آخر الذوال کیستی با تمید آنکه حصول مقصود او چگونه  
 روی نماید یا کی خدمت امرا و جناب کبر اتو تسلیمت و باصالت و نیابت در کتلی و جزوی مدخلی می طلبید تا روزی روزگار  
 فراج گرداند و دست نمت بشاخی اصلی زنده و شمره با مره کامی کر چسپند بدین تصویر بیکت و بدو درشت و نرم در شب و روز  
 تعلق می ساخت و در طلب سلامت و تقاضا در هیچ مقام سلیم نمی بود و لباس اجیدی الخنین بر خواند و دل از جان برداش  
 و سر در پریشان گونی کرد و مثل علی المرء ان یسعی الخسین خاله و لیس علیمان یساعی علیها و نوک نوشت مله سر سر  
 سراسی نه سزای سروری و لایق هر دم سر می شعر بر می لذت کاس را از الرخا جله لا یخفی علی العین منه الصفو و اللذی طرب  
 ضمیر را بمطهر عرض جسد و داد و نقض الجوابی کرد یعنی چربی سعی زود تر بنیاد عمرش خرابی میگردید و محملات حالش مرتضی نمی پذیرد  
 قال المرتضی علیه الرضوان یلاء الانسان من الذی لا یحفظ لسانک لا نقول فینبذ ان الבלاء موکل بالبطون  
 خلاصه آن تدویرات آنکه از ابتدا بعین صاحب یوانی الی یومنا بدینکه از تو مان مال بر خا قه و یی است گردانم در کار خزان و چرکت تمام شعر فلما  
 ما بدلتن نور و یمن کذی جلی اجم و اذ فی غیر صما و یخین بیکر پیرایه سند و صلا لکذی بزایا قه بود و در عطا و ی آن درج کرد و مصحح  
 الشفاء بالیقی موعف تقیین و نکما و ایصال لکما هم سبی و یخین بعضی امرا بود که حسد دولت سماجی بودند هر چند پادشاه دولت با آن قابل اعتباری  
 اما نجات بهمت سماجی خوشت که چهره خورشید صدق از حجام غلام بیت کشف کرد و چشم بدکاید از روزگار سلطنت مصروف باشد  
 ایصال از بندگی خضره التماس کرد و اما امراء یا رغوبت شدند و با معان سخن پرسید بعد از استنطاق بعضی اکابر امرا بهمت و شاکست  
 خود در اختراع این منصوبه و ابداع این کذب بهمت نهادن و ایسان محمود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کرد و گفت شعر بنیشت من  
 لا یسلم انکان ذالک انا کذبه الواشون عتی کافا لولمعلوم رای همان گشت که از القاد این با دره مقصود خلاص نفس  
 خود داشته از غلاب محنت و غرقاب بدت پس بکرم یا سا اور شد که رذ و هذ استیخنی شبیه و من نیکیب خطبه اولما کما  
 برم به بری ضد احمیل یفنا نا و انما میدتا ایمان برقرار ز نام مام حل و عقد در کف کفایت صد جهان نهاد و خویش  
 افراج راج و مشا به طاح و صباح متمتع شد و دست فیاض ز پاشن چون ابر بهاری و با و خزانگی برکش و چاکه کفتم ام شعر

إِذَا تَنَادَتْ لَكَ الدُّنْيَا وَجَادَتْ بِالْيَاسِرِ لَتُتْرَبَ بَيْنَ أَزْهَارِ عَلَى صَوْتِ الْمَزَاهِرِ وَلَا تَنْهَمُ فِي أَمْرِ فَرَانِ  
 الْقَهْمِ ذُو دُورٍ وَاسْتَمِعْ نَصْرَ الطَّوَابِقِ قَوْلَ الْعَوَابِدِ شَرَحَ اسْبَابِي كَمَا صَارَ فِي دَرُوعِ جَاهٍ وَابْطَالِ انْزِقِ  
 کریم و خلاق حکیم تقدست صفائند که مژدویان چهار دیوار طبایع انسی و محبوبان شش جبات اجرام سفلی را که در این لایحه  
 خدمتی بعضی انعام بی منت مخصوص میفرماید و گاه بی سابقه صد و بر جیمتی از صیغ الآء بی منت ممنوع میدارد و بسم ازلی  
 لَا يَغْتَرِبُ عَنْهُ مُنْقَالٌ ذَرَوِيٌّ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ نفس سر پرده کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خوست  
 که بعد از وقوع حادثه در غون خان و با سیم شش در رت و کله مغول فاو که بلغت ایشان یوت خوبند بدین سبب که در  
 اطراف رستیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواسی سقط شد و در خزانه بتبدل احوال خانان و فقره مال بر عاکر و چو  
 نمانده بود و بصورت ثانی بنین قضیه آمد و کرم ذاتی و مساحت جلی صدر جهان و بستر ضاء کافه طوائف و سعاف مارب از بلاد  
 ادارات و افاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد فَا لَيْسَ الْبَلَدُ وَقَلَّتْ مَبَالَاتُ الْيَمَانِ نَحْبَسُ وَبَشَسُ  
 استحقاق مقنیات فانی که عبارت از ان نطق و صامت است رابع اربعه کشت و فی الْمَثَلِ الْخَمْسُ مَعَ الْيَمِينِ لاجرم در مدت دو سال  
 که صدر جهان مباشرت کار وزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قزل بلیکا بر کار ارباب حاجت  
 نشاند چنانکه امراء بزرگ کیفیت آن واقف بودند و روزی از زبان آن صاحب شماع افاد که سعد الله در اوردنانی کار  
 ممالک را تمیث میسر کشت که هزار تومان مال در خزانه بزرگ معدود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محقق ارباب  
 خان بود در داخل و مخارج مال چه بی قزل بلیکا اطلاق تعارات چرکیت و وجوهایش اردو و خواتین تقدیمی و دست  
 ایچان کان بسیار در مدت چهل روز از بورت و لبر چین با مقام کار و پاری چهل و یکتومان خواتین و و شافان حضرت و انان  
 دولت را بخش فرموده بشعر اَطْلَعْتَ الْيَمْسُ وَلَا فَسْرُ وَأَنْ سَمَّكَ فَلَا تَجْرُ وَلَا مَطْرُ و وجه اشش فاین در زمان  
 اباقا خان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز منتظران و ایداجان از قنق قانح و طعن طاعن و لوم لائم فاین  
 عهد دولت زوز افزون صد و شصت و پنجمتومان درین وجه از انفض و جوهایت بر اعمال محضصر کرده ایم و هنوز نداء بل من  
 مزید در میدهند و شهداگان و خواتین بازخواست میفرمایند و حکم و شجب می کرانید مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه  
 من کل الوجوه استیاج بوجه بود حاصلات اموال ممالک در سانی اصیاط رفت مقدار یکمیزر و شصت صد تومان برآمد و مصالح  
 و اخراجات مقرر می بقصد تومان باقی ممتات ملک و عطایا و مناسج پادشاه را مستعد و کانی نبود صاحب دیوان موضوعات  
 ممالک را خصوصاً بغداد و شیراز که واسطه قلاوه ملا بود و ایچامیشی فرمود که عبارت از ان تیقح است هنوز در موارات زودانه  
 بندک حضرت خفت با سار صفت لَوْ لَقِبْهَا فَانَ الْحَسْلَالَةَ لَا تَنْبِيعُ دَاسْتِ اِزَانِ تَقْصِصُ تَارِكِ عَالِ وَفَا فِي خِفَالِ مَوْجِ  
 نسبت پس عبدالدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح سوره و ذمامت وجه منتقص بنیت و مساجت فلفق او شمه شامل سیرت  
 او بود و الخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق مدنی و در اردو ملازمه حضرت صاحبی نمود و مشیر و وزیر و صاحب یاسی و دیگر کشت

سلطنت کجیا تو خان

بل ندر خاه ترویز در خوف در جابروی دار تقیر و تقریر از سر و آست نفس که مسانی مصالح جهان و معادی خیر صلی باشد خوا  
 تا بیخ بد نامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم القیام پدف سهام لعن و طعن کافه انام کرد و تقریر کرد که از انواع  
 و جوب مال بکجه نیشود و در زشت و خوب خندان را بال جهت باج ظاهر و زوائد احالات و در و اند محالات  
 یوما فیوما صیغاً علی ابالیه متوسل و مجال استغراض بعد ازین بهم تضائق پذیرد اگر قنایه باستد او استرکاب چرک صیغ  
 افتد وجه تدبیر و تلافی مستعد ماند و تضریب و قبیح ارباب اغراض و شعبه و قعبزه و دیو مردمان مفسد که امر و کاسد است بفعال  
 رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سده شکر ملک و استعاج رشد و ثواب اندیشی منبذول افتاده و در صورت تقصیر عرض و سینه  
 و لامحاله بقبول مترون کرد و چون صریحاً بوضع ناری مفرد یا قفجوری مجدد و اغراض ناری را اند بار عایا خطاب رود و موجب تغیر  
 خواطر و تحریب دیار و اماکن خواهد بود مصطلحی که از قبعت هر ساعی مصون باشد و تدارک محلات را بزودی مکمل و منافع  
 فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قان در بسط ممالک ایلیان نیز جا و در عوض زر روان کرد و سندان ابواب  
 معاطات بدان منسوخ کرد و مال با بهره باخرانه عاید و خندان و نقصان با بواب المال هیچ آفریده راه بناقده باشد بدین  
 مقدّمات و همی صاحب دیوان با تفاق بود و چکناسک ایلی قان سخن عزمه داشت چون ظاهراً این تقریر منبج صحت عرض  
 شروت و تخفیف مئون ارباب تجارت و ترفیه خویش ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الراسی در نظر مستان عین ثواب  
 می نمود ایلیان یرلیغ و او حکمما جزما و حکمما مقضیا که در سایر ممالک هیچ جنس از نقد و مباحثت و معاملت نکند و هیچ  
 ثیاب مذتب بر منوال مصحف آن نسخ فرماید که چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا آیند باشند و از صنعت کفالت  
 اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد جناب نمایند زرگری و سیم پالائی بزک چهره و شک دیدۀ عاشقان با کفالت  
 عمل الجلب و مسویل و اعراض و تضلیل و اغوا و آن ناس صفت ناپیک که ولی نعمت خود را چنین وصمت پسند و با طرف ممالک عرف  
 عرب و عجم دیار بگرد و ربعه و موصل و میا فارقین و ادربایجان و خراسان و کرمان و شیراز میری بزک بدین متم بر نظر نامزد  
 و در هر ملکی چا و خانه بنا و کردند و متصرفان و نسکیان و خزند و دیگر عمل مستعین و در هر طرفی مبالغ مال در ثروت چا صرف شد  
 با شتار ایجنکایت طوائف اعم در جنب جرت پیمان بل پیمان بود ملق افسد رحل امان کغشاء سرعه و قلب اشیمه  
 بالفاریق قوس علیها و صورت چا و بدین منوال بود پیرامن سطح کاغذ پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محض خطای بود  
 نوشته و بر بالا آن از طرف لاله الا الله محمد رسول الله که سبیکه نقد و واسطه فراید عقد و طفر اصیغه مشهور و ستم نامم  
 آن سوراخته و فرو رازان ایریمین تورچی تحسیر کرده و در میانۀ وایزه کشیده خارج از مرکز  
 صواب و از نیم درهم تاده وینار رقم زده و بشیوه مسطور و رسم آورده که پادشاه جهان و نایب  
 ستمت و تسعین و ستمائۀ این چا و مبارک را در ممالک روانه کرد و نید تغییر و تبدیل کسند را بازن و  
 فرزندان بیاسرسانیده مال او را جته دیوان بردارند و چا و نامه بشیراز آورده بغایت مطول موصل شجرا



# کیفیت و اوصاف چاود

دخان

مفضل در ان اصول متوجه پنجم آنجه و جواب بر عقب بر آورده و نسخه آن موجود است و ذکر آن بطویل غیر نافع باشد بل محل مسامحه زاید  
تقریرات آنکه چون چاود مبارک در عرض زمانه اسکت مجوزان جاری شود فقر و فاقه و ضرر و سکت از میان مغلایق مرتفع  
گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجهت او یکی گردد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن جریب میلان خاطر پادشاه  
و صاحب دیوان نیایج فکر خود با طهارت رسانند نمودار این بیت از قطع یکی از افاضل ثبت کرده شد بیت چاود اگر چه چنان  
ردان گردد رونق ملک چاودان گردد و چون حکم رفت بود تا ماتم ارباب حرف که زر و نقره در انواع صنایع  
استعمال میکنند تارک شوند ایسا ترا از چاود خانه مبارک متذکر گردند و بر حسب استحقاق حکام ملک مواجب و ادراکات  
مرتب و موقوف گردانند و هرگاه که چاودمت اندر اس گیرد باز چاود خانه بر بند و هر ده سین را نه دینار چاود مجرب دانند  
و تجار بملک فارس را که مسافران و مجازان بلا و یاغی اند از خزانه زر بپسند و چاودیشان بستانند مادام که درین باب برین  
هتیاط مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقدر بوقوف نواب و نظار دیوان باشد ازین جنس کلمات درج کرده بودند فرد  
شروع در عرضی کان بمقصدی رسد هزار باره ذکر کردن است ناکردن بر تقدیر فرض متمنع و وجود محال اگر این شرط فاسد  
و بواسطه تغلب احوال تنقل دول و تبدل امور این احکام از تغییر متصون اندی و غلایق بی تردد و تبدل به اخذ و عطا راضی و برآ  
شدنی ممکن که بعضی ازین مقدمات منج افادی آذاری قیاس عقل مالا کلام جنس این فصل بر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارق  
و لازمی غیر متوم مینمود خاصه که ازین مقولات و وضع این توهمات نظیر آنکه ن خزان پادشاه و پراگندن اموال عام بود و  
ممال المسلمین که در دیده خود در حکمت عملی بر این مقرر شده که ز ناموس صغر است و مقدر متعاقب ایام و مسدعی نظام جهان  
و اندک آن معادل بسیاری از دیگر شایمی افتد که نقل آن مؤدی باشد بطول رحمت و ثقل تمام و بواسطه زانست جوهر و متانست  
هرگز آنست عدم بر و تفرق ندارد و با خرق و احراق و مس و دق و قطع در رض قابل نقصان میشود و این معنی از بیان معنی است  
هَذَا مَقْضَى الْحِكْمِ بِالْبَالِغَةِ وَ زُرْدِي أَفْقَارٌ وَ هَطَارٌ بُوْجُودٌ أَوْ سُرْفٌ نَسَبٌ لَوْلَا التَّفَلُّطُ لَقُلْتُ جَلَّتْ قَدْرُهُ  
يَا فَيْهَ وَاللَّذَاهِمُ مَرَاهِمُ جَبْرُوحِ الذَّهَبِ مَثَلِي شَهْرِي بَيْتِ كَرَزْدِي مَرَاهِمِ كَارِي چوز زردی  
از بی زریست کار که چون زرنمی شود شعرا منسل اشعرع فی النجاج من ابض مدور صحاح و کرب کتاب  
و نوادر بلغاه عرب و عجم که در خواص و منافع و محامدان نظر داده اند و بر لوح حافظه مسطور دارد و ایرا کردی این کتاب را ذهب  
الذهب نام شدی و عرضی مطلوب نام و مع هذه المناقب اگر زرد باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشوار است و  
کو هب و بکار از چربانند کل طری از شادی شتی قراضه زر که در جیب کرده مودوع دارد و در رخ باد خندان میکرد و شوکوفی  
سیم سیمو استظار در پیری تقدم شکر بیع نمودی ز کس همست در خواب بچو بخمال زرد دیده را سبنا میکرد اندول سنگین چرم کوه با  
از زردی کتاب از آفتاب زرافشان خون در عروق منجمد میشود با کافد چکونه معادل و معادل تواند بود که بشری جزو دغان  
گردد و باندک بادی چون بنات الهو طیران کند بشبلی صورتی مائی کرد و در کردی متلاشی اجرا شود دلاف و کراف از خدگشت

سلطنت کجیا تو خان

از توهینات و تشبهات ملالت افروز و در ماه نومی قعد به سنه ثلث و تسعین و شتایز در تبریز چاوردان شد و موجب عقده دل و  
عقله روان بضرورت صیانت نفس و مال را با انواع طعمه و آهسته خسیس معامله بی مجامه آغاز نهاد و بعد از سه روز ملک تبریز که مصر  
کوچک عبارت از آنست مانند مصره صیر مشاغان تپی شد قزوینی از دیار دور گشت و پهلوه امن و استقامت را فریبی نداد و کاین  
و اسواق صورتی یونان و یونان یافت ابواب معاملات را مسدود کرد و سبب نیکمیان بدیناری رایج اگر میفرخواستند بایزده  
رایج بود و باقی مسامح دوستی از جمله طرف اطراف تفریز کرد که در مصانی آن حال در سوق الحول تبریز نظاره بودم بیا جان بکن  
اسب را که پانجه و نیار مضاعف ثمن معتدل بود خاصه در وسط تیاران حوادث مبلغ صد و پنجاه و نیار چاومعین کرد و در شتایز  
در معرض استراحت ثمن یعنی فراغت و نشاط و مسابقت اسواط مرکوب عرض میداد سبب را بر شت و بر کسبی سریع از میان  
دایره بازار منسرح شد تا از خدا و ابصار ما بدیگشت و زبان حال ابوالجمال میگفت لَوْ لَقِدْ دَا ضَعُ الْجَاوِ لَعَاوِی وَ لَمَّا یَزِدْ بَدِجَا  
سَالَهُ كُلُّ كَلْبٍ فِي الْمَسَاوِي نَفِيرٌ دُزْفِرٌ وَ جُوشٌ خَرُوشٌ خَلِيقٌ بَغْلُكَ الْبُرُوجِ سِوَيْتٌ وَ حِجَا مٌ وَ شُكْرٌ بِإِطَاعَتِ طَائِفٍ  
عوام الناس روز جمعه در مسجد تشریح و ابتهال نمودند و بجا بهره و محکا بره نظلم آغاز نهاد و غزالدین مظفر را با جمعی که با شاد و شاد  
این بدعت داشته سینه منسوب بود و لعنت کردند من سرتبته سینه قلله و زرها و وزر من علی هذا الی یوم القیمه  
پس قصد کردند تا او را با موافقان قبل آورند در میان انجمن که بخشد و جاز با نام بد بیدون برودار باب فضل و شعراء مصر  
تبریز که منت و هجو او را زبان بر کشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک گفت یافت  
بنیوس و دل عمید الملک ملک را همچو آب و رنگ است دریش شومش که پشم سکت بازو در تناسب چو طلسم و کلمات  
که فرودای او مشا بد کن که چه امر و ز جمله الملک است این قطعه هم دران تاریخ بر قعه نظم و ختم آمد قطعه غیر  
دینی و نقل جهانی جهانزیستی تو نیست در خور از ان کبر و مسلمان و پیروی پس از تو بد حق و الله کبر همی خوانند از روی  
تقریر بنزد حضرت دارای داور خدایا بر مراد خویش هر که مباد او رجب نکند مظفر در شیراز بتخصیص مقادیر پنج تومان بد  
مبصالح چا و صرف شد که آنکه اسباب ارباب هر بود چون جمل صفت روانی یافت و کسب ایاران که پنهان از تو اب چا و  
یک طبن کما غنفر و شد مباد و نام او را چون زربلی نشان کرد و دست دران حال این رقعہ یکی از اخوان الصفا نوشته بود و کما  
و اغراب را ثبت کرده آمد ملک امانی فلان بر صفت سماج جاری باد و الله حیث حکمته لک جان و اعی مجلس شریف  
متخصص قلم اسامی منقطع تو در بر میان بسته زبانه شانه فاسخ و دعاه فاسخ کساده میدارد و چهره بیاض مصافات را بر قوم خلک  
می کار و عرصة اشتیاق بجاورت نیست که اخلی من حیوه معاده صفت دارد و آن طول و عرض گرفته که بسند قلم در آن  
و شکل سطح که خذ دوری لولفند و الیوم ذلک کالغفاه معده مسافت از مسافت توان کرده قیمت تا طوطلبان زین  
پر سخن کافلام و یا الافلام کساس الا قالتم زبانه زبانه نغم الا ذلک لذات بر شین سین البیاض و یا حیر  
الا کلفاظ طیران نموده و غیران انباء معنیات از قیر و ان مغرب بقطه نیم روز خبری بنا و رده اگر خاطر بطلیح مکرری یا تخیج ذکر

مساحت میکند بجای مکرر بر منحه امتحان ثابت بیاید کرد یا بجزه اسکن بر سو او دیده ستم و دیده منقش کرد پس توقع که بچند روز  
 اران منس که پیش داعی جزو کران نبرد و کالوزان مجلوه و مثل تراشب الکو اعب مصوله کالتوراد  
**فترج و کالصیح الصادین اذا نبلیح** زبان شگایت قلم سرزده در بند دو اگر چه این امنیت در حجاب امتناع مستر خود  
 ماند همین قدر بایه که ملک نسو او تظلم را پیراهنی کاغذی درو شد و غیر صغیر بزرگه فلک پیرو بر رساند و از زبان خاقان معانی  
 خاقانی شیروانی گوید **بیت** از دست یار پیراهنی کاغذی گم کو کاغذ و سر قلم از من دروغ داشت بفرستد چون شگایت  
 زمین و زمان با سمان رسید و کار بجان و کار و باستان میل بدان امر او نونین با تفاق صاحب دیوان عرصه داشتند  
 که اگر این حال چند روز دیگر فرار ماند دست از رونق ممالک میباید شست و بعد از آن طریق تلافی و تلافی با طرف مارت  
**سخت منصر عوذا الذن ان طلع فصل ان تظلمکم** بر بیغ بنفا ز پیوست که حال ابطال کند ایچان بقطع ماده شر و رفع  
 محنت عام با طرف روا کشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این وابسته و ما اذ ذلک ماهیه نادر حایمه منفع شد و خواطر جاهل  
 خلافت مبارک این قمع غریب جو رسور و حاضر عام قول و ذکر **الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان تباعف و**  
**تمت حال و کیفیت مال کینیا تو خان** بر عادت معمولی شرب خمر و محاورت ولدان و حور در اوقات مشغول بود  
 و از لهو و سرور و می نیاسودی شبها بفلق صبح از آفاق جام جو شید را طلوع میداد **لؤلؤ فی اللیل تطلع بالصبیها انما**  
**ذکر الجدید شکر الوصل انما و روزه اذ یال لیل** باحبیب صباح می بستند و بنظر شاعر مشاعر معاشرا از طلوع صبح منعی  
 اخبار میکرد **لؤلؤ فی اللیل فانسبق الصبوح بلذک کثیر الکریمی و الصبح فی انبلاجه علی صفعات الذنای**  
**هان مغردا شرابا لعینیه کبا ما کلاجه بیت** ز بهت مجذوب من مش چو خورد و کیفیت بجهان خسرو پرویز کز کربا  
 زخم مطرب خامش چو عیاشی نازید زبرد قصل از پاره مسازد پیش خاچون شمع بان پیش عقل مانند پرویز جان با به چشم قیام حال جان بر هم  
 بچین نفس که خانه برانداخت دست ساقی کشتن ساغر زهره خشان خالک انان مر جود قرین لب و آند در وقت تمام الاطراف انان شربت مشغول بود  
 چرخن مسالکت عیش ابرض الخیل کیمیت می پیود چون در شب مسورت شراب در طبع لطیف و مختصر شریف اثر کرد و بجزه و تمیل  
 با باید و اغول چون چشم خوبان عده آغاز نهاد و از سرمستی طفل را فرمود تا او را شستی زد و شعر ان **الشراب یهتج التتر**  
**فنونه فی الشرعنه و اشرب المباحی عنری** گوید **بیت** چه شاد دل با چهری نمانیستی همان چرخش آید سیا و  
 روز دیگر از باره شانه و فعل مستانه نامی اصل را اعلام کردند بران حرکت و کشت و حریف سناست را سناوم باید در استخوان  
 فرمود چون بخدمت تخت رسید سیور خامشی و سنیاس تمام مبذول فرمود و از سر فدر کلاه خاص برداشت و بر سر وی سنا  
 پس دایمی خارا اشارت را تا ساقیان مجلس صبوح را بر آیدند و حریفان بن غزل از منشات مؤلف از مطرب خوش  
 خوان در خوانستند **بیت** در صبوحی قح باوه دوشین بر کبر و در دست تو دست بت بهین بر کبر ساغر ز که بر لعل  
 مذابت بیار مجلس از بر توان در زرد و کو کبر **صیلم بر طرف باغ چو نوشی می صبا** صبح قمری شود صوت دف و زمزم کبر

چا و

مهر

بار دوم

صحت یار چو هست پستی مجلس جرمه جام شرابش مدد کو کبیر آب برش غم هیچ کر خا هی زو جام چون آب در دو با چون کبیر  
 با دوه با دوه بتقلید مقلد مکرو در جهان خواه همه زمین و خوه کاکچر ایجان بدین طلاق و فکاست بساط معذرت متمدکر و سیه  
 شیوه آن اعتذار چرخ ناپایداری کفایت لمؤلفه همیشه تاکه زخاصیت طبیعت خود بود منازع الباب با دوه اصر شراب نوش  
 طرب ساز و کامران و بیاب ز عمر و دولت جاوید حسته او فر باید و اخول شاهزاده با دوه قار بود عیای راعتقا و متغیر کر و سیه  
 و مصلحت را اظهار کرد و درت و انکار کبیر و چون تامت امر از سبکت محارم و قصد فضاح و اصاعت نام و نکت و اراقت آب و  
 منبر خرحال و منکس بال بودند با تفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده و باید از جانب بعد و در حرکت آید و ایشان در اردو کار  
 مستعد و و شکر ده با سبک برین اجاع متفرق شدند و تامت شاهزادگان بار و خود عیان رحمت معطوف گردانیدند با دوه  
 سپه خور و تقیق بلا زست بندگی خضرة اساره فرموده صورتی که بحقیقت جان خوبی را در سپهر ملامت زنده داشته بود و با عقل  
 مجرب و لطف مجتهد را با کبیر کبیر کبیر کرده و آن شایل خوب بر پنجه شعر و کمان یوسف فی الجمال آفامه لِنُوبِ عَنْهُ  
 خَلْفَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ كَأَنَّمَا كُنْتُمْ عَلَىٰ وَجْهِ جَنَانِهِ بِمَدَادِ صَنْعِهِ وَ لَا يَأْتِيهِمْ عَهْدُكَ إِلَّا طَرَفًا بِأَنَامِ آن  
 منسوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار گردون را رلب توره خورشید آوردند و قوس نهاری از قوس علی تانص کرفت بیت  
 اودیم آب چو کشت از دم هو کبیرت نمودند خاک از نم هوا کافور نار ابرطبا شیر شد چو کرد پدید امارت یرفان چشم  
 ز کس نمور شعر جاد الغام بد مع کالین جری فجد لنا بالینج اللون کالده شیر خریف بد م سردی مواجهه سخت  
 پیش گرفت و فیکت مهر ماسی بر طرف سسل جبل توده توده بلور سوده با شید حقیقت الاضواء تبردانی التدا و التری  
 یجد فی الهمی یجد فی الهوا شعر یغفغف لاسنان فی الیم و آندون مفاصلنا من بریده و الترواجب  
 بر ساز روز فار و تار محمدال سانسد بیت وز نهطاب شدت سردا آب کیر مرغان آب راسوی ایزن سب  
 زهره در خرگاه ادرکن آسمان بر بطرانوزش بدین الفاذا غار کرده شعر اخیل اقبض فدمضی و راسنا فهدا جاد صین بدین  
 یعاد شیر اشل صراحی در گوش ارباب هوش و شامان مدبوش فرو خوانده بیت لعل داب نوش توار آب مخمدر چون  
 آب ز تاشیر بهین سیس آرو بکبیرت طرب بند زمین طبع کین سبز خک بدکت افلاک تو سن است سطح زمین چو کشت  
 ز بلور سوده پر پیش آرا که بهیو بلور تون است پر کن ز جبره منقل و میوز عود غام خامی کن که وقت می غام خوردست در  
 خلق یریز خون سیاوش شر جام جم کر غم فضا و دهر مرا چاه شیرست و آب سخن جان نواز فردوسی که فاکش مناسیم فردوسی  
 معطر با دوه در قلب شاهزادگان طبع تعجیف آن اسر کفته بیت چه خرم کسی کو بهنگام دی هند پیش خود آدر و مرغ و  
 بنی نارستان بدست آورد که بر نار بنان شکت آورد مر آنکه برون آرد از کج کاخ کار و شکوفه برون سرز شاخ  
 مصحف کتاب چون بنیسات ابوالفتح شعره لا یفتح الا قوام بالالی الی المنی کتاب شراب و کباب کتاب در خور افاده  
 مردم را بتوالی کافات ابن سکره هاشمی کن و کبیر و کانون و کاس منلی با و دیگر اخوات منیاج ظاهر شده و این لایح حال

رائق نموده بجهت شراب مرقق حریف موافق لطیف است بر روز و هر وقت لائق اگر کل برقت و شقایق چه بگفت می لعل  
 و آتش گل است و شقایق ایمازا صورت منصوبه امرا و موافقه باید و اغول معلوم گشت چه عبرتای از طرف بغداد و ایلچی فرستاد  
 بود و همامی امراد مسلم آورده و مقام کاو پاری ابدار و قنچی نال و طول و اداسه و توکال و ایلجی ریسند فرمود چون پیکار  
 که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضده اشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زود تر روی زمین از اجنابت نفس  
 ایشان پاک باید کرد رسید و در مواخذة و مجوس دشمن و سرپوش از طبق حال برانده سخن چه فایده مستور است طعا جاروین  
 که سلسله مواطاة را محکم او بود و سرشته این اسرار بدست ارادت او و دوت ذبی اخذ بیدار لولاکها و فی عقبتک  
 عَن وَدَّهَا جَنَفَ قَتْلَ اِیْثَا زَا مَانَعِ شَدَّ بَدِیْنِ تَرْوِیْرَ کَ اَوَّلِ اِیْطِیْ رَا بَا سَحْصَارَ بَا یَدِ وَاغُولِ اَنْعَمَ مِّنَ لَسِیْلِ عَلَی التَّوَضُّعِ اَنْ  
 کردیم اگر میباید در بصوب حضرة تعمی مشا به فیه یا نوع خلائی متفرس شود در نفی و البقا ایمان عالم عالم است و  
 قائم پادشاه بدین رای همداستان شد امرار استوین بانیفود بطعا جار سپرد تا ایشان را در قلعه تبریز محاصرت نماید و  
 باسحقار باید و اخبار و تعرف امور آن جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و البقاء او بر زمره اعدای عقل است  
 حیرت در و ندان گرفت اما چه سود لعلوفه فلک نتیجه نمود و رفتی کرد بود و بودنی و کرد و کار فرمان داد چون با  
 این فتنه و واضح این منصوبه طعا جار بود پنهان ایلچی فرستاد و بخدمت باید که بی ترود و غریبیت معالمت با مضارساند که چون  
 مسافت ما بین بقدرب رسد با تفاق امر او شکر چنانکه باید و نشاید تا بدو باید و التفات فرموده باشد کار و ساخته بهم  
 بدین پیغام باید و بشکر خود در حرکت آمد و ایمان بجمع لسكر و استعداد اطمینان و او از مقام اران بشکری موفوق عاتم  
 بریز شد صاحب دیوان در تبریز اجتماع از تاقان بطریق استفاض چند تومان از بجهت ساحکی اسباب چرمیک بستند  
 که ملکت اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک تبریز داده بود و بواسطه رفع و کشف عزالدین مغرور میکسال  
 اقامت در اردو نموده سعی تومان زرقرض کرد و تسلیم و امور خلیل دلها اختلاف یافت و خاطر لشکری بدو طرف نیل شد  
 و پیش دید با پرده قضا حایل مصرع بلی بدیده فردی بلد قضا پرده ایمان تباقی را با پنج هزار سوار در مقدمه بطرف  
 بهمان فرستاده بود و آقبو قاطعا جار را با دو تومان شکر از عقب روان کرده در ظاهر بهمان تباقی بقراولان شکر باید و  
 رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر باید و فوجی گشته شد و تباقی انتظار مدو شکر میکرد ایمان روز سه شنبه  
 ستوم جهادی الاولی سنه اربع و سبعین و ستامه از رودخانه اهر که ترشتر اهر ذانایب آشکارا خواست شد  
 با خواست حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود و شعر دکا تمنا نشتن حوا فرخنیله للتناظرین اهلک فی الجلد و حال آن بود  
 که چون امر بشکر و در و زده راه قطع کرد و سپیده دمی از بورت طعا جار مطرب مجلس عیجا در پرده مخالف کوس را بر زمین  
 چکان در نالش آورد طعا جار بشکر بر نشستند و روان شد چون حرکت هوا منضغظ از مصادمت قارع و مقروع خروید  
 کوس را بمقعر صلح آقبو قارسانید و تقدم و عدم التقاتل معاینه دید یعنی نمود چون نزول کرد و بطریق بازخواست کسی را پیش طعا جار

برسم منغلای سحر

فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معمول بود و پشیمان کرد طعنا جار و جواب گفت بیت علف سنگ بود اندران جان  
ازان بر همان کشیدم سپاه تسرب را در کوب سبب بین بوده آقبوقا آنرا محلی ساخت بیت چون تا شریح  
دگر علم نور از افق برداشت در یورت طعنا جار باز لمؤلفه بر آمد خرو شدن طبل و کوس شد از کز و شکر زمین اینوس  
بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد ترود آقبوقا زیادت کشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبارت بنمای  
این نوبت مصیبت دید که سر رشته با ریخته تصافرا دست وی و دود نقاب آریاب از چهره عجباب حال بردارد جوابی که شراب صراح  
تصریح از جام جهان نامی آن نمیدود و عروس معنی از زینور کنایت و تلویح عامل بوده در سنگ این تقریر آورد که تا امروز کیمیا توخان  
آقبوقا بر قامت ممالک میر بود علی اکنون از حکم بر لیغ باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون ایچی جواب آورد خوف و دهر اس  
مزاج او استیلا یافت و شکر برف طعنا جار چون سیل در آنجا روان گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود و بیتی با دلی  
او غم شدن کرد و روان با سرشکی که از چهره بخون تر میشد تا خن روان شد تا ایما از از سجده چرخ حرح افزای تیر کرد  
عنایت بگردد و از روز کار روز کار روز کار بر تافت اعلام دید چون به بندگی رسید مصراع بر دل شاه رسید آنچه  
لمؤلفه زینش دو چشم چنان خیره شد که گویی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولابی که پیش از آنجا بر  
عشوه دروغ خود بر گز است مباد روی اقامت سامان و سکون نذید و بر شکر عتقاد نداشت حسن و طابعی نیز سر خود گرفتند  
و در روز کبیت یکدم تلب کردند شعر فحشا لایننا الزمان نمانم سینه آخر از و طبع و قاف و باقی عساکر بات تلبس دار  
مترق شد نیکو تشنه که پیشه قبا لایح سافطیه لا تشیر علی حال من الفلک با مقدار بیت سوار بر غم رود و خود  
مرحبت کرد بیتی همی ناخ کن روز بد بگذرد سپهرش گزیری نپسرد و کلک سرشکس نیانی جاری ترا ز مرکب بر صوفی  
که غبار ترود است صنعت این تردید مشروح می نوشت شعر افضت عقود افاضت مدلع و هذا دموع ام نفوس  
هو ابع چون نقل تو ام مراکب بوغان رسید کجانی لاسیر فوق الظرایب مکر و اورده خاند ختاجان نزول کرد و من  
عجائب المقدور فنی بال و طولادای و بکران که در تبریز ما سوره طیش می پذیرد و خود با سوره و عیش بود و با شارت  
طعنا جار خلاص یافته بر غم غارت اردو با استخار سیده چون از وصول کیمیا تو بر فوادم انزمام خیر یافتند چون ملک زخم یافته  
بی رحم بر روی اعالید نده او را بگرفتند ساعدی که گمراه رویان قبا پوش بودی که صفت در بند آوردند و سپهری محرم طبع  
دیده خون می بارید و می گفت لمؤلفه خورشید گرفته شد باک نیست چیست که این شاه گرفت چنین مقطع او از ازار  
از آزار دوران دور از دور دور از دور از دور مل روان می ساخت موصل ثانی یا مرکب غم غالب صدمت بر غم  
خاطر باسانی می ناخت موصل ثلاثی نیز فلک جفا شیم بگرنا جش شکافه موصل رباعی لیکن کسیر مقدمه به بند  
مکر محنت منفذ نفیس بسته شعر یکت یعنی حق لها بگاها وما یعنی البکاء ولا العویل مرعات و شفا  
و ستانگ که بعد از بودنی فایده ندارد پیش آورد و در اندی فصل لنا من شفعا فبقعوا لنا انز و فعل غیر لثبی کما فعل

بجمله اهل مبرو هببات اولیاً لایق القبح باذ الحیرین والولید مصرع نوشده که پرنیزک بابت و مستغنی لغوش قبل العطب زیشان اما  
خواست که اگر ابقار و دهر شعلی که نامور کرد و اشتغال ناید چه در سباده کار بسوس تقد سلطنت داشت سخن امر الترام نمود اگر این است  
از خانی دور میکردند مطا و عت واجب میدنم آن کفره کافر نعمت خدا بطریق استانت و شامت و شامتت جوا بهاء بی دین  
میکنند عاقبت او را در خیمه که حکم کفین داشت بر و نذر و بیکان آن تیر قامت را در خفیه خفته خفته کردند همت و می چند شمشیر  
و ناچیزند بسوخه جهان گفت کلوزینه فحماً لدهر سنا و دینی همومه و شلتک بدالایام شتم نطقع در عالم آسما  
اعتبار فراوانست اما دیده عبده بین نیست و الا مات خردمندان ازین یکیت داستان روزگار پر داستان نصیحت پذیرند و  
گیرند که موی لطف اسی فلک تا کی از جفا بیت چند این گردش غم افزایت به یکس رایجان مان نهد روز و شبها و عمر فریاد  
همه امروز تو زوی تیر است تا چه بسیم خود فرودیت فلک چنبری سپیکر چنبرای را ماند که همه را دشمن و دوست کند در بر چنبر  
دیروز قباء دولت یاری بر دوش کدام صاحب کلاه بخت که باز امروز از غایت تعدی او را وحیداً فرداً بمقراض کسبت  
پوستین نبرد است یا اگر بر تخت مملکتی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تحت مملکتی لگد کوب حوادث نکند اند اگر سالک  
خطه خاک بعزاء او اظهار جرع و اجماش در فرغ کرد و نذر خراک آسمان بنوی لباس ارزق پوشید ماه که نذر کش را بر تن خود  
کرد عطارد کلکت و ذفر بر طاقه عطلت ادخت زهره بر گوشه طارم سپهر جوانی بی نوالی است این ترانه بخت  
شایمی عمرت همه از جام برخت کبرک حیات نینجام برخت حولی که نینخت از حد و خجرت از دیده دو سناست ایام بخت  
بنطاق زرین خوراز فریق الفخ خاتون کردون بیغیا و کمر با تیغ از میان ترک کین تو ز قید چم فروکش و نذر مشتی محضزل  
عمر و سلطنتش را بر فرغ و کُلُّ نَعِيمٍ لِمَا لَكَ ذَا قَبْلُ مَرُومٌ كَرَانِدَةٌ وَ ذَلِكُمْ فِي الْجُمُعَةِ السَّابِعِ مِنْ حُدُودِ الْأَوَّلَى سَنَةِ اربع  
و تسعين و ثمان و مائة ملك او چهار سال بود از سائطه فلان حکماست اذ اكلنا الشهوه فوق القدره كان  
هلاک الجیم دون بلوغ المقصی اذا قبل اقبل واذا اذ براد بر چون کجا تو خان مانند روی بان پیوسته ازین روی  
مصرع که شه را نیز باید بخت با تاج همه روی در پشت داشت و معنی اولیاً لایق القبح باذ الحیرین من جینع جوقله اقبال خود  
ساخته بطن و ظهر امور را بدیده خبرت مذیده و از زیر و بالا و فلک زیر بالا در حیرت حسابی بر گرفته و در اجای است غمت  
و دلوع در طاهبی و مناهی که امانت امانت ملک داری بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده تاملت امر از ان شیوه ستوه  
شدند و روی در روی آورد و هم پشت گشت تا سلطنت و پادشاهی نیر محبوب او یعنی پشت بنمود و المزمه من اجبت بصد  
واع و درین بنام پادشاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی رسیدید و ملوک غنم غنم و هلاک بقصه کفایتی رسانید بر عاقله  
از باب غنم که دست حوادث از دامن کبر کمال ایشان کفوف باد و اصابت بر طلیعه افکار موقوف پوشیده نیست که در  
عالم تمیل پادشاه مانند شان است و جمیع ضلایق چون نمره کوسفند در کف رعایت و حوزه حمایت او و برگاه که بر شان مجاز  
مصالح چراگاه و بشخور یا مرغی مانند تا ترک کمال چه رسد نظر حال مویشی شامی کرد و مستحق سخره نمیت دای و خود چه جا

تقریب و وثایت است برتر عرضتلف و او در قبضه اندوه و هف ما دشمنی از زمین مسجعه و نام  
 عنها نولی نبعها الأسد قال النبي عليه الصلوة والسلام كلهم راع وكلهم مسئول عن دينه من بنيات معلوم  
 که استراحت و مبارزت امور سلطنت حکم خداوند را در دنیا عرو و ش کثیره الخطاب و الملك سلعة کبیره انقلا  
 و در حکمت مدنی مخفی شده که صحت منزل و سیاست بل سکن نسبت بیک شخص چنانچه سخنان تدرج داشته باشد و امور معاش  
 بر وجه اتم و اکل انتظام کرد و مفضی است بطول فکر و عدم فراغت و جناب از لذات و بذل مجبور و طلب مقصود و تحصیل  
 اقتضای بر این شخصی از افراد نوع که متعلقات تمام مهمات مطابق و متکفل نظم مصالح جوانب کرد و واجب است که عقل و فهم و علم او موافق  
 عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حسن مسامحه و فرط اجتناب در کتابت سبب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست با زاء آن  
 توان داشت که ناچه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم را و ادارد که کسی پای بردست سلطنت نهد و در سر سودای ملک و  
 و جان گیری محرم عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این پیشیند و بغفلت و انهمک و لغو و سرور و لهو و فجو مشغول کرد و در سلطنت  
 و کسالت که از ارباب سبالت محذور و منکور باشد تن در دود و تلذذ باکل و شارب هستی و توصل به ناک شستی که از طریق پادشاهی  
 بعد المشرفین دارد نماید و موجب و هاب و فخر و حشمت و جالب جبارت خدم و حشم شود و اختیار کنند تا در ضمن آن بنا بر مصالح  
 ملک فحش و عقد مهمات دولت منتحل کرد و در انطباق سر آفر و انتظامات سر آفر نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤید بتوفیق باید که رتات  
 سیوف را بر رتات شرف ترجیح دارد و میان سبیل بهجات و وصال مصلحتات فرقی تصور نکند سوا و کیس و پرچم از روزگار  
 خاکسار سازد و کلفونه چهره فتح و ظفر از حمزه مواقع شمشیر آید از ترتیب و بد بخت بیاد ملک چو آب حیات نوش کند  
 اگر ز خون عدو پر کند ساغر او فلک شام که خوش کند بر روی او که خاک معرکه باشد غیر و غیر او عروس ملک کرامی رتات  
 سزود برون ز کوه بر شمشیر زینوار او بساغریخ بجا ده رنگ جرمه پیمای اخذ بالشراب دم العذیر که در و ترویج نفس  
 استرواح جسم را به استطلاع کبف انبؤا الظل ظل الترمخ و جب داند و اطراب قوت شجاع از سماع اطلب  
 الاغابی نهمال الجیاد موقوف کرد و اند و کوش جانرا بدین سخن از زاده طبع حکماء متقدم معطر دارد که الامتک الا بالحق  
 ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والتباسة و مدارج و مرتب  
 این کلمات از گفته استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد الناس بالاحسان والاحسان بالسلطان والسکون  
 بالثمن والثمن بالامکان والامکان علی قدر الامکان چه نامت احکام جاگیری و جهانداری و مصالح بطدان  
 گذاری و حق کناری و دین کلمات مندرج است و اگر افاضل حکماء عالم در شرح منافع و تفریح مهول این فصول خوش نمایند ظروف  
 دلالات از مطابقت و التزام و تضمن بی کرد و کونوز و رموز اشارات و عبارات آن نامتسی و لوکان البحر اذا لیکلای شیخ  
 اول نعمت عدالت و نصفت بر اقصی و ادانی فایض دارد و از ستم جو رومیل در مختصات امور بر اندیشد فالبعی بصرع اهله  
 چنانچه نصیحت این موهبت و ذکر این منقبت همعنان صبا و دوبر و شمال و جنوب با طرف گیتی رسد و تمام دلها بقبول نبی و جلال



دعای

وموالات او میلی کامل فرمایند چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایره ملکات مقصوره دارد یا رقاب شکر می بخاند بیرون  
 طوعا عیت خود مطوق خواهد آید بترتیب صد هزار عیان و سنان معتقد که دو و از انفاق خزان و بزل اموال چاره نباشد و بعد که جان خود را  
 با تمام لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بوصول موصول کرده و انا هرگاه که موافقت بر قانون معدلت و شیوه نصایح  
 و انصاف عادت کیر و بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی خطا مقصود چهره میکشاید و مراد در کنار می آید و اگر کج  
 خیر من الرهبون چون بین صفت قلوب رجال مید که دو و از انفق و حسن قید نظری بر حال حال مال منال کار و فالق لکوب  
 الاثم الی من الی سلاطین را که استیاج ایشان به اموالی بر حسب اعمال و سوانح منتهات و مصالح ملک باشد و باید که  
 مال از مدخل حق و وجوب بخزان رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مومنان که نام احوال ملک است رعایت رود و  
 اساس مانع کرده باشد و در تطین سطح صرف بعیت از رعیت شمی که مایه ربود بن و یو اکنه و بام اندوه و بعد از جمع  
 در تفریق آن بوجه تصور می کرد که اگر انا غایت بذل و استخار مال نهد و از نقیمه معالی همت پذیرد و تیز و اسراف نماید و دفع طباع  
 مساکله از عواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مصابح العفول عند بر وی الاطباع و فذکبنا بزوی الی  
 شریه و هو فی حبسه لا یؤتی علی جنیدک یسئو اعنک و لا یضیفن علیهم فضر و امنک و لعل  
 عطاء مقصد و امنهم منعا چنانچه لا یؤتی علیهم فی الرجاء و لا یؤتی علیهم فی العطاء  
 و این کلمات نیز بکست بنظم حکام نیزین حیث قال عز و علا و کوبط الله الرزق لعیاده لبعو فی الارض و لکن  
 یزول یفقد ما یساؤنه لعیاده و خیر بصری چه اگر درین باب ایهامی در زد و نمود می باشد با خلال حال و ظهور شرور و عدم رعایت  
 خدم و باطراح حرمت و جشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چون به باطنی کامیاب شد ترک عادت معهود و شیوه  
 کند و دست تدارک از تهاش با من تلافی قاصر کرده و بزرگترین غایبه آن باشد که چون پادشاه ضبط خزان نکند به داعی ضرورات و تها  
 منتهات طمع در مال رعیت بشکرم کرده و ظلم عدوان لازم آن کرده و الملک یفقی مع الکفر و لا یفقی مع الظلم و بهر حال جناس  
 عطا و جهان از خزانه خاص پادشاه و مدوح ترک دست بهال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت  
 ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابل آن اساک و تقیر بهین چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن حکمتی بلوغ و توفیق  
 رفیق شمرد و لا یجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا یسقطها کل البیطا لکن جان جناس فضائل عدالت است و آن بیایست  
 که نفس اماره شود تا در التزام طریق فضائل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر کرده و بی در سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از  
 تندیب قوت نفس سببی حاصل شود اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت ما و سبب توفی از وقوع در طرف تعریض  
 لایق تر چه بر آید توقع اغاضت عوارف و ترصد عاطفت و جهان از طوک علی اختلاف طبقات العالیق با ضعاف تواند بود  
 و بخل و دناوت از عوام الناس کوهید است و شبهه نیست که با نهایت سلطنت شاعت این رویت زیاده باشد و اندک آن  
 بسیار نماید و ازین قسم خلل احوال ملک زد و تر و شین ترا فرستم گذشته ملهت کند شعر و عیب ذبی الثر و المذکور

ملوف سحر

وَعَبَّ فِي الظُّفْرِ الْمَغْمُورُ وَقَوَّهَ الظُّفْرَ نَحْيًا مِنْ جَارِهَا وَمِنْهَا فِي سَوَادِ الْعَيْنِ شُهُورٌ مِصَالِحٌ وَ  
 رَجَالٌ بَيْنَ وَجْهِ دَسْتِ فَرَاهِمِ دَاوَسِنِ تَبِيرِ وَعَدْلِ شَامِلِ كَصَابِطِ مَنَاجِحِ مَلِكِ وَتِمْهَاتِ أَيْدِيهِ مِصْرَةَ مَقَامِدِ وَعَمَّوَانِ نَامَةِ مَطْلَبِ  
 سَاذِ خَاتَمِ خُدَمِ وَاحْيَانِ عَمَّوَانِ وَكَافَّةِ أَرْكَانِ رَا بَقِيصَتِ اسْتَعْدِ وَبِعْدَارِ اِهْتِمَانِ وَتَجَرِبَتِ رِعَايَتِ وَاجِبِ دَانِدِ وَبِقَدَرِ قُوَّةِ  
 اسْتَطَاعَتِ رَجُوعِ اِعْمَالِ فَرَا بَدِ قَيْشِلِ عَنِ بُو زِجْهِرِ كَيْفَ تَقْضَى مَلِكُ بَنِي سَاسَانِ وَمِثْلِكَ فَرَاهِمِ خَالِ اسْتَطَاعَتِ  
 فِي كَابِرِ الْأَعْمَالِ إِلَى صَالِحِ الْعَمَالِ كَالْمَقَامِ الْمَعْمُورِ بِمَنْ بُو دَقْفُوضِ عَمَالَتِ وَبِالْبَتِ بَرَابِجِ حَسْبِ نَسَبِ اصْحَابِ فَضْلِ وَادِبِ كَنْدُوزِيَا  
 تَا اِخْتِصَا وَادَوَانِ اَزْ اَزْمَانِ بَاسْمِ شَرْتِ اَمْرُ بُو دَانِ مَمْنُوعِ دَارِ دِلَانِ ضَدَّهُمْ اَلَّذِي هُمْ لَا اَلْكَرْمُ وَغَرَضَهُمُ التَّرَاءُ لَا اَلتَّشَاءُ  
 وَقَبْلَهُمُ اَلتَّصْفَاءُ وَبِالنِّصْنَاءِ لَا اَلْمَجْدُ وَاَلتَّنَائِسُ عَرَمَتِ حَقُوقِ بِنْدِ كَانِ مَخْلُصِ اَبْعَارَتِ وَافْرُودِ تَبِتِ شَامِلِ مَقَابِلِ كِرَا نِدِ  
 جَرِيْمَتِ دَعْوَقِ طَاعِيَانِ دِطَا عَا نِزَارِ وَاجْرُ عَسِيْدِ وَزُوَاخِرِ تَمِيْدِ اِلَازِمِ دَانِدِ وَبِهِمْ خِيْرًا اِعْتَبَارِ كَنْدِ شَعْرًا بِأَمْنِ اَلتَّرَمِيْنِ اَلْمَخْتَلِفِ  
 صَوْلَتِهِ وَكَلْبَالِ اَلْمُنَى مِنْ ظَنِّ بِالذِّكْرِ بِهَمْ رُوْعَتِ سُلْطَنَتِ بَرَقَرَارِ دَرْدَلَا مَسْتَمَكِنِ بَشِدِ وَبِهِمْ مَحَالِ اَلْمَالِ بِرَأْفَتِ وَحَسَنِ مَجَارَاتِ كِرَامَتِ  
 صَدَقِ عِبْرِيْتِ بَسْتِ مَنَفْعِ مَا نَدَفَقْدَا فَالْ بَعْضُ اَلْحِكْمَا اِدْوِجِ اَلْاَخْبَارِ اَلْبِسْبِكِ وَاجْهَدِ اَلْاَسْرَارِ اَلْبِسْفِيْلِكِ اَزْمَانِ  
 كَلِمَاتِ مَرْتَضُوِي سِتِ عِيْدِ اِسْلَامِ بِيْحِيْ عَلَى اَلْوَالِي اَزْ بِيْعَهْدِ اَمُورِهِ بِنَفَقْدِ اِعْوَانِهِ حَتَّى لَا يَبْحِيْ عَلَيْهِ لِحْسَانِ  
 مَحْسِنِ وَلَا اِسْنَاءُ مُبِيْحِيْ نَفْسًا لَا يَتْرَكَ اَحَدُهُمَا بِغَيْرِ جِزَاوَا فَانْزَلْ اَذْ اَنْزَلَ ذَلِكِ نَهَاوْنَ اَلْمَحْسِنِ وَبِخَيْرِ اَلْمُسْنِ  
 وَفَسَدِ اَلْاَسْرَارِ وَاضَاعِ اَلْعَمَلِ دَرِ عَارِضَاتِ اَمُورِ وَاَكْرَمِ مَقَرِّ مَا يَدْبُطِرُ سِتْمَا رُوِي وَبِهَا اَلْمَقِيْدِ وَبِهَا اَلْمَقِيْدِ  
 اَزْمَانِ تُوَلَّدِ كَنْدِ وَوَرِيْلِكِ مَخُولَانِ اَمْدِهِ كَمَا مَرُورِيْكِ خُوْرَا بَدِ مَيْدَانِيْكِ نِيْمِيْدِ وَكَارِ بَا خُوْرَا اَلْمَعْقَرِ نِيْمِيْدِ وَوَكَا اِهْتِمَامِ  
 اَنْ جِدِ وِسْمِي نَا يَدِ اَسَانِ بِيْدِ وَاَلْحَرَمِ سُوُو اَلظَّنِّ شَعْرًا نَزَلْنَا اَلْخَرْمِي فِي شَيْخِ مَخَاضِرُ فَارَسِيْلَتِ قَالِ اَلْخَرْمِيْنَ بَا  
 اَيْسِتِ كَلِمَاتِ مِصَالِحِ مَلِكِ دَارِي وَجِزُوَاتِ وَبِكِرِ كَرْتَفِيْلِ اَنْ طُولِي دَارِ دَارِيْنِ كَلِمَاتِ هِتْبَانِ طُوَانِ كَرِ عَلَى اَلْبَيْفِيْنِ هَذَا  
 بَيَانِ لِلتَّنَائِسِ وَهَدِيْ وَمَوْعِظَةُ لِلتَّقِيْنِ وَصَلَّى اَللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْفِيْهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَذْ اَذْ كَرِ جَلُوسِ مَابِدِ  
 خَانِ چُونِ اَمْرَا كِيَا تُوْجَانِ رَا اِهْلَاكِ كَرُوْنِدِ وَدَا مَنِ اِنَا نِي اُوْرَا بَدِسْتِ فَا چَا كِ مَلْعَا جَارِ نُوْمِيْنِ وَوِيْكِرَا اَمْرَا اَبْجَرْتِ مَابِدِ دِيُوِيْسِنْدِ  
 سَخَانِيْتِ اُوْرَا مَلِكَا دَا وَهَسَلِ مَطَا وِعْتِ دَرِ هِسْمِ سِنْدِ دَا اَزْ اَطْرَافِ پَادِشَا هَا دَا كَانِ وَخُوِيْنِ وَشِكْرِيَانِ بَصْرِبِ خُصْرَةَ اَزْمَانِ خُوْدِ  
 تُوْجِهْ مَوْدِ بَسِ اَقْبُوْقَا وَتَا حِيْ وَبِرَتَا قِ اَبَا جَمْعِيْ كِي اِيَا قَانِ كِيَا تُوْجَانِ بُو دَنْ اَزْ مَلِكِ بِيْرِيْعِ بِيَا سَارِ سَانِيْدِ وَطَا بِيْجُوْرَا بَسِيْكِ خُصْرَةَ جِصَا  
 كَرُوْنِدِ وَنَحْنِ بَرَسِيْدِ پَادِشَا هَا فَرَمُوْدِ كِيَا تُوْرَا چِيْدَانِ قَرِيْبِ وَكَنْتِ بَشِيْدِ وَنَهَالِ تَبْرِيْتِ تُوْ بَابِ مِصْنَاعِ بَا اَلَا كَشِيْدِ وَثَمْرَةَ غِيَا نِيْتِ اَوْجِيْدِ  
 طَا بَكِيْشْتِ نَا اُوْرَا رُوِي بِيْجَارَانِيْ دَرِ زَمَانِ شُدْتِ اَزْ رُوِي هَرُوِي وَمَرُوْتِ يَكْلُوْطِ بَا اَوْشَا تِ خَمْرُوِي اَزْ تُوْ بَكِرِيْ جِي تُوْ قُوْعِ دَا وَا وَا اِنِيْرِ  
 اَزْ عَقَبِ وِيْكِرَانِ مَبْرُوضِيْ كِي مَرَجِيْتِ مَحْكُنِ نِسِيْتِ رُوَانِ كَرِ وَوَحْسِنِ رَا بِيْهِيْنِ كِيَا هَا مَوْا خِذْتِ فَرَمُوْدِ بِيْ جَانِ اُوْرِ بَشِيْدِيْتِ طَهْلِيْ كِي دَرِ اَلْاَطْرَافِ  
 حَرِيْدِ كِيَا تُوْجَانِ بِيْجَمِ فَرَمَانِ بِيْ اُوْبِيْ نُوْدِ هَا بُو دُوْرَا رُوْ حَا كَشْتِ جُوَابِيْ دَرِ سِتِ وَرِشْتِ بِيْ دِيُوِيْتِ وَكَانَ مِنْهُ اَلْعُضُوْلُ اَلْمَجْدُ  
 حَرِيْدِ دِيُوِيْتِ كِي اَزْ رُوِي كِيَا تُوْجَانِ بَرِيْحْتِ خَانِيْتِ مَحْكُنِ بُو اَكْرِ فَرَسِلِ اَقْدَامِ نَا مَرُوِي سَهَالِ وَاجِبِ بُو دِيْ وَبِحَامِ نَا مَحْكُنِ اَمْرُوِيْ نِيْمِيْدِ

بسم

پادشاهم اگر سیر غامی می فرماید و بر بند خود بنیم جانی مت نهد با هر که اشاره رود همان تهنیه واجب دانم پادشاه جواب  
معتول الهی سندیه فرموده است **مَا قَتَلْنَاكَ اِنَّكَ لَكَاذِبٌ بَیِّنٌ فَالْصِّدْقُ اَبْحَى صَادِقِي اَبْحَى فَكَانَ الْمَرْءُ فِي الصِّدْقِ**  
**وَقَالَ الْوَابِقِيُّ الْقَوَالِي الْمَقْرَأُ مَرَعُ مِنْهُ اَلْمَصِيْرُ سِيْرُ غَامِيْسِيْ فَرَمُوْدَه بَعْدَ مَسِيْ كَمَا غَايَتْ مَبَاشِرَانِ بُوْدِ مَشْغَلِ كَشْتِ**  
و وحشی که صادر شده بود و در خلاص اران مستغذر می نمود و سبیلت فربت و موجب فرید آنها و شد پادشاه در ماه جمادی الاولی  
در صد و همدان فراز سریر خانیست راجلوس مبارک بار است در وقتی که از نا ثیرا ابدال نان این بیت چون در و مصاعف در  
زبان پیر و جوان بود شعر اینها را باطل نمیزد **كَانَهَا خَدَّ حَوِيْدُفَ بِالْعَرَفِ نَسِيْمٌ وَ دَوْخُهَا نَسِيْمٌ**  
**وَ تَوْبَتُهَا كَانَهَا حَيْثُ بِالْغُلْبِ عِيُو وَ بَا مِ جَوَانِ كَرِيْمٌ لَمْ يُوْلَفْهُ** پیران چک پشت و جوانان چک کف در چک جام بوده  
و در گوش با یک چک ز باب چشمساران چون اسکن ویده عشاق بر روی خاک بکشد و سکوف و کف از سر سبزی مبارک  
تسبیب که در دقیران آسک شاخ چاروبی شعر **مَجْمَعُ الْعِلَاطِ يَضِقُ فَوْهَا بِمَا فِي الصِّدْقِ وَ مِنْ صِفَةِ الْعَرَابِ**  
هم صبح و هم شام **كَيْفِيْنِ غَضًا فَا لِي اِلَى اِيْشَامِ** زمین مبارک و زمان میوش کشته و انفاس مباح چون هوس هبل و عبید  
خوش و عاشق از این بیت از گفتار بندار رازی و کلس طبت **وَقْتُ دَرُوْدِ شَهَةِ كِه جَانِ مَحْمُوْدِ شَهَةِ رُوْحِ مِ مَرَضِ كِه كَلِ سَرِجِ بَارِ**  
سبز غدا بر جو بار نمودار خطا بد مید و بر شیوه قامت و لدا و سر و از او بجمید و غنچه در وقت شکفتن میبکشد در زیر آب میخیزد  
بیت چون گل کند از باد صبا پرده درمی ببل کشد است بلایات درمی بر روی گل آن با عر کلگون کش چون غنچه که با آب پیش  
دری و طبع مشافان از روی باد پمانی در آهستانی بهنگام هوس سیر باد **مَصْرَعُ كِه دَا اِيْمِ رَسُوْلِ دَلِ خَسَةِ بَادِ اِيْنِ شَعْرِ جَوَانِ**  
**اَبِ و تَشِ مِ نَخْتِ بَيْتِ اِيْنِ بَادِ سَكْبُوْسِيْ اِرَانِ كُوِيْ دَلِ بَهْتِ زِيْرَا كِه چُوْنِ شَايِلِ حُوْرِيْ مَعْطَرَتِ لَالِي كِ سَتُوْنِ زَمِيْرُوْنِ**  
چتر طعل را مگوس از شسته کرد و اطراف و کثاف از ارخوان و سبیل و از دیون خار خانه بخلیون کشت میاه و تصفح و هر هر در  
آمدند کلام در مشافه و مواجبه و شجار در معالقه و معالقه و طیور بالآف در مصغه و ملاحظه و سوسن سیم سپا در زیر و قوسها **اَللّٰهُ سَلْتَنُ**  
**اَللِّسَانِ عَمَلٌ فِيْهَا تَقْوَالُ الْاَبْتِهْرُ فَا بُوْدُوْ وُوْدُوْ وُوْدُوْ** در طونی آهسته چون فردوس بین شهزادگان و خواتین مکه  
و ترین بسیار و همین شستند و سابقان کاسات شراب مروق که لمولفه که بگذرد پری شبانه شعاع آن از چشم آدمی تواند  
نمان در دوازده و از ادارت البان تمیز صورت و لادرض من کاس الکرام بضبط معلوم کشت شاید آن مغول ترا دو ماه و دو  
چون سرد و شمشاد و در جلوه گرمی و دلبری پری با از دل برمی می مانند شعرا **اَبَادِيْهُ اَلْاَعْرَابِ اَهْلِيْكَ اِيْتِيْ بِيَادِيْهِ**  
**يَنْظُرُ مَعَالِيْ وَاوَلَتْ بِالْجَلِ الْعِيُوْنِ فَا يَتِيْ شَعْفُ بَدَلِ الْاَلْفَاوِ الْمُنَا وَاِيْنِ غَزَلِ مَعِ اَزْغَاتِ اِيْشَانِ مَنَارِيْ**  
و منافات می آید **بَيْتِ اِيْ كَا مَلِكِيْنِ تُوْفَا نِ مَالِكِ** خسار تو در حسن گمان ممالک بر بر بلخ خوبی رخ خوب شد  
تا مان شده بر بر خوبان ممالک **بِنَاقِ تُوْخُوْشِدِ نَكْتِ سَبِ سَرَا مِشُوْ** قد خوش تو سر و خزان ممالک **بِنَجْمِيْ سَرِ لَيْفِ تُوْ كَرْدِ اِيْچُوْ كَرْدِ**  
در چان جتای خولان ممالک **نَا مِ اَعْمِشِ تُوْ زِهْرُوْ كَرْدِ لَدُوْنِ اَشْتِ** بلعاق شد این کار پریشان **كَيْتِ مَادِهْ زِيْخُوْلِ دَمِ مِجِ رِيْشَانِ**

تا بادشود مجمره کردن ممالک در خیره کشی چشم تو هم خوی طغاجار در فتره گری رلف تو طوغا ممالک برین که شد مایل غمت جو کوشش  
 درین بر عمو بالغ خان ممالک برین سوال چون روزگار مجلس بریم پس و متبع یافتند سایر لیغنا را در صحبت ایلیان تمامت بلاد  
 ممالک فرستادند که چون کجا تو از ترتیب اسباب ملک دوری اعراض نمود و آسائ چکنه فانی و کمر کرد با اتفاق آقا و بی و خویش  
 و امرا و ارباب و اشراف و اعیان و اعیان ممالک و انعام مهتات عباد و اربابین عرایم پادشاهان شکر شکر و ادارات و  
 مسامحت که بدان نیکو و ما در ممالک معموره مقرر فرموده اند بر قاعده مهتات ارتضای بدن پوست بی تغییر و مکرر بصفت  
 رسانند و ارباب مل و مذا سب را تعریف نمود و در کف رفاهیت پادشاهان قومی بر ضعیف حیف و غبن و زور و سخت گذار  
 و اوقاف طبقه اسلامی از از خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرند پس طغاجار نوین را بیکبار یکی از انانی فرمود و زمام مصالح  
 مال و ملک و چریک در قبضه اراده آنها و قبحی نابل و تو کمال و تو داج و لکری کورکان و چچاک را با او کور ساخت و جمال آید  
 و سجد انانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او تفاعل را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت سنبدل کرد و برای دوام  
 مملکت و دوام سلطنت که معین نیفا و بر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرامعین کرد و سید یعنی اختلاف عیال  
 درین مقدمات احوال مختلفه امور سبب آن بوده که پیش از آن تصرف و تعلق مالی و ملکی مجمر داشتند و در زمان سیمون باقا  
 چون هر ملکی و ناجیتی مفرد در عمده محافظت و رعایت یکی از معتربان حضرت بود احوال منظم و امور مجتمع و مواد مشوش  
 سند نفع و شکر با مطیع و متبع بودند بر این اندیشه بغیا و اعمال استخفاف بر تو داج و مقرر و است و دوم و دیا بکر و منا  
 یضائف آیهها بطغاجار نوین تعویض رفت و تو نامات عراق و مجرم و بالو جی طولا دای ای داجی را تو سایشی کرد و قبحی نابل را  
 بر شیراز و شبانکاره حاکم کرد و اندیشه طراکه هر یک با استقلال بی مشارکت غیری و تمسیت مصالح کلی ملکی که بدو حالت فتره  
 حمایت و رعیت داری با ظهار رسانند و مصالح و مقاصد آنجا بسامع همایون ایلیانی و چون ملک سهام شیخ جمال آید  
 هنوز دار و توقف نموده بود شیراز را برآ و بجز بر قاعده زمان کجا تو خان سبیل مقاطعه در نظر او مقرر است و بران  
 مقاصد و بر لایح و باینز داده سیور غامشی فرمود و حکم شد که معاندان او را که در غیبت حصار حصار بن  
 سعایت کشیده اند و بکرم چون الممال حبتا جتتا و اموال دست تصرف کشا و کوفی سبارند ملک اسلام نیز  
 استیفاء اخراجات از ده و اعتراضات واجب شمر و در کف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه  
 ایلیان فرستاد و از حکم بر لایح غر الدین مظفر را که در آخر عهد کجا تو خان با سدرک و استخراج چند ساله آمده بود و قور می کورگان  
 جبه تعویض تمسیت امور با خود آورده و بکومت و مال بی عمده و علقه تعلق ساخته و تصرف نمود و عقیده کرد و مذ و مطالبت غایب  
 چنانچه در موضع خود ذکر جعل و تفصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته درین حال از حکم بر لایح قدر نفاذ سلطنت مملکت  
 بر شزاده کرد و چین مقرر گشت و چون این مملکت از مشا به ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته متجرب و مظهر حال بودند  
 و در مضامین آن اوقات مجایب و وقایع و تعلق دل بسیار اتفاق آقا و با شجاع ذکر می مفرد تصدیق کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال

وصاف

مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید که مؤلفه ای که همیشه عرضه آفاتی در عمره تن زودست غم شمانی از نامه  
رقه مخور غم زایر اک ما تر مضمی و ما سیبانی یانی ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب <sup>طین</sup> در عهد <sup>طین</sup>  
دویم بوقتی که سلطنت کرمان فارس و قصبه شیر عزم الملک ابوالنجا الرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله <sup>طین</sup>  
و شیخ صدراعظمی لفاخره علی سهروردی الفضل یوشاح هذا المعنی الصراح شعرا الناس من فی بحر بی ردی و قد  
ظنن قدیلا لقطرین امواجاً فارات دولة منبلی لها عضداً و ما رات مله منبلی لها نجا بود و مستقر سیر  
دویش شیرازی از ابناء دویم نام او بهرام بن لکرسان بن دکی بنیابت در کرمان ممکن گشت عماد الدوله قادر بن محمد بن <sup>طین</sup>  
و او بن میسائل بن سجون که قوامین طغراء سلطنت او را قتل رسان بن چو بنیک رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا نمود <sup>طین</sup>  
فانک اراک که زاده زین و زین میدان بودند باینزه بالیده و با تیغ دست در گرفتند در جوش جولان نموده که برضو الشدنی  
اللائح الفیابل و الفنا التمهیری و لاعرفوا العظام الا لائح قسطله الفطام او علی صهوه الاعوجی شهرتند  
بلیا دیوانا و موافلا و نقیا و صم الزماج ظلالا و فواضبا و عواسیلا و فوارسا و مقانیلا مذبذب و یوریا  
بهرام در برده شیر فوجی غمزه دیالیم دشت از بیم صلوت شیران جنگی در شهر بست و با اعلام حال و اسمند از خدمت با کالنجاری <sup>طین</sup>  
روان گرد و تا وی مدته انتظار جواب و توقف با کالنجار در اعانت و بها و مرخص آن شد که مصیبت خود و رعیت را بی محبت  
قال منله ولایت تسلیم کند و کم و کیف نکوید و دختر سی را برای نکوید معاهد اعتماد و حکام مانی اعتقاد در بقدر نجات قادر  
او در اثناء این اندیشه با کالنجار بر غم نهضت را و اخذ مار و استخلاص دیار ممالک از غبار غبار غبار ایات منصوره بر مصوب  
کرمان خانی گردید بهرام صحائف آمانی را بنقوش خیالات مطهرت و مصاهرت قادر وی نگاشته بود و از دام خود  
با و خانه بهوس با دمیانی افزوده از سن و فادت و وفا با دلی نعمت متفادی شد و حقوق صطناع و تربیت راعوق و  
کفران مقابل و شیخ الالحن الحن منبکفر النعم کس فرسا و کینیک را از خویش حرم محرم با کالنجار بهال مستمال گردید  
تا امارت نعمان عمل و دین ظاهر کرد و با کالنجار رستی نافع داد که بیج تریاق نافع نیاید در خباب از جناب این خاکدان  
فانی سوی جات حدن که حیات باقی عبارت از است تحویل کرد و شعر از اعدت حسنا اوقت بعهدها و یوریا  
ان یوریا شکرا با کالنجار از شدت شجیمت و شوکت قدرت قادر و مستشگشتند و حیا مانت القویض کرد و ذکر ما نرا  
بعاورد تقویض کرد و آنجان مملکتی که معبود سلاطین کامکار و منظور القات کرد و کشان جهاندار و لوقا فدیاباض منبلی  
فر دوس لها خور و ولیدان فصور فاضرات الظرف فی الاظرف مفسور چنان من بنهائری للبان الجالا وین  
بجنهها عقول الناس فاور در مصغی و مخلص شد پس در رفع قوا عدت و احجاف نصب اعلام عدل و انصاف کوی سب از او  
و او اخر بود و از محایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نفوذی که در زمان دوشش چهره بالغاب زابره برابر است عیاران در  
معیار است بار بر سایر نفوذ و ضرب ارج آمده و در الفهد قاضی کرمان ابو محمد فراری بود که و نفس شیراز در سینه بنا کرد و صباغ

بیار بر آنجا وقف بواسطہ مشول انصاف و احسان آن پادشاہ سالہا بیضہ آن مملکت و قبضہ ملک او داد و لا و باند و ہر نہ  
 نیز عدل و ثمرہ انصاف ہمین شد <sup>وہو اللہ</sup> کجمل اللیل والنہار خلیفۃ ای اذا ذہب ذلک جئنا ہذا  
 چون مدتی برین شہرہ لیالی و نارا تعاقب کرد و اسباب کامجاری تراوف گرفت اور اعلام کرد کہ جزیرہ عمان خزائے سبب  
 زرد و جہا بر آستہ و بصوف بدایع نعم پر آستہ خوشت تا بعل جہر شکر می کرما نرا بہ ان مضاف الیہ سازد عیسی جاسو صاحب  
 بود اور از ان دیار کجک و جاسو اخلال الیدیار استعمار کرد بعد از اشارت ترفیہ و ترکیب مرکبی کہ عائنش نسیم باد و میدان  
 سطح آب و پشت بر جای تو ائم جاری بود بوقت ہیچو مارشکم قدم کرده ہیچو کرم زوم علم کرده چون غرم کوب  
 ولہ الجوار المنشاٹ فی البحر کالاعلاک بتقیم سوست بد و ہبوب ریاہ بقرب سواد آنجا رسید والی عمان شہر یار بن نایل  
 والی عمان شد و در کج جفا چون کج قارون نہان قارو با قطف ثمرات مرادات و القاط جہا آبدار و استخراج خزان  
 مشغول گشت چندان غنائم یافت کہ خضر محاسبان و اہی از ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخہ این فتح نامہ از نشات الیہ  
 ابو الکفایہ بغیر بن علی در دیوان الرساہل مرانشاہ کتاب الدولۃ الشامانیۃ و افاضل الحضرة ابو بھتہ مرتب  
 موجود الحسن من وسائط العفود و اللطف من رد و ابط العفود عموم عمانیا نرا اسما لت فرمود و نوید طفت  
 و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شہر اطلب کرد و خاتم امان ارزانی داشت و ابقا بر جاسو او تقبل کرد و والی نجدت  
 و برقا عدہ معہود نوقیع ایالت کہ نوقع داشت بیافت قارو و شہر را بکاشت و خود عمان سغان را بسوی مرکز اقبال و در  
 اقدار جمید و آن جزیرہ تا آخر ملکات ارسلان شاہ در تصرف ملک کرمان باند و آثار شہاست قارو دی در جہان ظاہر گشت و  
 در عمدا و ولایت فارس از فضول فضلون شبا بخارہ بی کادہ خالی شد و بزیر عدل و مکرمت حالی و بعضی تواریخ کرمان کہ بعض  
 یکی از متاخر است مطالعہ رقمہ کہ اور چند سپر بود شاہرہشان سلطان شاہ و تور شاہ و کرمان شاہ و ایرانشاہ و مردان شاہ  
 و چل و خرد و در راہ پرودہ عصمت و شت بعضی را در حکم زوجیت آل بویہ کرد و بعضی را با مالکیت جنم عقد کجاست و کو ہر ہر  
 سمط شبہ انحراف جایز فرمود در آخر عمد ہوس سلطنت عراق و ہن فاطرش محکم فرو گرفت بطریق مرسلہ و تا میل چند تن ہا از  
 افراد امراء حضرت ملکشاہی کہ برادر زادہ او بود با خود منفق گردانید و با دو سپر سلطان شاہ و تور شاہ و لسکری فراوان  
 لو ان جمعہم ذل و ابھتر بہ شتم اللہ ما یخرج من ہلال کاضد فاصد ہمدان شد در ان حال لسکر ہا آراستہ در خدمت  
 ملکشاہی شاہنشاہی جمع بود بشعور مثل الکواکب سلو البیض کالشمس و فرمود اسمکلم فی الویل والیہ امراء خصم کہ بحر  
 ختم مہابت بود را کج صحن عمد و دفا بشام قارو نہ پست عاقبت بانواع جیل اور اسیر گرفتند و تن و جانرا بکمر و محیط ہر ہم  
 بیط فرستاد و سپر نشس با جرع جان بین دیدہ تہماس الماس کجیل کردند اتفاقا سلطان شاہ را از کس دیدہ با تنس میل پر مرده کشتہ  
 و نقد صرۃ باصرہ بر قرار تمام عیار بود شخصی اورا مجبول دار بکرمان بازار آورد و آن در قیمہ را با صدف و آن کوکب مسعود را با  
 در جہ شرف رسانیدہ و وارث تاج و تخت پر شد چون کسب الیہ شہرہ کلساہ ہاشکری سورۃ و علی الجبار و الصلوات

ملکشاہی

فَوَارِسُ مِثْلِ الصَّفْوِ عَزَمَ اِتِّخَاصَ اِيَّاهُ كَرَمًا وَهَذِهِ رَوْضَةٌ بِرِشْرِبِ رُوحِ سَيِّدِ اَمْرِكُنَا عَلَامُ دَوْلَتِ وَجِيهْتِ مَسْرُورَةٍ مَسْلُوكَتِ  
ساخت سلطان شاه جز استگانت نامی نیافت و از سر استظهار بکبره اخوان نامی نتوانست گفت از تمام ملام دلخسته بود و با میان  
تسکت جست که شتر ارضه تحریب کند تصدیق بین ایکه برج که بر طرف میدان بود و از ابرج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر  
تقرضی نرسانید و مرجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاوروی با مذامان سلطان علاء الدین محمد کشت آنرا الله  
بُرْهَانَهُ بَعْدَ اَزَانِ و از خروبت سلطان جلال الدین بران و جکه در جهانشای مسطوره است در تصرف براق حاجب افتاد  
یکی از افراد دولت سلطان براق بی باک سلطان غیاث الدین ابعداز توثیق معاهدت و تکیه معاهدت هلاک کرد و در اول  
بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سده علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب طعنه سلطنت و نوبت کرد و سطر  
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم متوکل کرده بنیده بود از جناب امیر المؤمنین تمسبات اورا مبذول فرمود و مذ  
قتلع سلطان موسوم شعر کرم بهما الالفاب کلموا العیزه هوابط من اعلى السماء نواز لا در آنوقت که سلطان غیاث الدین  
از صفایان غزم کرمان مستم فرمود و ترکان را که در سلکت سراری خاص نظام داشت و بتعین خاطر شاهنشاهی خاص نزدیک  
قاضی القضاة رکن الدین صادر فرستاد تا آن وسطه عقد مباحث را چون گوگب و برج و کوه هر درج نگاهدارد و بعد از وقوعه  
سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمودان یک بزرگش گرفتند و ترکان را با گراه از رکن الدین جدا بستند و بزرگ و خیال  
بست که بر وجهیت تصرف نماید میت چو از سر دین باغ کرد و دهمی کبر و کیا جای سر و همی براق تیش طیش و شش  
برافروخت و با فرط ایهام و شکر بی نام متوجه بزرگش متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جانیکه خلیفه  
مخالفت مینمودن کار آن ساختن در یاساء مغول شرط است که آنچه متخلفات او باشد از زن و فرزند و مال و قبضه تصرف من  
کنارند بعد از ترسیف اقدام و تحویف بایلام و توار در سل و تقاطع سبل کار از حد رسالت با حد حدید و جد جدید خست اقدام  
شعرا لیس بقضی سؤلنا برسؤلنا فزسل اجنادا لیسان المناصیلنا سمان و رضع زدند و مستصوبان حلقه سلم و نج  
گرفت و لیسان التخصیص فضع قاضی القضاة رکن الدین شیخ شد و از اقتداح آرا و استشارت عقول خاطر حکمان بدان  
قرار گرفت که علاء الدوله ترکان را براق حاجب دهد و او دختری را در ربه نواح علاء الدوله آورد تا بواسطه التلاحج لوجست  
و شتابک قرابت مناجح اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در خلاف رود برین نسق براق ترکان بسند و باز بکرمان مرجعت نمود  
اورا از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلاء اور و زبر و زوی در ترقی و شست و بد با وحکت معلوم کرد که روزگار  
روز بار دولت اربع میهن خلیفه خاست و بعروة الوثقی مطا و قد ایشان تسکت باید نمود و دشمنان آن حال طایر بهاد و حسد  
امراء دیگر بکر او کتا قان بشکر کی شعر تر نام مختج التفع اسدا نهمهم فی معارکها غصبا نفاول لها العداة اذا  
توانست الا یا لیکننا کتا ابا بتامس نواحی سیستان رفته بودند و بطی فرستادند و از براق استاد کرد و جوابی فرستادند  
اصلا و انطواء ضمیر بر مصاقت و مطابقت بندگانه دولت روز افزون و مفرم شد که من بشکر خود کا سیستان را کفایت کنم

انصار الدین تهرانی

تاریخت تجسم جمان کیر باشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان پری طراوت  
چمن حیات را تا راج داده و افغان و غصان تجارت طرابی برکت و بار بگذشته حوس ساقط و جوش مکرر شت انفضاض الملوان  
ظهوری و انفضاض فی لیت و کعل عمی شعری شتاء العری فی السیب الفی عیوی مقامه یفناء ذابک سپر خود را میند  
قان عادل میفرستم و ایچیا ز امر اسم نواخت و تزیب اقامت کرده خوشدل روان کرد و اندک عاقبت بر آن جلالت که زبان داده  
بود و پیغام فرستاده و وفکر و سپر خود را رکن الدین با نوع شتخ و طرف بار و و قان فرستاده و هم در آن نزدیکی اورا حال کی که با  
صلاحت است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و در ویش در و و دفاع آن کیسان روی نمود بیعت سخت شتخ شتخ  
شود چو چرخینند چو رور کار ترا پشت داد و هم بر خیر عروس مملکت کرمانرا چون نه بمر مبر خریده بود بل بصوبت سپید مبره نصر  
در خود کشیده بنا کام علقان سه کانی بی خلع و رجعت بگفت بیعت اگر سال کرد و فزون از هزار هجین است روز و هجین است کا  
یکی بکنند یک پیش آیش فلک بنده بخت خویش آیش یکی جز به سکی جهان سپرد یکی از زند می فرو پر مرد یکی اندر ارد و کنگر  
کسی که چرخش بی پیسر و یکی از خاک سیه بر شد یکی را ز تخت کیان در کش یکی را بجا بگنج بگیا یکی پر کنه بر نشاند بجا  
یکی بر فراز یکی در شیب یکی با فزون یکی با نهیب برادر راده او قطب الدین مملکت را از معارض و مناخ عالی یافت سو  
سلطنت در سر و بر سر سفر گرفت و خزان و شکر او در تحت تصرف و بقره طاعت آورد و تر کار از در سطر از و اراج خود مقام  
و و اعجابا ذالک التظم المتیق کیف بتد اء فلیه هذا الدهر کف نود ذل رکن الدین بنویسده غایت سینه  
بود که معنی وفات پدوست طعم راده او بوی رسید ماسکه قرار مستخر می شد و تعجب تمام روان گشت چون بحضرت رسید و را می  
قانی را بر صورت خلاص و خدمات پدرش و قوف افتاد بمکارم پادشاهان او را نخواست و بلبغ پدرش قلع سلطان بر لبع بود  
و سلطنت کرمان را بکرم وراثت و مقتضی استعدا نفسا فی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی کرد و در آنجا طاعت  
استان آسمان مقدر کند قطب الدین از تغیر حال و تعال مرکز قبال اکا بی یافت تر کار با باد و همیشه خود بر گرفت و متوجه حضرت  
قان گشت سلطان رکن الدین در تفر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و رویی صافی اطراف مملکت را در حیر ضبط آورد و شعر  
انانی هواها قبل ان اعرف الهو فصادف قلبا خالیا فمکنک و از آن طرف قطب الدین حکم آنکه یک چند می جریه کامی  
چشیده بود و چهره مرا می دیده در مجلس حوادث فلک و در جز از ساقی زمان نوش کرد و در عهد راحت در فاهتت که زیر کعبه خضر عزت  
کبریت احمد و ملک بنی صفردار از ساحت خاطر فراموش فلذ و امنت بها البلدان و الانفاذ و بعت عنه الاوطان  
و الاوطان و ضائف علیه الافظان و الافظان شعروان جیما نال الغالی منوطه بمسئول  
فی بطون الاسا وید چون بولایت نخب رسید نخست با شیخه استخار فرمود با تالیف و تالیفی آغاز کرد و همیشه را که  
در درج عصمت و زبیره برج شهرت بود بسبب مکتب با او بنا بر بعد از مدتی دو درش هزاران صدقه بجهنماست یافته شد  
سلطان شاه و بخشی بوفا و عقیده دیگر را با صاحب عیش عمیده او که مشهور لائق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت قان ویش



عمید بر اسم ازان قبچقاچ ملاحظه در کار و مطیع گراست کرد موسی خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان گمان  
اراسته گشت این چهار پسر که تحت سلطنت راجا چار پادیه و جهان دولت راجا چار عنصر و خانه اقبال با چار در بود سبب لقب مهر  
و انکس احوال باز گردان آمدند و ملازم حضرت ترکمان چون قطب الدین بمثل حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بتجاسی رود و در  
خدمت صاحب محمود یواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود و وقتی که مملوکا آن بر سر رعایت استقرار در روز کار رفیع و لیس استغناء  
یافت در موافقت صاحب یواج بشرف بنکی مشرف شد فان در حق وی شفقت و سیور غاشی فرموده برین داد سلطنت کرمان  
و با سقا قاراجه استراج مال مقرر و آناه مقدر معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بجد و هراه رسیده و توفیق یار و قبال  
بود و روز بخت دشمن تار یلچی فرستاد و پیش از وصول بسقطر اس و مقام مقر و استیاس بر دل مخالف دولت کاس باس سپاید او اول  
آمد و کاس بنماید و در غام را پیغام نواخت ابلیخی که نتیج رحمت آسمانی بود برساند ایلمچی که برهان دولت قطب الدین بود و بخیر  
ان نجران مرض کتب رکن الدین چون کبران سید و ساوس و هوجین مذکورن عمان حرم و تدبیر اورا در غلاب تر و دایخت و در  
ششمین و ششامه اورا استمال کرده باند گردانید و خود غما قریب مرکب فرار را بکیران صبا بهمکت و بمعمان ساخت و در  
خود که دام صفا و زلال بگذردت در وی مبتدل شد شعر اذانت لک شرف مراد اعلی القندی ظمیت وائی الناس  
تصفو مشتا چه وقت کل اواز خارجا دمل انهار غما مسلم با قیامه لک مؤلفه خیا طار و کار ریلا ای بهکس پراپنی مذمت که  
قبانکرو نقدی نداد و بر که عالی دخل شد نقشی باخت چرخ که آخر غما کرد و درون در اقباب سلامت کر نشاند کاخر صوح  
آوش اندک بقا کرد شادیش با دیت که در جوف شیشه دمنده و اندوه قضی عسکر که بی امید افواج بر دل در دمنده شعر آیام  
الهموم مقصصات و آیام السرور نظیر طبر سلطان قطب الدین فارغ دل منفسح امل و کمال عظمت جلالت  
بمقر سلطنت و تکوا اقبال خرامید مکی و بی زهرمتی باب آن مینا و کوس رفا غه نمنا و کذالک یفعل الله ما یشاء آناه  
رکن الدین چون از کرمان بیرون شد لیک طیش افاده در جانه و قار و روز و دوش سیاهی اندوخته از شب قار سیر صد فارس رسیده  
فرستاد بخدمت انابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلاء حضم و از حاج از مملکت موروث اعلام کرد و اهل سن تا بکم شعر و اذ  
الکریم بکتب آیامه لم یستغش الا بعوز کبر و چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او سن و مطنش روزی شب  
یا باری بی شامت دشمن جان لب فالشرف بین الاکثر فی نسبه و لحة و ذیمام و حرمته و العظیم لخوا العظیم  
و ان اختلف مولداهما و افترق شعر فاعین عن الخطب العظیم فانما یوحی العظیم لدفع کل عظیم  
انابک از رعایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعه بی دولتان مندی گفت چون از دو تمانه فارس در زن قحی یافت بار  
ردان شد و دل بر غنم فارضینه و عرام عامری و فحید علوی و بنایس الخضم الرمان و بنس الشقیع الحرمان و بنس الرقیع الخدر  
انیز و خا بر زاده اه ملاء الدین با والده اش بود ملحق شد پس از بوار مخالفت بر کن دشمن دار الخلافه تجمی آمد تا بمعوت مستصم رسید  
کرد و چون هر دو از فالتووم مأمون از دیوان عزیز استمک خود را چون عمده عهد غایبات و امی یافت بی مگری و قس بعضی

جلد سوم

بایست که در این کتاب  
بیشتر که بوی زنده اند  
و با این سخن و چو دریا بر آید

از نواحی دقوق را فارت کرد و متوجه بندگی قان گشت و تن در عدو ش عوارض سخن و صد و نود و هفتاد و شش خطی از العبد  
 اکل کله غصص مؤلذانی و شکر کله شرفی با تمیذ حسن الآب با حریف از زو میگفت مصراع باشد که بجوی رفته باز آید  
 و روزگار صورت این جواب را از دیده بندگان منفت شعرو فالو ایوود الماء فی النهیر بعد ما عفت منه الماء و  
 جفت مشاعره ففک الی ان یرجع الماء ثانیاً و بل سوا فیه تموت ضفاعة در رمضان سنه احدی و خمین و ستائمه در مقام  
 المالیع بندگی مسکوفا آن رسید و وصول یحیی قطب الدین که تفریح صورت او را در عقب فرستاده بود معانر انقا و قطب الدین  
 نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی به حضرت سپست چون در بندگی پادشاه عادل پش ترا سخن پرسیدند قطب  
 بدواعی عنایت و کمال سورغا پیشی مخصوص شد و بیان دولت با حکام حکام بر لیغ مجد و مرصوص و الوئب لا یبلغ الا  
 بندج و ندرب و لا مذک الا ینجیم کلفه و نصیب از حکم بر لیغ رکن الدین ابوی سپردند تا بی دروغ الف امتیث او را  
 پمزه دو او ملت با ماه نفی و لا یغنی السیف الا الویل و افسوس کرد و سب و تابعی یعنی نیت و مین که حال او شد و در کوه  
 او را چون رکن بجزی مطوی کرد و بدین علت که و الی طی فیه حسن بلیت جهان خرمن سبی دایه چنین سوخت مشعبد نباید  
 بازی اموخت که امین سرور او او بلندی که بازش خم ندازد و زمندی که امین سرخ کل را که پرورد خداش عاقبت نکند  
 سلطان قطب الدین ببال استحال چنان بیدان کرد که از طیران مساعت مهمو بود و استقلال در نصب و خضض امور مملکت کاملاً  
 یافت کما قبل و قد یغری العفل ثم یوب و یغری للیب ثم یوب و یذهب الحرف فکم یعود و یفسد الا فرح  
 یصلح و یضاع الرای ثم یبت تک و یبتک لکم ثم یصحوا و یکتد الماء ثم یصفوا روز بروز در جبهه استلا  
 او مزید می پذیرفت و چند نوبت سعادت مشول بارگاه فک شکوه بلا کوهان مستعد گشت چون قتل بی گناه موجب شمع و آسایش  
 نباشد و کس که صلاح حال خود و زمینش و دیگری تصور کرد و روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب نمی بیند و  
 آن دمار روزگار را و بر آورد و قتی از اوقات در معال جبال تفریح شکار فرموده ماکه جوارح قضا بملق فخر روح او را شکار کرد و کتبی  
 که کرک رتبه جیات او بود او را سر وی زد و الف قدش بدان زخم دال شد و الشکر الی الضاد دال در شهر سینه است  
 و ستائمه بر ریاض غمی غریب لغو لغو اکثر اعمال النفوس کواثره و زکار چندان مواهب بزبان استرجاع باز نوبت فرمود فرد  
 که دون چو سکت بفضله خود ز گشت کرد و بجایه او که کاشان وفاده بود جمانا سر سر فرستوی باد بتو نیت مروخرو منند شاد  
 بازی تا ندایت خوردنوی و چون می بشکروای کاج خودم روی رباعی چون نیت زهر چو نیت زهر باد چون نیت چو  
 نیت نقصان است انکار که هر چه هست در عالم نیت نذار که آنچه نیت در عالم هست فک ترا در هر روزی حیل و زور ظاهر  
 و با هر رازی او را آزاری با هر شعری نیت آن خطی جیوه شهینة و ان لا طول الرمان و لا بلا علفه فهذا لذه حنجره  
 لتاوما یتم علی الحبوبس یوما یلا بلا توقع ثبات از وعین بی ثباتیت و امید کام یافتن در وی صرف ناکامی  
 بعض الحکما اذا کان القدر حافاً یجر من باطل و اذا کان الموت لا یؤمن طرفه فالتما نهنه الی اللذنا حق

بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کافله عصر بود بر سر سلطنت تکی یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمسیت مهمات خلائق مردود  
قیام نمود و بیچ کر متعنه که بر تاج سلاطین بر جان داشت چهار سوی کسوری که در بدیه نوبت سه کانه اش کوش آفاق را مطمئن و شسته بود  
محموظ و محروس کرد و انید و دایم خدمات و عراصات بخدمت خانان متواهل و آشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی از  
سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سوز غمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت بابا قاجان رسید  
پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلوات و عطایا علی ظهور المطایار و انکشت علی مقننق عادیم ایچمان در اختلا  
آمدند و از طرفین محموظ بصرف عوارف و الطاف تا از دواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان و حبشید زمان  
عقد از دواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که بر کز فلک نبر او دیده در مدته دوران خود بران صورت مشا به کرد و بود و بود  
ایچمان روان کرد و چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر باره کرد و در نیکاری ابا قاجان از با وی زید الفت بی کلفت حاصل شد و  
بر دیگر خواتین مرتج و آشتی و این مشابکت مستعنی سلطنت کرمان و مستعنی معاشرت بویک سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند  
رایت پادشاهی با بقر آبی در غضن عیش رفع کرد پس تقدیر مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود و او در هتاق آن مشتم  
اقتصاد و مهمل کند آشت با آنکه در مبداء جلوس مقرر شده بود از روی مصیبت بی کشف فانی لوتخا لفظی شهبالی خلافت ما  
و صلوات بهایمینه اذ الفظنها و لفظ بیبی کذلک اخنوی من یحیی و مع و لکت بر عکس مرضی و صواب دیداری ترکان  
در کارها شروع نمود و ترکان قصد روع و نفی او کرد و در نتیجه بولایت دلی رفت متر و در میان امید و بسیم و زبان حالش می گفت  
مصرع منم امروز دلی را ندید گیتی بدویم در کربت غربت و حرقت فرقت بسیر مبر و حق قضی امره و فرانسوی عنره  
ترکان مختل و ولتباری و شامل دولت داری در حرکات سیور غمش تفرس کرد و در تاریخ ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستا  
تاج و تخت را بفرق و قدم او نوز و نواد و حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کا مکاری از سلاطین دودمان خود شرف قبا  
بافت و دل ترک و تار یکت میجست و دلا امره چون آمد و بکرم بر یلیع شهزاده کورد و حسین را و خزاناکت بش خطبه کرد و خورشید  
خانیت ماک ارتق افق نسل سلغور طالع شده بود و بیج شرف کرمان فرسازند و سیور غمش دره را از دواج سلطنت لوتخا لفظی  
بند متعنه الظلام علی الضیغ کوشه تاج باید داغول قرین ساخت عرضه آن مملکت بوسیله مصابرت و دفاق با روع میسر است  
استظهار و ابواب شهبازان و کوشه دایف شعرفغانی علی الاخر ان عزنا و در فعه و نصرنا و انسعادا و وهوا و فخرنا  
چون امور خانیت بر یکجا توخان قرار گرفت در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون تو فرمود تا از دیگر خواتین بقدر منزلت در گذ  
بکرم آنکه مدت مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن بی شک و وطن عنان کش آمده حکم بر یلیع شد که یکجندی جناح همت هم  
اثر را بر عراض بیضه کرمان کسند و مصالح و منافد ملک موروث و کتسب بظلم معان بکرد و بدین شارات ایچمان تسارع نمود  
معلم از وصول حمد عالی که چون قتیبه کرد و نوز او هر جوا هر مستالی بود بلیت جناح حصتس از سلطنت با نور جناح نصرتس از قریه  
والا با هبت و استعدادی که روان بعتیس او خوشی جلالت غرق میگردید محیط بر احوال او قراله و خرد کویان بی شهباز

احزاب  
جای است بنوم که بیان

ناوک عصمت بدو در چشم روز کر کند در سایه چترت نگاه پیش همدت چاوشان بیرون کنند آفتاب و سایه را از شاه راه  
 بر امید آنکه از روی تسبیل رفت چتر تو یا بد جسم ما پوشد از عرصه گاه هر خوف کسوتی چون کسوت چترت بیاید  
 امر او ملک و حکام اطراف چند روزه راه با فزون نزال و انواع تده و خدمات استقبال امبارت نمودند سعادت مشول در  
 مقام خدمت یافته در فراف عواری آسوده بسجال عوطف پادشاهانه مخصوص می آمد چون با دمان خطوات مرکب غرض  
 کرمان چون چهره و لطف حسا و حسان محط اشعه ابصار و محط سواد عبا مرکب شاهنشاهی کشت و وضع و شریف خامل و بنیه  
 مقدم میمون او را مقدمه کجای آمال طلعت فرخنده اورا طلعیه دولت در اقبال شمرند و شهر و برزن و اسحاق را ثبات ملون  
 و طاقات مغرب چون سبائین بشقایق دریا حین یا اینکه فروس از جمال حوالین بر آستانه در مسکنان بر قصور مانده بطلان بر  
 شایع نگهبان زنده نه بزرگشید مذ خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم حاضر داشت زینتی فرادان در و نفعی  
 بکیران یافت بعد از نزول در کجای سلطنت و عود بر سریر دولت سوختن اگر فقه فقه فرستاد و خود بیشتر مطویات عدل  
 احسان و ختم نشتت رفت و نصف و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال در پناه بنا هیت و جلال و کشف کفایت ما قبل  
 مشغول گشت و دلها را بدانه حسان و دام بهام سیدک در انما تحوم الامال حیث الرغبه و لتسقط الظمیر حیث یثقی  
 الحبه شعر کذک لا یصطاد ذوالزای و الحی حیث حیث القلوب بالحب و ذوی استقاح آراء و قباس انفا  
 از غیر می تقویم معوجات عالمی بدین خاطر در محل ضمیر او بوده و کیف لا و العوان لا تعلم الحجره کفی چون بر مدار که برود و عوا  
 عطار قطره مطار باشد داشت در ترحیب علما و ابل فضل جمع و قیفه مهمل که نشت با کلاه او مشعج تاج اطراف و در مجمع ارواح  
 افاضل ایام و موضع نهاد شعرا و محفل اسناد و استناداته و علمگشت اورا الطافت طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود مذاب  
 و طرادت خطیدی که از حسن ترکیب آن عبارات شور بر خط خد خوبان می نشتت و محقق قلم نسخ بز قاع سحر با بی و توفیقات صاحب  
 ری میکشد نفسی که بر غالیه عذاره رویان نسخ نمی آورد یا چنانکه بر رخ ایشان حکایت فالیه میگردد شعر بنویسد و فی باض کانه  
 خطوط غوال فی خند و غوانی و بقدر از لغت و علم عروض بهره مند بود و مشاعره و مکالمه ارباب فضل و ایم تاسن بود  
 و زاده خاطر او کلام الملوك ملوک الکلاو در انضوب ساز و مشهور بر زبان خاص و عام و اثر و مکر و خود را از این قطعه از  
 طبع زهری شاهنشاهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود و الحسن علیک شاهد العقل و بعضی ثبت افتاد هیت  
 من آن زخم که همکار من کوکاب است بزم مقنعه من بسی کله دار است درون پرده عصمت که کیه گاه من است مسافران همبارا گذر به شواهد  
 نه هر سری بدو که مقنعه است که بانو نه هر کسی بجان در خور جهاندار است کلاه مرد بلند از وجود مقنعه است که از سر کله دیگرانش بریار است  
 بجز که مقنعه چشم سزد که او کوی چه جای مقنعه تاج بجز رویار است طباب چسب بر زن کشته با مقنعه که تاملان ز سستوری و چو کباب است  
 حسن شرم نژادشان الفی ترکان ز بارند اگر در جهان جانا دار است سیو غمش از کینه خواهر بر بار از غیرت میخست و در قید و کید و کار است  
 از طبع او خانیف بود پادشاه خاتون در تو کید و تو کلیل او دنیا و دماغی نمیفرمود با بر استظهار بجمال عظمت مقنعه خوش او نیز با ستا

قال فی قصیده ز سلی شاهنشاهی و العوا  
 فی اوردن تفسیر آن کلمات در این  
 مکرر و کجای آن کلمات در این  
 سن

یعنی اصحاب سبیل می باشد

که آب بر قلعه میرد و موافق کرد و بسند خود را بسود و بکریخت و هازم بنکی حضرت شد پادشاه خاتون ایچی فرستاد منی از التماس نمودند  
 و عادت او کینجا توخان از اسباب شاهی معرض و ساهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون را بر لایح داد تا سیر غمیش که از چنگل قهر خوا  
 بجزیره آسمان متعلق است **الْمُحْجِرِينَ مِنَ الْمَضَاءِ بِالتَّوْبَةِ** پناهنده بود که گفته صاحب ایمان روانه کرد و سینه زد و او را در  
 نذرت و خوبی بخت باز خدمت پادشاه خاتون آورد و بعد از بازخواست بلیغ و تقریر بعلیه توتم و بدکانی چند روزی  
 اطهار عفو کرد و دودعه فرمود که بر قاعه تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوه زمانه مغرور شد و چون در کرمان بود  
 افسانه باغبان وزیره مواعید عرفی میخیزد شعر **لَا يَجْعَلُونِي كَوَأْنِ عِنْدَ مَزْرَعَةٍ إِنْ فَانَتْ الْمَاءُ انْفَنَتْ الْمَوَاجِدُ**  
 شبی که بحقیقت شام بنا را عمارت سیر غمیش بود مفردان خاص را فرمود تا کار او را با عقد و بر جان و جوانی برادر مظلوم بخشد و  
 مهر و شفقت را بطرف غدر و مشاخصت بخشد و در آن وقت در رمضان سه شنبه و شنبه و شنبه است مبارک و باز در پنج  
 چه یازمی بکین و چه یازمی بکنج که بهر تو اینست این تیره کوی هنرجوی و زار نهانی مجوی که گر باز جوئی بیچی زردو پردهش کن  
 رازش کرد از راز او آزار دل و دور روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استغصا و احوال و تعمق در افعال او  
 قوافل نذره بساحت خاطر متواصل اجتاب او عجایب و شهور مشهور بود که او را **شِعْرُ الْقَدْرِ كَأَرْثِ سَوَاءِ الْخَلْقِ**  
**لَتَعْوَى السَّاءُ وَ حَارِثٌ ذَوِجِ الْعَدْرِ لَيَنْظُرُوا مَا لِي بِمَتِّ** آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو بر یکداهت موازی شود و بسا  
 سعادت آنکه از دولت و وصلت و محنت و محنت او حسابی بر ندارد **فَالْمُرْتَضَى لِيَرْضَى اللَّهُ عَنْهُ** لذت دنیا کجاست این است  
**فَأَيُّهَا بِنَمَاهَا جَدُّهَا الْعَافِلُ وَ بَعْوَيْهَا لَيْهَا الْجَائِعُ** مکاره و آفات را نام دنیا مباد که در چنانکه مواد و مخافات و دشمن کامی را  
 زمان خوانده دایره محنت آثار آسمان با کلمین لقب داده و مرکز بیات حوادث نثار زمین با این گفته زبانی هوشمندی و می  
 و چشم بندی روزگار باید و مصدر غم و اندیشه بی نهایت را دل پذیریم و ما دور قرض کرده عمر آخریم و عین تفوق و پریشانی را  
**شَرِّمْ مَصْحِي لَوْ لَغِبْنَا قَالِدًا لَذَهَبُوا الْأَسْبَارُ الْأَدْبِيَّةِ** یارب چو ز خاک تیره سازم منزل **سَيُؤْتِيهِمْ مِنْ فَضْلِكَ**  
 زین ذره باد منزوی یعنی بان زین قطره خون منجمد یعنی دل باری تعالی بکنار از اعتبار زخارف دنیا و فی مسلم دارد و پند  
**عَبْقِي وَالْآخِرَةُ هِيَ ذَا الْقَوْلِ** حریص کروانا و فقیهه و دوش ناضر و معین **وَأَتَمَّخِرْنَا صِرْفًا** چون سیر غمیش را  
 فاجا شنیدند شتراده کوره و چین مرسم عزاق است کرد و پنهانی از آن حالت خوین و امر ارا اعلام خود دوران زود می بود و  
 امر با کینجا توخان جان بلعاق شد و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق و هر طرفی صاحب سبب دوی خاک پرشت و هر کس کام  
 خویش در مسلت ارادت کامی می بنادند و در قصد اهتمام اقدامی بنمود و لیل بر آن حالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتداء  
 جلوس کینجا توخان بکلومت و با ستاقی صغنان مرسوم بود و پیوسته اطهار خلاص و صدق بنکی با حضرت پادشاه هزاده جان  
 فاغان می نمود و کینجا توخان بر آن حرکت غصنا می نمود و در آخر عهد حکم بر لایح نافذ شد که خاری او را گرفته بار و در چون بکاشان  
 رسیدند آوازه اشوب و تبدل مقام و امر افاش گشته بود او احوان محمد غلو کردند و خاری را بهمان بند مغلول کرده باز با صغنان آورد

کتابخانه سیر غمیش

در این کتاب غمیش است  
عاشق غمیش است  
بیکر با غمیش است

حکومت کردوچین در کرمان

وسرور از اشراف ممالک قالب معزول گردانید مخرج لغو لغفه یعنی سر بریده نماید و از بوقت آنکه باید وایت خاتمه بفرماید  
 چون دختر سیور غمخس شاه عالم در سلکت زوجیت ایجابی منخوب بود و شهادت کور و چین متعاقب نغیر نامه و هتدوا التماس اقصا  
 عرضه میداشت و بنور از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود هرین اندیشه از کرمان بصحرا مشیش که منزل لشکر او کجا بودی  
 نقل فرمود بوسیت و دالت شعر لیس التفع الذی بانک منیرا مثل التفع الذی بانک عرقانا ایچن بر یلیغ و ادکر ان  
 شیراز و شبانکاره بشکر کند و پادشاه خاتون را که راه ترمه سپرده و نقش طواعیت از صفه نمیر پاک سزده به بندگی خضه بر بند  
 در مطا و می این حالات از صوره کار و بازیچه روزگار خبر دار شد بجمع شکر و تربیب بر صعد مشغول گشت و در واز با را حکم  
 بست و خود محافظت جانب خرم و احتیاط را باز قلعه کنسب کج نیست و چون کج در کج آن مترصد بود که از پرده تقدیر چه  
 بیرون آید و عزم جزم فرمود که با معاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم بلاد شرفی شود ایچان حضرت با مساقان  
 و لشکری انبه متوجه کرمان شد و چون حالی عراض ایچا مخیم ایشان گشت شیرامون را که روی رزده خدم پادشاه خاتون بود  
 با علی ملک برادر نصره ملک گرفتند ایشان تخلص خود را عرضه داشتند که ما بندگان فرمان اعلی الیمیم متعاقب و با خلاص و تجود  
 و کوچ و ادون متعارف و معتا و اما تا عایت معانستی که در صوره مطا و عمت اودت و مواساتی که در محادات مخالف احکام بر یلیغ  
 اتفاق افتاد بنا بر ضروره حال و تعدد وقت بود و تبیان مقال این معانی شعر شینان یعنی نذ الو با صده عتھا ما و ایلی التینا  
 و اما دة الصبیتا عاقبت با اتفاق کس فرساده که حکم بر یلیغ را از اسماع و اتماع چاره نباشد از آن چوکی جواب فرستاد که ایچان  
 حضرة فی لشکر در آید و مضمون حکم بر یلیغ را بشنوند در اثناء این حال یولاک شاه چون روز کار بشیوه خدا غار زنا و لول لغه الا  
 ادی حرا فان لم تصدقوا فبالتیهد لونی علی رجلی حیز از خوف ترمه و عصیان نسبت اتفاق و نطق پیش ایچان رفت  
 و اساس بناء معرفت برین بصیحت نهاد که ایچان از آنها در قلعه رفتن مصیحت نباشد چه پیش از جواب تیغ جواب خواهد بود بدین کلمه  
 ناز و حرب افروخته شد و دیده مصالحت و مسالمت بردوخته انامندون و بیرون دست به تیر و کمان یاز بند و در میان  
 چند تن مجروح و بی روح شدند چون ایچان چنین دیدند االی را از اصرار بر یکجا بدت تحذیر کردند و با خنجر و استغفار و دست  
 زدن تحریض و تقریر که سلطنت کرمان بکلم بر یلیغ بر شاهزاده کور و چین متعز است و خلاف حکم ایسا و معاندت با چرکیت  
 نامستور اگر با دی سعاده ازلی ابر است و قاید توفیق و سلامت عنان کش بر جو و نجاشید و در بکشاید چون این سخن رنگ نفاق  
 مذشت کلمه تقرنی در میان افتاد و از جکت چکت بد شنید تا یوزر الکلام المعقول اشده ما یوزر البنا تر المصقول  
 پادشاه خاتون اندیشه کرد که معاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد از لجاج موجب نجاشین مکر و دور شهر را بر کشد و تا ایچان با  
 لشکر در آید پس او را که رفته از قلعه بشیب آوردند و چون ماه از روزه بخصیض بریست در خانه سیور غمخس با دو سه جواری که  
 خدمت ضروری را تکفل کردندی موقوف گشت و شهادت کرد و چین بر سر سلطنت بکانت و عظمت موصوف قومی در داغ  
 باناله و فریاد و فوجی بر بساط کاخ خرم و دوشا و طایفه را بدهف معصود پیوسته سم صائب جمعی که کوب صد مات لشکر مصائب

قتل پادشاه خاتون

دوازدهم

لَوْ لَعَنَ مَصَابِتُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ قَوَّامًا لَنَظَامِي كَبُورِ بَيْتِ دَرِيْنِ صَنْدِلِ سَرَايِ اَبُو سَيِّدِي كَهِي تَمُّ بُو دَا كَهِي عَرُو سِي اِيْلِيَانِ  
 چُون مَرَاكِبِ اِلِا اِتْجَامِ كَرُو نَدِ شَهْرَا دَه كَرُو دُو چِيْنِ بَا سِرْ پَرُو دَه عَالِي بَرِغْرَمِ تُو جِهَ پَسَنْدِ كِي حَضْرَتِ بِيْرُوْنِ شَهْرِ بَرُو نَدُو پَادِشَاهِ خَا تُوْنِ بَا  
 تُو كِبَلِ مَصَا حِبِ خُو دُو كَرُو سِنْدِ چُون بَمَنْزَلِ قَصْرِ زَرِ سِيْدِ نَدِ مِيْرَبَانِ رُوْحِ اَنْ سِيْمِ تَنْ رَا اَدُّ قَالِبِ بِيْرُوْنِ كَرُو نَدُو سِيْنِدَه رَا اَزْ كَبِيْنَه اَوْ شَفِيْ دُو  
 وَ ذَلِكُ فِيْ شَعْبَانِ سِتِّ اَرْبَعٍ وَ تِسْعِيْنٍ وَ ثَمَانِيَهٍ لَمْ يُوْلَعِ دَلِ بَرِيْنِ كَسْبِ كَرُو نَدَه مِنْهُ كَا يِنِ دَوْلَابِ اَسِيَا نِيْسْتِ كِه بَرِخُوْنِ مَغْرِيْبَانِ  
 وَ هِيْذِهِ شَيْئًا لَدُنْيَا وَ عَادَتُهَا فَمِنْ مَضَى اَوْ بَعَثِيْ مِنْ سَاكُوْنِ اَلْاِيْمِ اَيِ رَاغَارُو دُو سْتِ عَمَّكَارُو مَشْفُوْقِ نَا صِحْ وَ هُو شَمْنَدِ قَتْلِ  
 مَجَارَاتِ رُوْر كَار كَرُو بُو اَلْبِجِيْهِيْ هَلَكْتِ تَنْدِ خُو بِيْنِ كِه پَادِشَاهِ خَا تُوْنِ چُون بَرَا سِي دَه رُوْرَه سُلْطَنْتِ مَجَارِيْ وِيْدَه مَهْرُو شَقِيْقْتِ بَعْبَا  
 بِيْ وَ فَا فِيْ مَكْدَرِ كَرُو سِيْدِ وَ بَرُو دُو مَحْبُوْبِ بِيْ دَبَلِ رَا دُوْر دَلِ نَا كِ مَوْضِعِ وَ مَسْتَقْرَ سَا خْتِ هِنُوْر سَا لِ بَا جَرُ كَشِيْدِ كِه سَنَاءِ اَعْمَالِ وَ جِرَاءِ  
 اَفْعَالِ يَافَتْ فَالِ اَلْيَتِيْمِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَسَلَّمَ اَلْبَغِيْ اِنْفِيْ اَلْبَيْتِ چِيْنِ سَهْتِ اِيْنِ بُو دُو تَا بُو دُو تُوْتُوْنِ رَا بَارُو فَرُو فُوِيْ مَسُوْنِ  
 چِيْنِ سَهْتِ كِيْمَا نِ نَا پَا يِلِرِ نَه پَرُو رُو دَه وَ اِنْدَه نَه پَرُو رُو دُو كَارِ كِي اَز سَا تِيْنِ اَنْ حَوَالِيْ چِنْدِ دَرِهْمِ قَرْضِ كَرُو دُو اَوْ رَا شَرْطِ غَسْلِ وِيْ بِيْ  
 سَجَا يِ اُوْرُو زِيْ پَادِشَاهَانِ مَمْلَكَتِ اَمُوْرُو كَامِكَا رَا نِ اَعْدَا سُوْرُو دِيْرُوْر سِيْر تَا رِيَا ذَهْرُ سُلْطَانِ كُنْحِيْ وَ اَمْرُو مَرُو دَه بِيْ كَفْنِيْ  
 بَا رَسَالِ بَر كُو شَهْ تَحْتِ رَفْعِ بَخْشِ اَز مَذَهَبَاتِ وَ مَرَصَعَاتِ سَا خْتِ قَوْشِ وَ اَمْرُوْر دَخَا كِ رَفْعِ بِيْ تَا بُوْتِ نَعَشِ رُوْر كَار اِيْضًا  
 پَادِشَاهِيْ كِه دَر حَالِ جِيُوْهَ مَرِيْر اَز رِقِ اَسْمَا نِ اَبْلَا نَه قَبَا بِنْدِ كَانِ بِنْدِ اَشْتِيْ وَ اَز عَا يِنْتِ نَا ذِكِ اَطِيْفِ تَرَا شُجُوْ مَسْلَمِلِ كَلِ وَ سَرُوْعِ  
 اَلِ لَالِ وَ قِرْطِ سِيْهَابِيْ سَمْنِ وَ شِيْطُوْسِ سَبْر كَنْتِ سَبَلِ شَا رُو دُو اَكْرُوْتِ خَا صِ سَا خْتِيْ بَعْدِ اَز وَ فَا تِ كَفْنِيْ چُون مَهْرِ سِيُوْنِيْ  
 دَر بِيْعِ وَ شَهْتِ مَصْرِعِ چِه خُو شِ جِيُوْهَ وَ چِه نَا خُو شِ چَا خِر سَهْتِ رُو اَلِ چِه جَعْدِ زَمْرَه پَسَا دَه چُو خَا سْتِ نَوَا فَالِ اَلْمُرْتَضَى عَلِيْ  
 عَلَيْهِ السَّلَاوَةُ وَ اَلتَّيْمَةُ وَ اَلدُّنْيَا عُرُوْدُ حَا مِلُّ وَ ظِلُّ ذَا اِيْلِ وَ وَضُوْهُ اَيْلِ وَ سَنَادُ مَا اِيْلِ وَ رِيْنُ مَثَرُهَا رِيْعُ مَثَرُهَا  
 يُوْنُقُ نَظَرُهَا يُوْنُقُ لَمْ يُوْلَعِ زِيْنِ تِيْرَه كَا هِ رُو دُو كِه نِيْمَكِ سَهْتِ بَر كَنْدَرِ زِيْنِ سَبْرَه جَا يِ خِيْر كِه زَهْر سَهْتِ دَر كِيَا كَهِي سِيَا هَ فَا رِيْدِ اَطْرُقِ وَ جُو  
 كَرُو دُوْنِ كُو دُو جَا هَ شَدَا تَمُّ وَ فَا چُون سَمِيْر عَا يِنْتِ بُو جُو مَسْعُو دُو پَادِشَاهِ اِسْلَامِ شَنْشَا دِيْنِ پَرُو رُو دُو اَكْسَرِ غَا رَا نِ عِلْدِ اللهُ  
 عِلْدُ نُوْرُو نَوَا كِي كَرَفْتِ وَ جِرَا حْتِ ظَلْمِ وَ تَعْدِيْ تَا زَه دُو اِنْفِيْ تَمُّ شَاهِ سُلْطَانِ پِيْر حِجَا جِ سُلْطَانِ بِيْمَكِيْ بِيُوْسْتِ وَ بَا نُوْعِ نُو خَسْتِ  
 وَ مَرَحْمَتِ پَادِشَاهَانَه مَوْ سُوْمِ شَدُو تَقْوِيْنِ سُلْطَنْتِ كِه مَارَا اَكْمِ بَر بِيْعِ بِنْعَا دِ مَعْرُوْنِ وَ رُوْرُوِيْ اَتْمُوْ جُوْ جُوْ سَهْتِ وَ تِسْعِيْنِ وَ ثَمَانِيَهَ بَا اِيْلِيَانِ  
 بَر كَنْتِ بَرِغْرَمِ دَا رَا اَلْمَلِكِ خُو دُو رَا نِ كَشْتِ چُون سَهْتِ تَكُنْ بِيْتَكَا عَزُو قَبَالِ بَارُو دُو تَفَرَقَه وَ اَجْتِلَالِيْ رَا كِه بَعْدِ اَز عَادَتِ پَادِشَاهِ  
 خَا تُوْنِ وَ عِيْبَتِ شَاهِرَا دَه كَرُو دُو چِيْنِ بَر جَا لِ وَ اَعْمَالِ يَا هَ يَنْتَه بُو دُو بَعْمَا رِعْقَلِ وَ مَعْنَدِ سِ عَدَلِ اَسْتَدْرَا كِ كَرُو دُو بَعْضِيْ مَخَالِفَانِ  
 عَصِيَا نِ خَا هِر كَرُو نَدُو وَ عَا زَمِ سِيْتَا نِ شَدِ نَصْرَتِ مَلِكِ كَرِيْحَتِ بَا نَا لَه زَا رُوْرِ بَقْلَعَه بِيْمِ تَحْقِنِ نَمُو دِ سَكْرُ فَرَسَا وَ تَا چِنْدَرُو زِيْ  
 قَلْعَه مَا حَا مَرَه كَرُو نَدُو بَعْدِ اَز اِسْتِزَالِ وَ جُو دُو اِرَا كِه مَوْجِبِ تَشْوِيْشِ اَحْوَالِ مِيْدَا نَسْتِ بِيْمُو اِيْ عَدَمِ كَرُو نَدُو وَ اَطْرَافِ رَا بَدِ وَ اَعْمَالِ  
 وَ حَسَا نِ مَحْرُوْسِ وَ شَهْتِ وَ تَبِيْءِ حَالِ كَرَا مَانِ وَ مَوْضِعِ خُو دُو اِيْرَا دُو كَرُو دَه شُو دُو لَمْ يُوْلَعِ كَرِ زِيْنِ قَضْعِ قَالِبِ نَكْتِ وَ كَبِيْرِ طُوْلِيْ جِيُوْهَ زُو دُو خِيْرَتِيْ  
 كُنْدِ اِنْشَاءِ اللهُ وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا اَكْبَرًا وَ اِنْبِيَا بَارِدًا وَ اَعْمَالًا وَ اَلسَّلَامُ عَلٰى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ سَلَامًا سَلَامِيًا نَا مِيَا نَا اِنْدَا اِنْدَا

قصه از قتل حضرت پادشاه خاتون

ذکر جزیره هرموز شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت آناکت مظفر الدین  
 ابو بکر بیضا الله عزله والی هرموز و قلمی بود و بر قاعده مآلف مال مقرر جواب با سلاطین کرمان یکفیت اما بحسب  
 ایشار و اختیار خویش و با آنکه خرج سخت بازوی نست پیمان بر پشت در کان عمرش اغراق کرده بود و شش مانند کمان با بر وی  
 بتان نزدیک زه آورده شوکت باس و دلاوری او ظاهر بود چهارات و دو پنجات و فوادان شتون بلکریان تبار و قتال جاش  
 که عفاریت جن از ناپاکی و چالاکلی ایشان بر حذر بودند بی دشت و تامت تکان جزایر از اقدام و قحام او اندیشهها داشتند  
 رای آناکی را چون تصور و تغلب او معلوم شد و ایم محافظت دولتخانه اسلام را از خواص درگاه کسی که در مجمل اعتماد تمام بودی بایا  
 نصب فرمودی و لشکری آراسته با ناپاره و مولجرب مرتب و معده داشته و معتمدان برای او خارقعات و ترتیب انواع اسلحه و  
 مصالح جهازات از لواج و اشطان و کلل و دیگر مونات کاشته و خود بنفیه علی قریه التا غایب از احوال قیس مستخر بودی و بر  
 حکامی صادرات آن واقف و ناظم و حکم توابع استجا در تامت ولایات سو جل نافذ و ستم تا هنگام وداعی ضرورات و سوا  
 مهمات بی مرجهت خدمت آناکت خزانه و لشکر از اطراف بر حسب متیاج و مصلحت وقت خوبتندی و کرایا را بودی که در  
 اتمام و ساختن آن مهم حذر هست و نسبت کفنی یا مجال تسولیف امروز و فردا یافتی بواسطه این مقدمات که تمهید یافت  
 محمود قلماتی دولتخانه را قصدی نمود است پیوست تا بعد از حادثه سلجوق شاه انتهار فرصتی کرد و دولتخانه را مستور کرد و چنانچه  
 مقدمه ذکر آن مقرر شد و سوخو بجاق بجز لشکری سوی سجزا را استخراج کرد و درایت دولت را با بنزع حافظ منسوب کرد و  
 چون محمود را سفینه قالب بنده با اجل در بهم گشت و در دریای قفقاز غرق شد پیرش نصرت بر جای نشست و خزانه و لشکر و زین  
 او در چند سال برین حال مصرع لهولفه شب در پی روز و باز روزانی شب کرد و فرمود غافلانه حد برادر او را رکن الدین مسعود  
 تحویض کرد و تا در بعضی اوقات که نرفته عارضه دشت بر سر ادرفت و موکل اجل را در قاف او و مددی او و بیع سر او بر دشت و جا  
 سنت قابل در قتل با بیل لازم شد و قال لله تعالی لئن بقتلتک لینی بک لئن قتلنی ما آنا بایسوط بریدی لیک لا قتلک  
 پس زن برادر را با نوکه در عفت و زماوت را بینه دور و دور از اید او جور بود از عتب شوهر فرستاد و صرع عفت الذبان محکمها  
 قفا منها شعرنا بوا فامطرننا لاجفان بعد هم من نوبعنی علی الخدیغین حتی اذا نفضت عنی مذا معها بقیه  
 بکیم هم مدعا بالین چون هرموز را بدست هبلا فرو گرفت ملک بساء الدین ایما که محمود همت بود از مالکیت با نوحه و فابا ولی  
 و فرط شجاعت شعرو صرا میه لو ان ابرها للسیف لکبلم له عرب که در جلیت شخص ازین دوصلت کمال می پذیرد  
 او را رخصت نداد که بعجزین در و بد با شارت شعر علیک بهذا السیف فافض دیونه فلیس یف من عندکک ولیج  
 لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود بعد از مقاومت بکام و دستان چون نام دشمن مسعود را در انمزمم کرد و بند پیوست  
 از با م قهر بنیب انداخت و زینش را ماسور و هرموز را مستغنی کرد و علی بن ااز طرفین مآده این معادات و دوز بر و زلفا عاف میگرد  
 داد او قصد و مکانه ترا دمی پذیرفت در شور سنه شین و تسعین و ستا رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین

آدم الخیر الدین سید العبد المذنب  
 مولد آل خلیل الفاضل السوره کاتب  
 من اعیان عصر و اخبار الی الفوج  
 او العباد و مشهوره و کاتب و فاعنا  
 فی سنه ۱۰۰۰ و کرم ابن النوی فی شهر  
 و قال فی ردی سنه سنه کاتب و فاعنا  
 زیاده و خطا هر نفس من در  
 علی ابن جلی سید  
 تاریخ



سیو غمش شکر آورد و بهاء الدین ایاز را از حاج کرد و اسباب او را عارت با چند دوچ پناه با جزیره قیس برد و بجوار محبت و  
 غل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توکل نمود بکرم آنکه العصبیة من الدین و العانة السیخ من سنن الملوک مورد  
 او را با عاز تلقی فرمود و معادبت استحکام پذیرفت و او را بشکر و رکش حاجی داد و هر سال دوازده هزار دینار حرام اخرجت  
 لشکر را از مال خاصه تعیین کرد پس بمطاهرت ملک هلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منزه مگردانید و بطرف  
 جزیره لارک و جرون از سر جزون بیرون رفت و چون دست که در کیش شکر می ماند مفاد عطف کرد و شکر ایجا کشید  
 دوست عارت بر کشا و وزیاده از دوست تومان زردا بر ششم و دیگر قماشات از اموال ملک هلام و تجارت اطراف حاصل  
 کرد و باز چون با دبر روی در یاروان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت اما کلب طالع مسعودی چون قمر در طریقه مخوف  
 بنام از طرف بر مورخ خجرتیج آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرف قیس شکر کیوان رقت ملک هلام قدم تمام شده  
 بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد کرد و در شتری سعاده او بود و زهره چنیا کر شاخون نصره او بهر موز رفت و خطبه و سکه  
 ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مرتین گردانید و بکومت اشتغال نمود و طریقه مطا و عت و معاضدت مسکوت  
 داشت در شوره سنه شمس و شمسه ملک هلام برای هتیاط مصالح ایجائی عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان  
 ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطه ناقلان دون القلتین که دورتی و تغییرتی وی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد  
 که در بند قصد او اندیشا فیه و در سله اظهار هلاص و مطا و عت میکرد و می گفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت هلام را  
 بجز آن مقابل کردیم و من بنده خود را در شتر عبید و خدم و زمره مخلصان می دانم اگر بخلاف توقع قصد را غای خود را  
 مشا ه که کم ناچار جانب جد و سعی ممل گذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مسکوب بشم چه شعر فلوکان پی و انسان  
 اَللَّفْتُ وَ اِحْدًا وَ لَكِنَّةً دَاسًا اِذَا اَلْاَعْفَافِیَّتِ سِرٌّ خَطِیَّتِ نِیَّتِ اِیْ کَاری در جان سخن است نیت کوچک سخنی  
 و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد با عت و شکر جاشو با من محاربت هتیا کردن چایشان برخلاف ارادت من  
 نفس یار ندون تا به تیغ رزن چه شد و نیشتر با لستم اللذائف احوالتهی مدکای بی بیانی لذبته محجرب باری این نصیحت  
 هیچ تاثیر نبود و از طرفین شکرمان دایم مستعد و محتاط آمد و شد داشتند در میان روزی ناگاه بعضی از متجدد جنگ در پیوستند و  
 دو سه تن بقبل آمدند و طرفین را کار چون تیغ در کردن افتاد و طبل حرب در خسو شیدن و مردان کارزار در کوشیدن بشکر  
 جاشو چون کوبه ایازی را از دور مشا ه که گردن تیغ غدر در شکر ملک هلام بستند و خلق بسیار تلف و علف شمشیر کشیدند و با  
 راه تهریمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این حال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدره بر فاعده بمعمود و بجد  
 ملک هلام پیوست و مشعل لشکرمان خود را که فتنها در سر داشتند فرو نهادند و حرمت حق و نعمت را با شتر ادب رعایت  
 کرد و با آنکه در مباردت بمغالت با وی نبود تو اضع و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در شوره سنه ست  
 و تعیین و شمسه چون از حکم بر لیغ مقاطعه بر و بکر ممالک فارس بر ملک هلام مقرر گشت حکم رفته بود تا هر یک ممالک

کتابت شده است  
 در کتابت این کتاب  
 در شهر...

بعض حالات ایاز

بهر روز و نذایا را که دعوی ایالت و استقلال میکند دور کرده و مندرکین الدین مسعود با ستاع این چهار مستبشر گشت و بخدمت  
 اسلام پیوست و تفریر کرد که او قاید شکر باشد و حکم آنکه هو اعرف فیمنس اذ ضیبه این مهم را او کفایت تواند کرد و در معارضه  
 او مضحک و ارجح است بچاقفد لایق عصاره تواند خواند و الحاد بد بالحدید یصلح این سخن رقم ارتقا یافت و بدین التزم  
 موجبات چشمتی که هنگام قصد دولتخانه سبقت گرفته بود نیامنیست گشت بها والدین ایاز چون از مطابقت و موافقه دشمن قدیم  
 آگاه یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درجه تو اضع بخدمت تفریح مجاورت نمود و خلاصه  
 پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمده و تلخ و تلخ شراب لغو شراب لهنو نموده زینهار با و اعتماد لفرماید و چنین سیدی  
 که پایی خود در دام آمده غمیش سر دو او را مواخذه فرماید تا بنده بصوب خدمت مبارت نماید و همان بنده دوستدار و مخلص  
 قدیم باشد و چون داعیه فدا و از میان منقطع شد بر چه مقتضی اراده آن جناب باشد که مثال بند و این سخن که محض عقل شایسته  
 و صفا و صدق و خلاص بود بر غرض نیکدست او حمل افتاد و با عشق و شکر مغول و چشم شول و ترکان در جلاله پش مشغول  
 گشته و زیاده از بیست تومان زور و مصالح انفا و چریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود خانیم  
 دولتخانه شد تا از طرفین او مشغول دارند بنها و الدین ایاز چنانچه مقتضی خرم این حال باشد مستعد کار گشت و دیجات فراوان از  
 جا شوق تعبیه کرد و ذخایر بسیار و چهارات معدوث و متوتل بعینت ایزدی چه شعر مرابست نمان بغیر الله فی طلب  
 فان ناصره عجز و حد لان سعین با بر روی آب روان کرد و بر قاعده بزبان رسولان پیغامه لطف آمیز میفرستاد و در  
 سلیح که مستلزم نیچ باشد مکرر چون طمس با بیجا بفرود شد دل برودنی بناد و مناخرت مستعد شد بعبت بدان کوش  
 تا جکت باز کنی و اگر چند دانی گشان بکنی و اگر زاکه افند با جا جکت جگر باید آتجا و حتی و یکت در میان آب متقابل جبارت و کمر  
 ملک اسلام که بر ساحل ایاده بودند لکن انداخت مزو یکت بود که نفعه لشکریان و سپهری شود ناگاه از طرف قیس دو جبارت  
 با نوع قوت جهت ملک اسلام می آوردند هر دو را معافیه بگرفت و بعضی معتقدان جبارت قتل کرد و با آنکه از روی تقابل آزار  
 فائحه نصرت شمرده و عالی ازجهه ذخیره فراخی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از سکی قوت و رحمت بودند و از اطراف ولایات  
 علوفات را نقل بایست کرد و از انجهه بعضی تلف کردند و برخی کریمه باز بوطن فرستند پس ملک اسلام اسارت فرموده لشکر  
 در قرمه مکا و حث شروع نماید چون جبارت بر روی آب روان کردند ملک بها والدین ایاز شعر آهوتکایر یخبل الله  
 خطفها من الحین حتی لا یری القوم لکناره گرفت چند آنکه جباران در مضیق خور راندند پس دیجات را که در سرعت بسر برد  
 آب فرا بست جای و سوابق دارند مصحح میگردیم مقرر معقبیل ملویر معار عقب ایشان چون فوج موج منفرق در راندنی مجابانه  
 مجال مجاورت یافتند و نه مکان مکا و حث و نه مکان حثیت تمامت جبارت را و سکی کرده و اکثر آن لشکر بجز شیره آورد  
 و بنیش عرتب مثال خنجر خون ریز بر رادرجوف بطن الحوت بوش و ارجای داد و بران پسند مکرده هم در حال قاصده  
 گشت و سه روز فارت کرد و بعضی اکیه بصر سنا پیده بودند و خزانین فاغائیس اموال آنجا برده محاصره و او پس فرورد و کامیاب

مستلزم

مبالغ عالم غایم گرفته باز بهرموز رفت و مدت دو ماه سکنایس بیکارگی جلاء وطن کرده بسواحل فرستند چنانکه بیرون  
از یکت جلوه ستاکی در تمامت قیس ماند و ناموس آنجا اختلال یافت امیر معری است بیت از یاره واریاران عالی شده  
دیار و زحله پوش حوران عالی شده محل خلنکشدی و بر آثار او چنانکه لیلی بدامن و شی و دامن محل روز می بایکی از  
فاضل اصداقا و اکارم اخوان الصفا که در جریده مصافات نسبت شعر این گنجه کنسب یولدی بدینا فالفضل نام  
لثامقام الولهیج بود در محاسن و بدایع این دو بیت مناسقه طرفی و مطارطه لطیف میرفت گفتم امیر معری بحقیقت  
عرصه طلوات پرشح و قصبوم را ببلنج جنع آهوشپان تاری ترشح داده و نوای همدای قول مجازی که شعر قفتمها و هی  
للت اقداء ان غنا لایبیل الخداه بر غول زخمه بر لب بار بدی برین غزل شیرازی حلیت بیت ای چکی غزلان  
صفت آن خوب غزل بن و می ساقی من ساغر چون با نیشن در پرده عراقی کشیده یارانه از محسن اصداق در ضلال  
استحسان کفایت اگر تعرف کند در هیچ نوع توکل هیچ صاحب استحال اشعار مستلآت را چنین تحسین در صورت تخیل و اعراض  
مکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرف که جام با مال چون پالید در میان باشد یعنی حیم و مراد ارزان تعجب بود در یاف  
بر دید کفایت بل الف الله بین قلوبنا و الف معصود تعارف بود کفتم فرزوق و شی کو تاشم بیت دوم سجد کرده  
مراد بیت لبید این ربعی بود شعر و جلال السبیل علی الطلول کانتها ذر بجذ مینونها افلا نمها که چون بر فرزند آنشد  
کردند سجد کرد و قبل ما هدیه النجده یا با فاس قال کنتم نفعون بحجۃ الفزان و کانتهم معوق و این بیت در وصف دیار  
که کوئی باد و ابر بر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط می کشد موافق آمار دهن لیلی است بر روی زمین چنانکه معری گفته  
سپس گفت باری در معنی این بیت اول شوق موصوف دو عالی و وصف دو عالی در یکت عالی ممکن شد عالی برخا دم  
آتانی هوا فبل ان اعرف الهوی صصادف فلما خالی انا فتمکننا و مراد او همین بود حکایت کند که ابو محمد خازن که در و  
از عقد مطیفا ن سنی شش خانه صاحب ابن عباد و دو سه روزی از مجلس فضل پرور او تکلف کرد چون بخدمت تشریف نمود  
قال ما حجت عتی قال الخمی قال الصاحب لله یعنی الخفاء فادرك وقال فع یعنی الهو و این چندین  
استغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جوت طبع وحدت ذهن وقوت حفظ با هم یار باشد چنین کرشمه خاطر و کینه  
طبع و اشارت و ضمیر و سحر و معجزه با تجال بی چشم رویت در رواند یاف و کل مبسر لیا خلیل له این شو بهیج  
در افاق چون موسم جهازات معبری رسید ملک اسلام را ندیده قاصدان متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک بنده  
ایاز و عقد تصالح و تو اهل منبرم گشت و مجال جدال و نزاع منصرم او جهازات با بعضی زافرساد و اطهار تو دوی زد و نمود  
و با معدود می از خراسان خویش کمیش رفت و با ملک معظم فخر الدین تجدد بیاق و عهد کرد و بحقیقت از جن و فاء و فور غایت  
و مساحت او معنی شرفی کان فی سبطه الیک سطا و منفعة الغیب لکمیم لکنهم زاول کشت وقتی این کلمات بر طرز  
مطارحات در شان اوصاف او بر اروق مدا و پالو اوم لمولفه آثار یا بر زمین بر چنین بین که که گدگانه نامه مجال ضلال او

مجموعه اشعار  
در وصف و تاریخ  
از امیر معری  
در وصف و تاریخ  
از امیر معری  
در وصف و تاریخ  
از امیر معری  
در وصف و تاریخ  
از امیر معری  
در وصف و تاریخ  
از امیر معری  
در وصف و تاریخ  
از امیر معری

۱۱. و این سخن از  
۱۲. و این سخن از  
۱۳. و این سخن از  
۱۴. و این سخن از  
۱۵. و این سخن از  
۱۶. و این سخن از  
۱۷. و این سخن از  
۱۸. و این سخن از  
۱۹. و این سخن از  
۲۰. و این سخن از

بر حاضر بادوی غائب و نادوی خوانده و امر و شوکت و سعادت و قوت و استقلال و باضعاف محمود و صلست شعر حمی فیه لادنین مرعین مشیح  
 کتاب لادنین مرعین غایت خورشید نیم در گذار تو بود بر معرکه دون بجار تو بود که بار و کرسی جهان آید محمود سگین ایا تو بود صفت حالک  
 بطریق اجمال و ذکر ملوک معجز با تفاق سایر اعم معتدل ترین بقاع دنیا و نزه ترین رباع عالم دیار بندست در این  
 آرق من الهواء و هوؤها اصفی من الصفاة نزهت عرصات آن نسخه روضه رمضان و ذرات خاک کانهن آلیا  
 و المسرحان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابوهریر با مرابطه از ریاض فیها ما کشتمای  
 الانفس و لذلک الاعین مقام کلن سفلی خواست پیوست رحمت شامل الی مسیطر اورا بعضی که بهاء سزید ساخت که بهشت  
 اعتدال و لطافت آب و یوا از کوه خاک امتیاز داشت چه اگر نقل از صد بصد و فقه اتفاق افتادی موجب تلاش مزاج و تفرق  
 شدی و خود نزهت اطراف و نعمت هوا آن دیار با الوان نعمت و زرد و چهره و متعده فواخر از شرح بی نیاز است او را  
 و قشور اشجار و خاک و گیاه و طب آن قرض و سبل و عود و صندل و کافور و مندل است غیر شمشیر فصالیهم و نیل تقش  
 عالیته و کلغونه عالم حار و در مینه صحاری معتدل ماده الحیوة و معاین بانسفت در فنون معالجات شکتیبا و بهر آب  
 جدا کرده مومیاتی و مزاج تجاره آن نمودن صفت کیمیای طافات برجش از تاثیرات انجم صفت طراوت و عافاة  
 اقطار هم صفت طلاوت اینجس سجده سواد شباب و در این فلفش بر آتش شاد خال حیره اجباب حصیات و احجاب  
 سیلانی و بدخش مانند عقیق لب و لعل رخسار و ستان نور بخش روایا و آنجا همه کان زار اما مضروب و خزان و دغان  
 اما کن دریاها پر که بر لیکن مشقوب اشجار در ایم نصیر و طبیب و نسایم سویش بوی او در طبیب رخسار شاخس طولیان شیرین  
 و نذروان ریاض طایران خوش خرام طبیعت اگر نشان جان در بلا و هند دهند عجب مدار که هر کس جان چنان نبود  
 و اگر کسی این صفات مناسقات بر تاج از حدی حمل کند و کاتب را معطلی مطری پذیرد و بعد از اسعان نظری از خاطر خود  
 استفسار نماید مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از اقی شرقی خادران تا قوس غربی قیروان و از بسنده طویلع  
 شمالی تا قوسی مطالع جنوبی زر و سیم و بضع و طرائف باجنا نقل میکنند و در عرض آن خار و خاشاک و گل و سنکبزه و انواع  
 عقاقیری ستاند و هرگز از آن دیار بصاعت را بر هیچ موضع نفرستند الا ماشاء الله هراته این حکایت را از اراطره  
 و اند بل این اوصاف بوجده انصاف انصاف استحقاق شمرده مع به الهضائل و الشائیل اشاع عرصات آن کج گنید  
 عرضها کعرض السموات سماع افتاده و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سیح و صوره معموره زمین که مساحت بیطان سیران  
 هندسی و اشکال اقلیدی در کتاب این فن محقق شده بطریق حکایت بازنماییم هر چند زیاد و مناسبی با این کتاب مدارد اما  
 اگر مطالعانرا نسبت نسبت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم کرد و مسطح کرده زمین بدایره مشرق و مغرب و دایره  
 النهار که هر دو بر رویایه قائمه متقاطع شوند چهار ربع مساوی منقسم میگردد ربعی شمالی مشرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی  
 و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار ربع ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم وارین ربع مسکون نیز آنچه نقل دار بطریق

این کتاب  
 در هند  
 از اراطره  
 عظیم بود  
 که در  
 نصف النهار  
 قوس مشرق  
 ربع مشرق  
 ربع جنوب  
 ربع مغرب  
 ربع شرق  
 ربع جنوب  
 ربع شمال  
 ربع مشرق  
 ربع جنوب  
 ربع مغرب  
 ربع شرق  
 ربع جنوب  
 ربع شمال

چهارم

شمال از غایت سرماء مغرور گاه حیوان نیست مانند بود آنچه تعلق بظرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل است  
بیست صدوسی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و دو و نیم است و مساحت معموره بیست هزار هزار هزار و صد و چهل هزار  
و سیصد و بیست و فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نصد و شصت میل باشد و گوید  
هزار هزار هزار و بیست و نه هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و چهار صد و بیست و نه  
هزار و دو و بیست و چهل هزار صبع و بیست و یک هزار هزار هزار و صد و بیست و نه هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار  
و چهار صد و چهل هزار شیر و اندک علم طول و عرض و تعداد مشا هر بلدان از کفاهه مجازان و ثقات مسافران که متاع عشاء آقا  
اجا انداخته اند و رایت تفحص و استکشاف افراخته برین وجه تقریر یافته که طیاران را در خطه کولم مقدار سیصد فرسنگ  
زمین است و یول از مبتداء کلباست تا حد طیار زیاده از چهار صد فرسنگ باشد و سواکت صد و بیست و پنج هزار پاره شهر  
دیه است و مالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیهست در تعداد داده و تا تاریخ بنیادین کتابی سال باشد  
که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الاغنی و التما له اولاد سلطنت فرود گشود و در دل خاک زمین شده و میان سپرد و وزیر سیط  
مناعت کسره گشته و بعد از مجادله و مقاتله بر یک طرفی سا از ممالک بدست فرود گرفته اند و هر سال از بیشتر اطراف هند بیاید  
تا ختن میزند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابد که جرات کلباست  
اسم علم نیست بهنگام هزار پاره ویه و شهر است تمامت معمور و اهل غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار بهنگام  
نوع کل زمین برابر بلیت ز اعتدال هو حکم جانور گیرد اگر بزوک قلم صورتی کند بخار و العجب دیگر انواع ریاضین بی  
در ریاضین مطلق موجود باشد و همچنین بلیت دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه بر از لاله بینی زمین هلو خوش گوارترین  
پر نخار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار رزاعت فلات شتوی را بنیاد است آنچه که شبنم نام پاری است میکنند و بعد از آن  
و امساک آن عمارت صیقلی افزاید و از ترشح ماثره برابر اتر بیت دهند و تاک میانگت کروم در این مقام در سالی دو و  
بدر اعناب تر صبع یابد و قوت زمین تا حدی باشد که شجره اعطن چون سبب و چنابج آورد و شایح گشته شود و سالها متواتر شود  
و اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء استغراق کرده اند و از معتبران و مسلمانان اخبار باز دارند و روزگاری بتعلیق و تفتیش  
و تبیین صرف کنند از آه عجیب و غریب یک طرف اران و یا مستغنی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور اند  
هوس بر حسب الکلام یجتر الکلام بی کل نادانی و نادانی از هر کسی استعلامی کند و اجالا برای اعلان صنایع علمی  
و اعلنا ربایع نامناهی متا ملاز استوری و تذکیری واجب داند و الفیاض علی الباقی خواه تا معبره آن از حد کولم است  
خطه نیل و رقریب سیصد فرسنگ ساحل در طول ایشان پادشاه خود را دیو گردیند و معتبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و پسته  
طرائف قصی صین و ما چین و روانع بصایع بلاد هند و سند بسفائن برکت که از اجکت کونید لئال الجبال تجر بچینا لوی  
علی سطوح المینا ابجا متوسل باشد و معموری جزایر بحر فارس ضومما و زین و رکت و بوی دیگر بلاد معمور از عراق و خراسان

کلیه

تا روم و فرنگ از آن حاصل و معبر شتاب کلیل هند افتاده درین چند سال دیور سندر بندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی  
استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان السندی تقی الدین عبدالرحمن بن محمد الطیبی مدتها در آن طرف پر طرف که طرف در مدیحه و مطایح  
لطایف آن جولان میکند و دل در مساج بدایع سیزان نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی فتن و قائل که هنوز بکبر  
خطبه او قائل است و با وجود او قائل فتن نه بروی ارزانی داشته و نوبت سه گانه درین مواضع مرتب و منربت کامکاری روز بروز  
موقوف و مقرر گردیده که هر سال هزار و چهار صد سر عتاق جاید و بیستین عنق الخیل فی اصوار آنها که در جمله چهارات ایشان  
رخش ستم و سیاه بختیار و سمنه سرخاب شبنم بزا و سیاه و گلگون کوز و دیزه کیو و بوبره برام کوز و خشت خسر و بوز و برام  
برام چوبینه چون سب شطرنج بی بره از خانه ملک اسلام جمال الدین و تجار در جزیره قیس نول کرده بمعبر رسانند و خندانستند  
از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هر موزه قلما نو و غیره با معبودها که نول کنند و هر یک سر سب را دو سبت و سبت وینار  
از سرخ قیمت معین شده از قدیم باز بشتره اند که اگر در متالف بکار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن خبر سنان پادشاه آید  
باشد و از معتبران روایت که در عهد نامت ابوبکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنبانت و آن حد و دو فرسایندی و بنا  
آن که دو هزار هزار و دو سبت هزار دینار باشد اگر آن از فاضلات حاصلات موقوفات تجانه و تمغاه جواری که وقف اند  
کنایس و معابد آن کفره فخره و بغا حقه شمول حواله رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون ایشان از انبار  
در عوض قضیم سرریان و نخ و کپچه دروغن هند و شیرکا و بوج شایده تجاریع کند طبیعت کس بوم و غراب رشک و او یا طوطی  
زجیفه خور و او مردار غراب است در خور طوطیست سزای قند و مگر بر گردن خر که که بندد و لوزینه بجا و که پسندد و چیل  
ر در عقال و سگول نهاده در آخر قضیم و ترفیه بندد و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد با هم نکام حاجت بی رعایت شرط جهام در  
رکوب و رسوم فریبت جنود هند چون دیوان بران مرکب و هم تک براق رفتار شود نیز بحسب الاقران و لغز و سینه المیت  
و در اندک زمان ضلیع طالع شود و قوی مزول و فرقه کابل نشیط کون بل نامت محبوب و سقط کرد و در آن آب و سپر  
ازین اسبان که بیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دارند و الفکر لا بدکم من السوط و انکان بعبله لشکر اتفاق ناجی قد نیک حیره بغا  
مستجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال هتاج ایشان با سبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را  
متحمل باشند و هذا حکمة الهیة لا یمینة اولهوا لاهیه <sup>لا یمینة</sup> مقتضی حکمت نامتایی است که مشرقی را با صاف  
بصاعت مغربی هتاج ظاهر باشد و مغربی را بمساولات دیار مشرق قنار با هر شمالی محمد در استجاب انواع متاع جنوب مجرب  
جنوبی مسقط بر اقصا و قنار و زخارف شمال متوقفا و تم ذرائع این بدان رابع بود که الانسان مدنی بالاطبع و غیره  
مصراع و سیمین انسانا لاک فکوره سور سینه اشئ و تسعین و تمانه دیوار از ملک متجر معبر اجل بر معبر فاکه کرد و خزان عالم را قیادت  
از ملک اسلام جمال الدین روایت است که هفت هزار سر کا و معمول جوا بر بار و وز رسا و وسیم ناب بر او ش رسب و قائم مقام گشت  
در قاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ایت و رفعت و همت و شمت یکی هزار با وجود آن

مکان تجارت در امارت که مثل عادت کفته اند تا حدی که بصناعات قوی چین و بلاد هند بعد از آنها فرس چون بخرش معبر آورند تا  
 و کلا و کاشمیر و اوخا هند بیخ خریدار خوشترایج و شری تواند بود و چون نفایس و بصایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجارت  
 و نواخذ و یار بد و تخانه قیس فرستند بجا نیز بیخ آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا ثواب ملک اسلام بختاب اجناس کند و  
 حسب اختیار قماش و برنج آورد پس از آن هر چه لایق معامله فرضند و آنست طوائف تجارت را اجازه خریدن دهند و بوقایع را بزرگ  
 و پیشت سفاین و دوات بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و با ثمان آن ارزان مواضع بصناعت و صنایع قماشات  
 طایم این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که بازار کافی بصناعات از قضا و چین بیاورد و در فتنه مغرب  
 صرف کند در جهان نشان نداده اند بهیئت از خطر خیز و خطر نیر که سود و چیل برگیرد و کربس ساز نظر بازار کان و چون قوت  
 قدر و بنا بهیئت ذکر و نفاذ امر و بسطت هشتم ملک اسلام جمال الدین ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند با ضعاف این دیار  
 همیشه ملوک آن اطراف بمولات ایشان متعاضد و متغایر هر بوده اند و در سل و مراسلات در اثناء طمس و مقرعات متوار و در  
 ابن کتوب در شهر سنه سبع ماهه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان علی بن زهر الدین توتید در جواب  
 تقصی اسکره و پارس طایفه از معتمدان او در مدینه اسلام کاتب الاتفاق انشاء افاده بود درین موضع ثبت کرده شد  
 سلام یعیطر انفس الشماائل و ینشر کحائل الخماائل و یحکی نثار یاضه الزواهرات تسیم الصبا جلاوت بر ربنا  
 القرفیل و ینا و ینشی عنان العبر الاوی و یجمع بین الشوف و الشافی و یسطر اللوی بین الذخول و الخول  
 و یحیات رجه از جواهرها و یغیب رهنها لما تنجها من جوب و شمال تنضم بدایح و محامد کقطع من رده  
 مقطوف الرئی معطره الصاعدها نمبر الماء غیر محمل علی المقام الارفع الاعظم و الوفی المقدس الکرم  
 للسلطان البخل المعظم مالک رفا بلام شعریته مفید و منبه فادیم اذا اخذ السیف الصفیل  
 العلم الجاهد الربط انویذ الظفر المنصور الی نفع الصور صاحب الحظ الوفور من مواهب الملک الغفور  
 فاصیم الاعادی فاصیم الا بادی حایز المائز الملکیه الذبی اذغنت لادامه و نواهیته الحركات الفلکیه  
 الباذل الخلاطیل الباسیل المساجل القروطها م الجحد الفقا و لبث الوغایب التندی ناج معار و الاعلی  
 شمس شارق المعالی اذرع الملوک و اعلمهم اربع الصادید و افضلهم حاوی اسیمه الفضائل و نحو  
 المشهور فی مشارق الارض و معاریها حافظ بلاد الله و عباد عباده منقذ الضعفاء عن الظلم و یسیف  
 جهاده و لجهاده ناظر الخلقاء المجتهدین فامع الخلقاء المقدرین المشار الیه فی الملوک اذا تعدا لکار  
 و الفاجر المذكور بالعالو العادل علی وجوه الدنا بر و اعواد النابر شعرا من العارکاس من علی و فقه  
 یله در فی عار من العار لازل ریاض الممالک البسطه ممرعه بقوادی انعامه و هواطل احسانه  
 و ملونب اغناء الدین مرقعه بسیر کایه و سیر عیانیه و ما برح من شمول انصافه کدر لکذفر مبدک

ارجبت

ممرعه

بصفاً به وجنان معوضاً بوفایه و اکاف المجد الموثل محوطه فی کاف کفیه و فوفیه و فافیه ما فاح فی  
المجالس العود الفاری و نواح الجلس علی العود الفاری البعد فیمق علی عالی رابه ما ینفدح زناد البین من اربیه ان  
المعارف و رعایته و القایات الرخائیه سابعه الایات کالایات بالبرهبر العقلیه الرغیه الی هی شریحه مجله  
لامعه الاثار بالیح التقلیه الشریعه الی هی عصل مفصل و المصافه بین الثفوس فی عالمه الاشباح  
فایمه من نایر نیک المناسبه الواضه فی ازل الانال بالفدر المناج علی حب هذه الکلمات المنجیه  
و نسیق المقدمات النجیه و اوعی نوافر العبد المخلص الی تمیل الشاء الی ظلال المصفی الی انعام الی الهلک  
اعنی الاکتحال بلا لاعترنه و الاستعداد بعلمها حضرته لا یشرجهاد رابه فلم ولا یکتفها صرامه کلوه  
یفصر عن بیانها بلاغه الصادقین بل ابن ساعد و ابن وائل و یحار دون باوع امدها افهام الاواخر  
و الاویل و کف بندج عشر معشار لیه من الاشواق المبرحه و الموده الصادقه فی مدارج الکلام  
و لو ان ما فی الارض من شجره افلام و قد صدرت هذه العبودیه الفاعله زیاها اللایحه من معاش  
اصداغ الاخلاص مجتباها المطربه فی کوش التوداد حباها او اخر بیع الاول و لیس الامینه و علیه  
التوفیق و المعول و الامور من الله و ایا دبه الباهره و مبان نیک الدوله الظاهره مناسیغه اللایحه  
علی ترادف الايام و اللیالی و طرر حلتها و تفصل جلیتها و طرره جهتها و غره بجهتها ان المخدم الا  
ملک الاسلام جمال الحق و الذین خلدا لله دولته و فرن بالددام مدته اخص من حضره الایام  
و الشده العلیه السلطانیه الفارسیه ما انفکت عندها مجدده جهاه الصنادید و مقبله لیسفاه  
السلطین و الملوک الصید شعر باحسن تر حجب و اکمل نامیل و ازون فخریب و انوی نچیل و بعد  
ما اهنرله اعطاف العواطف و افاض علیه بحال عوارف فوض الی حسن فهمایه مفا لند بما لک  
بعدا دجنافیرها سهلاً و حرماً و اضاف الیه حکومه شبراند ما یضاف الیهما تر و بحر و الله تعالی  
محمود علی نایب الالاء و ندافع اللدواء و اما ما اشار الی انفا زباری علوی الکره فی النظر ذکی النظر  
مرضی الازرا اذا اقلت عن الفید غاض الصید بالابد صعوده لایستز ال الصود ضامن و نزول الی  
فی صعوده کما من فلفد نعدنا بالطائر الیهون للسلطان الیهون طائر الطائر فی مطار الایام  
ما تره باز باک انه یطرر یحناج هینا الی الفلده السماء و یخلق بالصید المزاود عن مقعر السماء لایسلم  
العقاب من عناب صولیه و السر الطائر و لغ فی شبکه جلیه یرفی الی الخضره کالسحاب من اللغ  
و یرزل الی العبره کازبا لفضاء یدرک کالرأی الصائب ما یبغیه و یفوز بالاقنیاص لما یمر به  
تحلیبه لبناب الجوائسه النایما و مطار فلما مرصد البلاء معلم اذ طیر فهو العادی بلا یاسمهم



الجلهار شته لبق صادا الطور من غیر بختیه بجهشه کاملت شعربا شهب باز بخلف الصید طویا کخلفه  
اصداغ الحیب فوایا آراه لدی الافلاب من فرط سرعه کصبت ندا کما و کسیری ساریا وجدت له  
عینا کفطره زینقی و صدر اعین الوشی المنعم حاکیا اذا ما بدی بلواللفاء حسینه شهابا علی اثر الشیبا  
ساریا ولما انطی ایدی الممالیک خلته کبریر علی فون المنصه جالیبا هذا حاله قبل التشریف  
مرصده ولكن حين تمطی دسینانه یتنفض مبرع کانتفض العصفور بلله الفطر لتشریفه الی  
لغت الفیث والغام وما انبسط الا لاغناء مفتر ولا انبسط الا لفرح حاسم فلا تروان بصاع لاجراسه  
اجرام لفریدین و یخاط فلنسنونه من حریر ملجمه العینین و بدعی حاله الاسترجاع بالماخوذ من لجنه  
التسوین ولا یبید چند الا سعود الفلک ولا یختار لطنینه غیر روح الملک هذا وانهی العبد الخیر  
المخدوم الاعظم جمال الحق والذین اعز الله نصره وابتد بالسعود عصره فی رافیه لحوال الطراشی و  
صیانة مالیه عن تملیط و اشی و انفاذیه بالسرعه الی صوب جنابه یحبت یفطف من شجار الرجاء انجی به  
لانشاء الله تعالی و المأمول من مکارم السلطان ان یخدی عبده علی الحالات فی سواج المهمات  
و یشرفه بجمع المراسلات و التفدمات حتی یطیرن بذلك انکام مفاخر ايامه و به تعطف مناخر شهره  
و اعوامه و السلام علی نبيه الکامله و اخلاصه افاضله و صلی الله علی نبي محمد و آله و صحبه و عتره  
الطیبین الظاهریین و جواب مکتوب مقدم الرعدن درین الفاظ چون غور کوم قلم شمرود و رد الله  
المناز ممتنه و مکله و انواع الانبشار مفضله و مجله علی الجناب الکبریم السامی العظیمی الا و حدی لان  
العالمی العابدی الاروغی الاورعی المجاهدی الحافظی الفزری فخر الدینا و الدین مجدا لاسلام و المسلمین  
عسا کر الوحدین فذوق المحمدين و المجاهدين محی الشرايع مصفى موريدها و المارح مقيم الملك مؤيد  
الدول و جيد الملك عضد الملوك و السلاطين معتمد امير المؤمنين الذى نظم الله بديره سلك  
الممالك و انار بمصباح زايه فى ليل الخطوب چند الممالك و جعله جمله حساب ذوى الاحباب التشر  
و بهم المنصاب العبر عنها فذلك كيا به الكبريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على مثل  
ضوء الاضباح مطرزا بالليل البهيم فهو اطيب منا جانيه لنا جبه نعم الكلم و اطب مدا و ابه جين  
نايه يوسى بها الفهم الكليم فالقول مخيره و الالباب منكرة اسعر هذا امر عظيم و شر هذا  
امر حكمة حكيم مضتمنا شرح التوق الذى هو بعض ما عندنا و البرحاء الی تهيج كل يوم فلقدنا  
نبعث وجدنا الی حضرة الجناب السامی الی هي مجمع الاكس بل لو نشاء لقلنا حضرة العدس لا  
عليها من ابهة الجلاله و انوار الهداية الموضحة للسريدين سبل الضلالة و لنا نيكيت علينا

مکله

الملک

الملک

# جواب مکتوب مقدم

اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والسلمين ادام الله بدمه ودمه من الملك الحقيقه  
 ومدد باسئد اوابيه ظل الشريعه المحمديه وما انخص به من الحضرة العاليه الايمانيه والسدوه  
 المشرفه العاينيه من وسع الرحب وزلفى التقرب ولطف اللطائف وانما ربح العواريف  
 نفوس مقابلد ممالك بغداد واليه بخدا فيرها ونصير بحكومة شهراني بدبه وجمعها له ونوفيرها  
 قمانك الالهامات الهية وعنايات سابقه في الازل وافضه سماويه اريد بها نضره هذا الك  
 الخيف وافامه مناره العالي النيف وما ضل من انخصهها انخص وما غوى وما نطق كتاب نعليه  
 له عن الهوى ان هو الاوجي يوحى ولقد نبت به الامور عسرها واستكفى فيها عمرها وقد الرتد  
 السوار وقد التيف المغوار شعر بصير بيدبير الامور وحامل من الكل ما لا يحل التم كاهله و  
 لا هو في الدنيا محل نصيبه ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله وكفده هزتنا لذلك فرهه اغنيان  
 كما هزنت البارج الفصن النضر وحصل لنا به نشوه كنيوه من دارت بهاميه الخمر وما هو الا  
 اهناء انعام للجناب ولنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك واتلبركه  
 الملك والمالك والمالك وقد وصل البازي فاهلا به من طائر ميمون ومن اهداه فما اوفعه  
 على الاغراض وارشد اليها واهداه مسفوعه بالبعده الساميه قدرا على اليغال المسخه ان  
 يكون الثريا جامها وسرحها الهلال وان يتخذ لها من ديسانج الروض المدفوم للتعطيه والجلال  
 ولقد كل لسان العلم وحصر عن حصر هذا الطول ونفذا الفال ووصل خاد منا ذكي الدين  
 ذكوان ناير امين محاسن انعام الجناب واحاسن اكراميه ما نفض له الجيا طرفه جيا ونجل الروض  
 نياه فمقر له بالفصل اجينا الارياه فازدادت اسباب مجتنا للجناب ناكيدا وعاد ثوب الموالاة  
 جديدا ووقنا على مکتوب الجناب ليه يحقق انته فلحصل بازيتين اخيرين فكيف السبيل الى الحج  
 بين الحسينين والخبر الشيخ الجليل الكبير المشبل النبیه التپيل شرف الدين ابراهيم بن الحسين الخوا  
 المندوب خضره الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعذار الجناب عن الشفوعه بانه تركي لبلاد و  
 الجهات الحارة لا توافقه ولا تكاد فقرناه اذا كان انام الشتاء وحصل صدر الى عدن ان شاء الله  
 وحق ايضا ان الجناب ودعه ان يعرفنا بارتن في تلك الجهة من اجناس الطيور ما ليصلي الجزع واه  
 الشواهن وانا ان رغبتنا الى نصير شي منها حصله الجناب وصدهه فما عرفنا بكثره شبيهه وما اق  
 يعيم كرمه ومجوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفه والهيه الساميه الفخرية عليه حتى حصل  
 مؤوفه فان سماعنا لذكر هذه الجوارح الى الرؤيه لها دعانا مصيغ والاذن نفس بل العين اجنانا

الاغراض

وصار لنا نولع نهمارسه الصيد والفض اذ هو لخوا الحرب في العباس الخديج وانها ز الفرص وله لذات في  
 اوفان لظفر وما يشبه الصيد اذ انهمرا وانكسر الا بالفرن اذ انغفر وانغفر فليذلك لا نولع بيد لا القوا  
 العرية الايتة والهميم الملكة العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من اجناب بما طلبناه فهو اذ  
 من معرفه عرفناه والملمس من اجناب ان يكون الموصلات مستمرة وفاعده الراسلات مسفرة فان  
 بهما صفا با مزيا الورذ واسنصفا الحاب لفريق لنا جاه وان حصل البعد وتعرفنا بجواججه ومما يانه  
 ولا يجرس مثاليه واما الاخبار فلنا فان الامور جارية بجمدا الله على المراد والكلمة متمثلة في البلاد  
 والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هبنا لنا الاسباب التي  
 وحقق المراد فحق شاكرون لا لانه معترفون بعبادته وهو حسنا او نعم الوكيل كنه في شعبارسنة  
 سبعائة والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي واله الطيبين الطاهرين درزي الحجة حجة سبعمائة  
 ارشاد كاتب مکتوب مطور مستر بر جواب طلب بعض مشاع طرک الله ان تقرب لاذ ان الشاحة العليا والخضر  
 اعظمي للسلطان العظيم والمليك الاعظم كاشف الغم ملاذ الامة محيي الملكة مؤندا لسلطنة فامع  
 الجبارة فاصير ليا صر وفضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء الفهم القمام الصديدا الصفا  
 سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سما الجلالة لبث غابة البسالة الفضال ليو اليه  
 المغوار على اعاده شعر غار الردي نامي المدي ساري التدي سيف العدي وسوف كل الواجيز  
 الحق والذينا والذين الملوك المؤتمدين من ناسد الملوك الحق البين عوثا لاسلام ومعين السليين حامي القرية  
 الموحدين ماجي الطغاة الهديين عزة ايام الملوك والاكريم والاعالي طرا ذكرا الممالك والكارم والكارم  
 اول ملوك الخاضين واعدل عظماء الشرفين جشيدا الزمان في جلاله اسكندرا العهد في ابا ليه  
 مقبوط الا يادي في اياديه وبذله مطبوع اوتش وان في وصفه وعدله ملقى البوس في فابوس في مدرج مقاب  
 محسن فناحسرنا والخسر في فتح مساعيه بو فود النصر والتأييد معمرة وحافانها بحال الافضال  
 معمرة ورياض دولته القراء لبحائب العواطف مطورة ورايات اقباله يرايح الظفر منشورة واما له  
 ومباغيه في التاديرن محصلة بمسورة وما برح شريف زا به بقوم سنا والمالك وصائب نديره بيقف  
 ميا والسالك وعدله المبين بجلا اظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض حوده بزري على هاطلة الزها  
 مانلا لا على نجر الفلاب عفود الثريا ودارت في الارض كاسات المير العيين مع حلوا الحديث زيا ويقول  
 هانف الفضا غير ذاه حامر هيتا مير يا بنيتيه وذوبه انا بعد نذر الجناب المعلى خصه الله بكل ساق  
 ومحاب وارصل اليه ميا من كل دغلة محاب بعبوديات سلا ليه منوالية عن النصارف منعا ليه نزلوا

العزية  
كشيد

مقدم

در جواب طلب صباغ طرب

مسأله

سُورَ الْإِخْلَاصِ كَمَا حَطَّ الصَّبِغُ عَلَى الْأَفَانِ وَادْعِيَهُ صَالِحَهُ فَاعْتَمِدْ صَادِحَهُ بِلِسَانِ الْوُدِّ وَالْوَفَاقِ وَنِجَابِ نَهْتِ  
 مِنْهَا أَنْجِيَاتُ الطَّبَعِ السَّلِيمِ وَنُظْمُ عَرَفِ الْجَلْدَةِ عَمَّ جِبِينِ الْمَاءِ الْعَيْنِ وَزَلَالِ التَّنِيمِ هَذَا وَالْأَشْيَاءُ وَالْأَلْوَاحِ  
 لِتَبَاعٍ مِنْ صَفْوِ الْمَصَافَةِ وَخُلُوصِ الْبَيْتَةِ وَمُحَضِّ الْوَدَادِ وَصَرَافَةِ الرَّوْحَانِيَّةِ إِلَى دَرَكِ سُؤْلِهِ وَأَخْرَازِ مَا مَوْلَاهُ  
 أَعْنِ الْوُصُولَ إِلَى الْجَنَابِ الْأَعْلَى الَّذِي هُوَ مُصَدِّرُ الْأَمْوَالِ وَمُورِدُ الْأَمْوَانِ مَصْبُوحٌ يَجْلُ عَنِ التَّوَعُّلِ فِي الْبَيْتِ  
 وَالْأَلْبَتَةِ الْعَلِيَّةِ فَانْتَ بَيْنَ الْمُرَادَاتِ وَالْمُرَامَاتِ نَاطِقَةٌ فِي مِرَابِ دَعْوَاهُ بِلَا مُمَارَاةٍ وَتَرْجِي عَنْ فَوْسِهَا  
 عَفِيدَتِهِ وَوَأَحَا لِيذَلِكَ الْمُرَامَاتِ فَلَمَّا لَشَرَفَ الْحَادِمُ لِيَطْوِرَ هِيَ سَاطِرُ الْأَمْوَانِ وَأَبَاهِي مِنْ نَفْسِ مَا بِي  
 الْفَاضِلِهَا أَصْلَبُ لِلْفَلُوبِ مِنَ الْخَاطِطِ الْعَرَابِيِّ وَالْعَبَانِ كَعَجَلِ الْهَيْمَةِ وَفَلَمَّا لَعَانِي مُنْعَمَتَهُ لِطَاطِفِ  
 تَنَاطُفِ وَعَوَاطِفِ وَعَوَارِفِ كَالْمَاءِ سَاغًا وَالْبَالِ فَرَاغًا وَالْعَيْشِ بَغَاغًا وَالْأَمْوَالِ بِلَا عَاطَا كَمَا مِنْ جَلْوَانِ  
 نَيْلِكَ الْإِخْلَافِ الْمَلِكِيَّةِ نَاسِرًا مِنْ طَبِيبِ الْكُرْفَانِ الْمَلِكِيَّةِ شِعْرُ فَكَانَ مَكَانَ الْعَيْنِ مِنْ فِرْطَعَتِهِ وَحَلَّ حَلَّ  
 الرَّوْحِ مِنْ حَسَنِ مَوْجِعِ سَجْدِ اللَّهِ شُكْرًا وَحَمْدَهُ خَمْدًا وَقَرَأَ الْخُصَّ نَافِثَ السُّلْطَانِ الْعَظِيمِ بِسَلَامَةِ سَجْدِهِ  
 أَنْجِلِيَابِ مَجُودَةِ الرَّيَابِ وَسَعَادَةِ مُعَادَتِهِ فِي كُلِّ حِينٍ وَأَوَّلِنَ وَعَاقِبَتَهُ صَافِيَةَ الْمَشَارِعِ ضَافِيَةَ الْمَدِينِ  
 بِكُلِّ زَمَانٍ وَهَبْنَا لَهُ أُمَمَةَ السُّلْطَنَةِ وَأَبْنَةَ الْأَخْيَانِ مُنْعَمًا إِلَى رَوْعَةِ السَّبْفِ وَبِرَاعَةِ الْأَفْلامِ مُنْعَمًا  
 لِأَزَالِ كَذَلِكَ فَادَامَهَا اللَّهُ عَلَيْكَ وَمَقْدَرًا ضَعْفًا هَذَا لَكَ وَأَمَّا الْإِنْسَانُ فَهُوَ إِلَى مُخْصِلِ سُنُوفِهِ وَعَالِي  
 الْأَطَارِيفِ يَجْتَنِي الصَّيْدَ فِي أَطْوَارِ الْأَوَطَارِ فَتَنَقَّلَتْ أَوْ لَا تَبْصُحْفِنَهُ وَفَلَمَّا سَبَقُوا السُّلْطَانَ بِمَا يَرِيدُونَ  
 وَيَصْنُبُ شَاكِلَةَ الصَّوَابِ فِيمَا يُوَارِدُهُ وَيُوَارِدُهُ وَأَقُولُ نَابِيًا لِأَجْنِي عَلَى جَلِي رَابِعِهِ الَّذِي يُورَا لِصَابِقِينَ  
 يَنْفِطِرُ نَدِيَهُ وَأَبْرَأْتَهُ أَنْ سَبْرَابِ أُنَامِ السِّتَاءِ فِي الْجَهَادِ الْحَارَّةِ وَدِيَارِهَا أَضْرِبُهُ مِنْ نِجَابِ هَوَاجِرِ مَعَمَّ  
 الْقَبِيفِ مُسَوِّكِرِهَا الْفَيْرِ وَمَقَارِهَا وَكَيْفَ وَسَبَابِكِ التَّلُوجِ رِيَاضُهَا وَمَاءُ الْفَوَاصِلِ فِي شَوْهِي الْجِبَالِ  
 حِيَاضُهَا بِالرَّهْمِ يَرِيَنْفِضُ وَفِي التَّلُوجِ يَبْرُوحُ كَمَا أَنْ نَاحَ نَحْوُ مَا أَضْرِبُهُ لِحَرْتِنِيمِ دِيَارِنَا بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْكَلَامِ  
 عَلَيْهِ الْأَصْلِي بِمَوْجِعِ الْإِكْبَادِ وَيَكْبُدُهَا أَظْهَرَ كِبَارِ وَلَا شَكَّ أَنَّه لَا بَوَاقِضَهُ وَلَا بَكَارِ وَلَا كِبَارِ الْحَاكِمِ  
 يَحْصِلُهُ لَعَلَّ مَبَا مِنْ نَلْنَا لَدَوْلَةِ الظَّاهِرَةِ الَّتِي تَنْزِلُ الطَّيْرُ مِنَ السَّمَاءِ وَيَخْرُجُ التَّمَكُّ مِنَ الْمَاءِ نُورُفِ  
 بِهَا الصَّخْرُ الْجَامِدُ وَيَرْقُ لَهُ الصَّخْرُ الْمَارِدُ وَيُلْعِغُهُ آمِنَ الشَّرْبِ صَافِي الشَّرْبِ قَوْمِ الْفَوَارِمِ وَالْحَوَافِي فَمِنْ  
 السَّلَامَةِ وَالْعَوَافِي وَيَصِيدُ إِلَى ذَلِكَ الْجَنَابِ بَعْدَ حَسَنِ الطَّلَبِ صَنَاعِ الطَّرِيْقِ رِيَابِ الْمَهَارَةِ وَالْأَلْمِ  
 فِي عِلْمِ الْوَسْطَانِ عَادِلِ رِيَاضِ الْأَيْسِ وَيَلَابِلِ بَسَابِنِ الْعُرْسِ وَجَاهِمِ أَخْضَانِ الْفَدُوسِ الَّذِي يَنْفَعُهَا  
 الرَّخِيمَةُ يَرْوِحُونَ الزُّمْرَةَ الْأَنْبِيَةَ وَيَطْفِئُ طِبَاعَهُمْ وَحَسِنِ انْفَاعِهِمْ يَتَوَفَّوْنَ النَّفْسَ الْفَدُوسَةَ  
 كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ لِمُصَوِّرِينَ ذَلَّلَ وَعَسَى وَالْقُرَالِ نَالِكٌ وَكِبْرُ صَوْمَانِي وَبِشَهْدِ بَصْدِفِهِ الْمُنَافِي وَالْمُنَافِي

الأوقاف

المفاصل

تليقون

يَسْلُبُونَ بِطَبِيبِ الْأَعْرَابِ وَرَسَيْلِ الْعَارِفِ مَرَايِيلَ الْعَوَانِ لَا يَتَحَرَّكَ الْفَلَكَ الْأَعْلَى الْأَعْلَى ضَرْبَ ذَلِكَ  
 الْأَصُولِ وَلَا يَتَّبِعُ النَّفْسُ الْكَامِلَةَ إِلَّا عِنْدَ الْأَمْعَانِ فِيهِ بَلَدَةٌ الْوُصُولِ وَفَدَخَقَ فِي عُلُومِ الْمَكَاشِفَةِ  
 وَعَيْنِ الشَّاهِدَةِ أَنْ الْقَعَّةَ نَظْمُ رَوْحَانِي وَالْأَسْمَاعُ بِالسَّمَاعِ لِلنَّفُوسِ سِرٌّ سُبْحَانِي لَا بَصِيْفَهَا إِلَّا لِسَانُ  
 الْوَجْدِ وَالْحَالِ وَيَقِيلُ بَلْ يَكُلُ فِيهِ الْمَقَالُ وَالطَّبْعُ الشَّرِيفُ السَّلْطَانِي بُوْرُهَا لِيَمِيمِ الْأَشْوَابِ الْعَرِيفِ  
 وَيَكْمِيلُ لِلذَّاتِ الْعَرِيفَانِيَةَ بَلَّغَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى ذُرْوَةِ الْعَارِفِ وَأَفَاضَ عَلَى نَفْسِهِ الْفَاضِلَةَ سَابِيبَ  
 الْعَوَارِفِ وَمَا وَصَلَ الشَّيْخُ شَرِيفُ الدِّينِ إِبْرَاهِيمَ نَبْلًا عَلَى الْمَلَأَامَاتِ مَكَارِمِ طِبَاعِهِ وَكَرَّرَ عَلَى مُفَضِّلِ  
 مَصْنَعِ اعْدُ ذِكْرَهُ أَنْ الْحَلَاوَةَ فِي الذِّكْرِ شَمَائِلُ قَوَاضِلِ اصْطِنَاعِهِ وَمَا كَانَ إِلَّا كَالصَّبَا بَشْرُ مَوْجِ الْأَنْبِيَاءِ  
 الْمُخَالِئِلِ أَوْ كَالصَّبْحِ الصَّادِقِ فِي بَحْرِ عَيْنِ لَعَانِ بَابِ الشَّمْسِ وَهُوَ صَدُقُ فَاثِلِ فَفَلْتُ كَمَا قِيلَ لِأَخِي وَمِنْ الْمَثَلِ  
 أَنْ يَلُوحَ وَمِنْ الْمَيْلِ أَنْ يَفُوحَ وَالصَّلَاةُ عَلَى الرَّوْحِ الْقُدْسِيَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ مَا لَاحَ بِذُرْوَةِ فَاحِ زَهْرَقِ  
 نَاحِ طَيْرٍ وَسَاحِ فَكْرٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَا خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

ذکر سلاطین و بی بطریق اجمال حسب تعلق این مقال و بی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بمابت و انفا  
 و دیگر جواب چون جراح و اعضا تا سمت مکان آنجا مسلمان پان اعتقاد و معتاد بر رسم خود و جهاد حاک حاک از ششم شمال و بی  
 نسبت ان واهی طبیعت اعتدال و آبی بر آتش مسطور بر لطافت تنیم در یا ضی اطرافش مقصور بر طرادت نعیم شکر می مجاز  
 افزون از سمید هزار و عرصه منفتح تر از اساحت اندیشه مهتد و در مشا بهر بلدان هر حسب آنکه مشا بهان تغیر کرده اند  
 از طرفی که فاصل است میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند و آب جلم و آب لهما و در استسوت  
 و آب ساج میکندند بنیزه است میان کوه جو و پلاهور کوه چو سو ذره کوه با و در چالند رحه که کوه جوت مولیان آنجا جاسی سرسی  
 تمام در بنده سامانه حجیر کله بان ما کوه در و از طرف و بی چون متوغل میشود بر اطن بسند بدین منوال عرض بدوون کره منکوره بهار  
 سترک سلطت لکنوت و بهر یکی ازین مواضع بر چند پاره و پیشتل است و قلاع حصین و اعدا و قصبات و نواحی مهموره خود  
 زیاده از آنست که درین موضع خیال تغیر آن توانست و زبان حاه را بهریر تقاصیل آن کشا و در سنه اسی عشره و سمانه بهر مشا  
 ابن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین بگذشت لمؤلفه چنانکه عادت این روزگار فرزند است نداد و عمده  
 و باز داده ستاند علاءالدین حسین ابن الحسن اول ملوک غزبرومی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت باز بهرام شاه که گری نمود  
 چون علاءالدین به عزم اجلا او در حرکت آمد بهرام شاه فرمان یافت و پسرش خسرو شاه کلاه شاه بی بر سر نهاد و او نیز با  
 معاومت با علاءالدین بدست سرخویش گرفت و بجانب دیار بهند رفت علاءالدین غز را عارت و قتل فرمود و آن ممالکت  
 مستغنی شد و در و بی مقام ساخت خسرو شاه در سنه خمس و خمسين و سمانه رحلت کرد بطبیعت پنجه چو ترا گشت که پنجه تو می گشت  
 الحسن سبع و خمسين کرد و یکبارگی طمع از دولت غزویان قطع گشت علاءالدین بهر او در او کان خود را اجنا و سام ابن الحسن ابن غیاث

کتاب سوم

ابوالفتح محمد و شہاب الدین ابوالمظفر بجگومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک با افراد در دست  
سلطان شہاب الدین غور آمد در حال این دو بی ایزدول بر زبان خاں روان گشت رباعی لؤلؤ ناپذ خوری غم و کشتی بارچا یکسان  
اسی دوست نکل و خاجان بر خطہ کی آرد و دیگر و لعبت بنیست کو نیا کار جهان زمان سلطان محمد گشت کہ در آخر شہور سنہ ۷۸۱ و ۸۲  
بر دست چند ہندو فدائی گذشتہ شد بمیت او نیز گذشت ازین گذر گاہ وان کمیت گنگدرو بر این باہ چون طومار اعمار اولم  
منشی آجال سپا میں رسید و خلفی داشت قطب الدین ایک مملوک او و حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کار ہا خطیر و غیر  
دولت او تیسری پیرفت چون ملک مستعار ترک گفت و فرزند می برینہ داشت غلامی مخلص نام جامی قطب الدین ایک  
گرفت و سلطان شمس الدین بندوستان و واقعات شمس التھار شہار یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعریہ لہن  
یَتَنَابَدُ وَ هُوَ فَانِعٌ وَ مَوْتٌ لِّنَیْشَاہٍ وَ هُوَ مُفْتَعٌ لَہُ نَفْعُ مَانِ جَادِ سَبَّحَا مَسْبُوحٌ وَ اَخْرَجُوْا اِذَا مَا لَفَاظَ نَجَاہُ مِنْ عَزْجِ  
ماتی مید در حمایت حوزہ مملکت و محافظت آئین سلطنت امارت و بیالت و محی علی حسن ایالت باطنار رسانید چون از منزل قاف  
کوچ کرد از وی دو پسر و دختر نامند جلال الدین ناصر الدین و رضیہ ممالیک اوالغ خان و قلع خان و سکر خان ایک خطائی و  
نوربیک و مراد شمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق آلی نعمت ساکبفران مجازات نموده راہ تہرود و عوایت سپرد و دم سہیل  
و استقلال از جلال الدین کرختیہ در شہور سنہ ۸۵۱ حسین شہا و متوجہ حضرہ منکوقا آن شد قلع خان و سکر خان نیز نالغ خان جیش  
شدہ بر عقب جلال الدین روان شد ندیس الغ خان شہید جلال الدین سلطان رضیہ کہ شیمی رضیہ داشت برخت سلطنت ممکن گدا  
و خود را ترقی و فائق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از نظر منکوقا آن در بارہ جلال الدین سیور غامیسی بیبایت منعد فرمود و  
بر بلخ داد کہ سالی بہادر شکر کہ در آسودند مدد دہند و اورا بجزوہ ملک موروث رسانند و کلزار آرا از خار و خاشاک بر جا  
ممالیک آذنا ب صحن و صفا صفت دارند پیراستہ کرد اند جلال الدین مرحمت کرد و سالی بہادر با سگری تمام مصاحب  
تا ولایت بچہ کہ سرحد ولی بود از اسباب شہر تہرود رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حد و کوبا و وور و کوجہ و سوزہ را کہ اہل بلخ  
بودند در تصرف گرفت و بجزوی از کل اضطرار آخر گذشت بلیت اسجا کہ مراد است رسد نیت مرادی و اسجا کہ مراد است مراد  
رہی نیست بعد از تہتی الغ خان سلطان رضیہ را از فرار سخت در کنار نغم الخائن الغبر جامی داد بلیت از خاک بر چہ کرین  
کہ سرزندہ آن چشم سکوان بود و زلف دلبران از خاک گرجلاب گئی ہم روا بود از بسکہ خضہ اند و رسا و سکران پس دامادش ناصر الدین  
کہ دختر او در قید زوجیت داشت کلاہ سلطنت بر سر نہاد بلیت جانا را چنین است ساز و نہاد زیکدست بتدبیر بگرد چون دو سال  
برآمد با آنکہ ہم سلطنت مجرد داشت و حکم رد قبول باراد الغ خان منوط بود باز عرق غد کہ چون خلق و غد و زلف جہد برین ناست  
نا بفس شد و داماد خود را قبل آورد و دو بیگی کاتب حسب حال بہ بلیت ہر روز گند چرخ فلک بیدا و می ہر خطہ رہن عم گدا و  
این شاہ ملک خوش عروسیست ولی ہر روز در آغوش شد دامادی الغ خان چون عرصہ ملک را از معارضان پاک کرد خود بر سر  
سلطنت پائی نہاد و اورا سلطان غیاث الدین لقب داد و خزان ہشکر در حرم منبط و قید فرمان آورد و برین حال نچندی مصحح

کہ

کرد کہ خاک بر آمد کردن طمع بست کہ مکر ملک سرکش در عهد اورام خواب شد یا عروس زود سیر بد پیوند ملک در کنار مرام اورام  
 گرفت ناگاہ کین کشای اصل تا خلق آورد و جواب تمامت قصد های او کہ در این مدت دیگر از اندیشیدہ بود در کشادگیت ناوکت قضا  
 لا مَرَدَ لِقَدَرِهِ بَدُو چون تیر پرتاب و از زمینان اجاب و ارباب و در انداخت و ذلکت فی سئور سست و ثامن و ستم  
 حاصل ازین عالم فانی بہین بود بعد از چیدن سعی و تکاپوی موفور و ذخیرہ جهان باقی چنانکہ فرمود ان الله لا یحب کل خوان کفر  
 پس وراثت تخت و ہمسرد ناوکت بر ممالک و لشکر شد و در مراجع ایخالات انحضرت بلا کوفان ربیع بر ستھار ملک ناصر الدین  
 و فاکت کہ حاکم سد بود نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خدا و نذر اوہ بر غندی بوہطلہ باورہ ہتھاش اورا  
 مشہم گردانیدند و در تفتیح حال ادبالمعتمد نمودہ اورا چہند مملوک و پوچگان بیاسار ساندند و در ایخالت ملک فیروز کہ از جہہ ناصر الدین  
 بامارت تلخ موسوم بود توہتم نمودہ عازم دلی شد و بہر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمت پسندیدہ تفرج بست و اورا بجا  
 مولتان کہ سرحدیت نامزد فرمودہ تا مجال غلبت لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت چند کابھی موہبت نمود چنانکہ عادت بل  
 حد و نفاق باشد با شارت مصیغ و نفاق کتفان کہ نفاق اورا بمبادنت با مغول تہمت نماند از دہلی اورا سعادت رفت  
 ملک فیروز رحمت نمود و از خدمت سلطان عاف میبود چنانکہ وقت ہما اذ الغضب منہما ہر چند استھار او کرد و نہند  
 می آورد و عقل میگرد و وزیر سلطان از تسویف و تکلف و تقصیر و توقف اورا غضب شد بہ محدودی چند روان شد تا اگر با واجبار  
 احصا را کند در راہ بی مصادقت اتفاق مصادقت افتاد و وزیر سبب اتفاق عدوتوانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی باز خواہد  
 پریشان کرد و ملک فیروز جواب اورا بزبان تیر شمشیر جوال کرد تا حالی جوار نامہ راہ عدم بروی خواند و پیمان عثمان ریز فرود آمد تا  
 سلطنت فاذا نزل بسلطانہم فساء صلب المذنبان در آن حال کہ خدمت در گاہ ہنکندہ بودند و مزاج سلطان عامل عرض مرضی  
 شہامت بجای آورد و وزہن فرصت کہ چون آرزوی ستمندان دیر رسد و مانند شب وصال دلبران زد و کند و فایت کرد و  
 و اورا بہرین ہلاکت کرد و سکین جاش و دفع پر فاش شکر یا ز اسیری نارسیدہ از آن سلطان بود چند روزی ہم سلطنت فرود بروی  
 نہاد و پس شکر را در بطنہ طاعت آورد و شعر فلانعاذہ اللہ من طوع مرادہ و فی بدہ اللحاد مات علیہم ان عقب بد بفرست  
 تا خبر برو کہ بیعت زان قاعدہ ہای صل در کوی ہمد تا چشم زدیم بر ہم آثار نامد ملک فیروز ملکی فیروز یافت و بر سلطنت  
 نامتصور قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفایت انجامد محفوظ داشت و از ترس عصمت و ختری سپکری بیعت زلفش خلاف قامت  
 خلاف زلفش ضد میان برینی ضد سرین میانی نتواند ہاش دیدن از زلف تا باشد از لفظ او دلیل و زخندہ ترجہانی در حال  
 برادر زادہ خود علاء الدین کہ در بحر خفا و ترمین یافتہ بود آورد و حکومت عرض دبدودن بوسی تقویض کردہ تی آنجا استقلال یافت و  
 آراستہ بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند کہ راہی ہند را خزان بی نہایت مشون بجوا ہر نامہ روالالی شہوار بہست طمع در استجاب زد  
 کہ ہر دو تخلص کشور او محکم کرد جوہیس برکاشت تا بوقتی کہ شکر را بی پانصت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کرد و علاء  
 ختام فرصت کردہ شکر شمشیر معانجہم ندغ با سیمہ فہیب پادشاہی کہ شکر نامید و فرود نصرت داد و رحمت او بہر تفرج

وقال وجدال وزینت رایت علم و حکمت سیف و سمان حاجت نثار و توفیق داد و فتح آن مملکت بہت جہتا و دی میر کشت را  
اصابت تدبیر کار بست و برای استیفاء نعمت جیوہ و خمر خود را بہت غنیز لغی کہ ماہ و خیر است شیرین بخنی کہ شد در شکر او  
بوی داد و نامت خزان و اطلاق جواہر و نغایس و خاہر سپرد از اللہ نَبِطُ الرِّزْقِ لَنْ نَسَاءُ وَ هُفِدُّ عِلَاءُ الدِّینِ چندان موہبا  
کہ داشت و آنچه یافت محمول آن نعم نامنا ہی کہ در و شکر و پاس فضل ایزدی تقدیم نمودہ و عنان محبکہ دولت خود یافت چون  
اجبار علی التواتر ملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظہار فرح و بہتاج و مسرت و ارتجاج بر طغر بر چین خود تہہ ناخوہہ و حصول  
سلامت و تحصیل چندین خزان بالوان مقتنیات آریستہ تنبت کرد و بحضور او مثال داد و چند کت رسل متوار و شدند اورفتن با  
عذری بگفت ملک فیروز را تو قسم عصیان افتادہ بالسکری نام متوجہ او شد و در کنار آب ملاقات عسکرین دست و او چنانکہ  
بین الفریقین حاصل بود ملک فیروز را طریقہ خرم حمل ماند و با عتقا و حقوق توت و بوت با چمن از آب عبور کرد و سلطان علاء الدین  
علی الرسم پیش قدم زمین خدمت را بنقوش نوسہ مجد کرد و اسید و در باب تحلفات کہ شدہ تحلفات متعہ نامو چنانکہ فرزند خلیفہ  
الزام اداب نمایند پس خطہ بنسختند و ہر کونہ حکایت متداول شد سلطان علاء الدین بی را از خواہن اشارت کرد و ما در اثنای سخن  
ہندی بہت پریشان کردار پولادی کہ پیش زخم او روزگین بر آہن و پولاد خند و پرہان سرا و از انصابت کردن دور کرد  
فی بل بہت عقوق سروفا و مردمی را بہت بریدہ تمصح آری ای دل تو دان کہ کما تین من فلک فقلت سبقتل فانک  
مؤلف بہت دینی این مثل مغلوب بہت کت سوری خورد و باز آہ مقاص از کتک خواست زمان پس آمد عقاب این عمل  
با بار کرد تیر صیادی بی بردال چاش کرد و صید دور کرد و در ہم بر آہ روزی ارضیا کرد و شکر ملک فیروز را از سوی آب کشا  
آن حال فطیح و قصد شیخ بودند نامت بجزو شدند عالی علاء الدین مال فراوان پیش امر او و جوہر لکسر فرستاد و دل مردان را  
اگرچہ لمؤلفہ آن کذہ دوروی بہت و بعد دست شدہ بہت آورد و چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بہر حال  
مسعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شہامتی جو ان بخت بود خدمت اورا بفروردہ کردن بہنامہ از اینجا عازم دہلی شد  
کو تو الان قلعه کہ بود از تسلیم و مطاعت سر کشید و در کشا و مجاہدین نصب فرمود و قرہ باہ زر را در بخشین مہنہا مذ و تعلیق  
سکان قلعه بنا کام پیش زر کشید قبول اسر و قلعه حصین ادر کشا و مذ و بلذ قہ آنزلتہ بلذتہ دو سپہ از ان ملک  
در مولتان بودند ایشانرا بدہلی آورد و ہر دور ہیل کشید و درست نماز میل و طلال این مرغ مخال و زمانہ محال بہر شہندان پایال  
سکنت و ازلال شدہ اند و نامنزلان و من کسان بسط طغر و قہال ای بارہو شہد من بہی بہت از کردش این مرغ  
ز بونکش رسال و ز شعبہ جان دون در ہر حال دارم دل و دیدہ و انکہ چہ زخم آن میلایل و این زخم ہا مال سلطان  
علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت ر بگلوس خود مزین ساخت و طرف مملکت اورنفا و حکم و علقہ رو و مزید اقدار محروس  
و محمی و بہت و در آخر شہور شدہ اربع و تسعین و شتاہ قلع خواہ شدہ اوہ سپہوار اشعریچال و لکن کالجبال موہم  
و قذ و لکن لآمرہ لکصالہ برای شجر و تدبیر و باہر فارت و ہتلاب بضایع قطار چون قطار متوار از انہا متوجہ دہلی کرد و اسید

اینجا بی  
زلف زانی سلطان  
باجہک بوزار کاہن سرت  
فرماندہ سلطان بود

بمروج ناہر دستہ حسام  
بکہ شیروان جویای نام

وینہم قیل  
بسیجی ہا در اہل شہنشاہ  
چرا نہ وقت بیان کس  
ہا ای شہر شہر کہ شہنشاہ  
تا چون شہر شہر کہ شہر  
کشت کن سبہ کونہ  
پس شہر شہر کہ شہر

وینہم قال حکیم العابدی ہا فانی  
فی ذال مقال  
بیت فینما انی  
و ان کہ بہر جان بہ  
دستی آہ زنج و غم میلایل  
طشی آید خون لال ہا مال



سلطان علاء الدین مستعز که با لشکری دافر و عزمی ثابت در کتاب درجه غزا و عتقادی صادق و نیتی صافی در دست  
 و خیره روز جزا مستقبل محاربت بل سبج اهل آن شکر شد و تشویبه صوفی ناکرده برایشان زودبازی را بقبل آورد و بوی  
 میسج اذ اکان الفلز لهم یونانی خاسین خاسین خاسین ایشان را حجت کرد و بعلیه عفاء و و بیل و ایل و ایل  
 لله الذی یتربیع الصالحات و یدوم ینتیه الحاصلات و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین تقریر حال و مائت  
 اخبار نوروز سگ ممدی غازی میجی دین نوری نمود و نصرت یزدانی ابوسلم ثانی دین پرورد خدا سوز نصره الله نوروز  
 شعری و آیه بگردان بلیج الوفا اکل اکل اکل علیه التواکل سپهر ارغون آغاست که در مبادی فتح پادشاه جهان  
 چکیز خان چون خلاصه دیار و رباع فیم ثلث و رباع و خامس از تصرف سلاطین کامکار استراخ کردی و اندمال حکومت خراسان  
 و ماوراء النهر و خراسان و کرمان و فارس و عراق و ادربایجان و روم موسوم بود و در مبادی آن آثار جلالت امر و امارت  
 قیامت قدر در عدل و انصاف جایانزا نمود بوقتی که از حکومت ممالک ایلیانی عوض مریح آن جان گرفت چنانکه شاعر گفته  
 سال شصده و هفتاد و سه زدی آنچه زما بهست گذشته نازد و دیگر بود که با درکش کردون برور کشیده ز فرق خسرو عادل کلاه بخت  
 چند پسر داشت که هر یک در درجه امارت و تقدیم در حله رجعت مکت مسابقت بر اقران داشتند حق تعالی مزایا دین داری  
 و سما به کامکاری و شامل معدلت آرائی و فحایل شجاعت غائی و در نفس نور و پیر و زجت مودع ساخته بود چنانچه ابی بعضی اراک  
 در نصره دین حق بصب تیغ جراح و طعن رباح و عتد و جهاد و ابهام تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شامت پیمان  
 همت او استلال میوان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اروق میمون نسل پادشاه دشمن مال بظرب جلال مرعوف بوده  
 و مراتب ایشان سابق غیر سبوق در زمان ارغون خان چون کیدت بوفا چکماکت ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع بخرولا  
 بنقی و کلا لکذ کنز انید بو امله تمت مطابقت او روزی اعی کشت و بصوب بلاد شرفی عمان بریزفت و با برودیا که رسید  
 روز شنبه در شبی که ملک عالی ساسی شامیها غیر در اطراف پاشده بود و عقد شریا از کردن کردون کردون گشته و قدیل بانا  
 چون دل مهوران گشته هوا از دود سینه داد خوانان چون سینه زنگار گرفته و چهره قرمز و آرای پرده کله بنهقه شعری و قد جنت  
 من الجحیم کانتها سموط لایل ملین فجد کاعیب بشکری تیغ زن مرد کهن شعر مفادیم وصالون فی الروع خلوا  
 بکل الریق السقرین بمبانی اذا سنجدوا لم یؤمن دعاهم لایه حرب امیای مکیان چنانکه روز طوف  
 میدان در دره و غار جوش آن جیش جاش ابطال بقیرا کرد و دودیده کما بی غار شعری جین شیطان السرا جین  
 عظیم فری لیکل بر قاید بر قصدار دود شایزاده جهان غازان لشکر کشید مرا غلط کرده بورت تقای ریغومی اقا و لشکر  
 شایزاده مردان جو بای کام و نام بسته قید منام بودند از کوشا مراب میکرفتند و سوار میشد و روی بجهت می آورد از ترا که غلام  
 غلام فرق میان با جمل و فارس و صارب و تارس مکن نبود تیر مانند خواب دروید با میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق عالی  
 میکت شعری بپی نواظرها و الحرب مظله من لایستند ناز و الفنا شمع از مسکاک تیغ و زینب

شاه های

و تاج کوش فلک جدر هم گشت و از غبار مه اکب چشم روشن دیده آنکه نمود شعر عجایب العفبان فيه كان الجح  
و عث افخباد چون صراف تقدیر دست مغربی را در کف افق شرق نهد و شما هماء کا فور بر طبق نبی بر آنکه صبح موسی و در سپاه  
و اعوان فرعون غلام مزهزم کرد و سید بساط محاربت فرو نوشتند نقای ای خوبی بقل آمده بود و کما و سکر شده نوروز ما حدود خرفان  
برفت و شتر و کشتور انجا بنشاند ویر لجنایام آدمی نوشت پس شایراده جهان که با حلاقت سن سکندر ظفر و ستم تن و فرید  
و جمید همت بود با راج او شکر کشید و در ایجان طوس اتفاق ملاقات افتاد و از بیم بیان جان تان او ساکن راج اعزل میشد و از  
تخ تیغ استقامش دیده خورشید حول می نمود همت چون شاه کذب بهب چالش دشمن کند زول چو شانش نش نوروز دست  
پای آن حمله نارد و مثل همت که صل رجویت و شجاعت حریف و وقت شناختن است مصراع و اصل اللعب عرفان الحریف  
و از فرید قوا مدیعت من مرق بخارک عن بخاره ومن خصصا ملک عن حسانم فلا لیسنا عن برافت و لیسر خود قاصد سیستان گشت و یکروز  
بشکر کیو چون تبریزی که ربت و از انجا تیغ عقین کون بر آه چنان بخدمت شتر و قید و پیست و اظهار صدق عبودیت کرد و سپهر غامیسی فافزوخش  
ویر لجن شد که سوز و شکر می که ما و آه آب تمویه مقام دار بر وقت که نوروز است و کند مطیع و مقاؤ بشند و لشکر سیستان را در نظر تمام او مقرر فرمود و در آن  
سیلاب خوف و باس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر مواسی در آب خوردن متفر شدی گفتندی که مثال نوروز دیده ما ندان  
دیگر بشکر می چون که همه تن بجز عجمیت خراسان نمود و باز عرصه مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را لغارت داد و غنایم فزاد  
حاصل کرده و تی از کمال خرم مثال اشارت نفع جوعه البازبی و تم نومه اللفظا و علی لیل الاخصان فاحسن ضی المفلان کرده  
نیسا بور معتم گشت شایراده عالم شکر می تمام در نظر تمام امر اقلع شاه بیکت و فغان بهادر و قلعغ تور سپه تا و تاسی کرده  
رودع ماده فساد و در قاجاده خنا و اورادان فرمود هم در طوس عرصه سبچار اطول و عرض دادند هر دو طایفه از کت و فرمتحاق یکدیگر  
مخلف شده تاگاه غازان بهادر نوروز را چنانی زد که اگر بر کوه راندی تب لرزه دریا بر اجزاء صخره صما پدید آوردی بقوه سخته خود نگاه  
تورچی نوروز قاری و تیری ارشست گشا و بروی زد چون جشن و همت آهیی بوی نرسید نوروز را در اهت چوب یاسار یعنی چون بد  
که جشن پوشیده دارد و سب را تیر زوی که او خود جان نبرد می پس نوروز غان بر نافت و باز مشوقه و یار سیستان شد و شهود غان  
و دیگر قصبات را عمارت فرمود و ابالی را برزاعت و فلاحت ترعیس و در غیب نبود بانک زمان غلات چنان خص پذیرفت که  
یکروز آنکندم را به چهار درم سیم آمد و تمامت طوائف ارشتری و شکر می مطیع و متابع گشتند و بر شکر نمود در مزید همت و همت  
و پرولی او چون آفتاب خراسانی مشهور بود و وصیت اسلام پروری و ملت ارانی او مانند صبح دوم و رفاق مذکور شعر و کف  
بصعفی الا فهام بیئی لذ الحناج التهازی الی دلیل برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب خطاه چون متفرجات  
جان و متربات رضوان شرموی و تهراج و تمساع بدین حالی نمودی شعر و لیرض اللوقاج الصم مخبری و انصب حتر  
و بیچی الفحیر و متعارف از اداب و اب او چنان بودی که چون تصدی بوسی و بطرفی شکر کشیدی در بیاض نهار خیمه او سپهر  
نیکون آسمان بودی و در سوا شب هفتاد را بقادیل کواکب و مصابیح در آری که از ماده و مدور و غن و قبلیه نیاز بود و تصد نمود

دو قتی پایی در ورطه اتمام کارزار نهادی که غراب خدا فی شب حواکت جنم را بر اطراف سالکت زمین بگسودی کافال فایله  
 دَفَضَ الْمَنَامَ وَوَكَّضَ الظَّلَامَ حَتَّى نَالَ وَغَابَ الْعِطَامَ وَكَانَ عَنِّي بِدَلَّتِي حَتَّى صَادَتْهَا وَوَجِبَانًا طِفْلًا شَرًّا وَكَلْبًا  
 ظَلَامَ اللَّيْلِ عِنْدَ لَيْسَانِ يَدِي تَجِبَانًا لَمَّا نَوَيْتُهُ نَكَذِبُ بَرِينِ جِلْدَتَهَا بِاطْرَافِ تَاخُنِ مَنِي أَوْرُوْدِهِ وَهَرَقَ لِسْرِي جَرِيًّا  
 بر عزم منادات و شمشیر معادات بدیار خراسان میفرستاد و شرری می نجات و رخی می نجات تا اوایل شهر سنه اربع و تسعین و ثمان  
 از حضرت قید و ستوش شد و با او رکنموش شاه را ده که هم شاخ نوروز با شجره مصابرت او موصل بود معا بدت کرد که نواحی  
 حوالی آب اموی را از نواصب لشکر قید و مصتی کردند و خط نصرت اسلام بدان موافقی ایجابت اشاعت یافت او رکنموز و نوروز  
 کشه کیو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع یافت که باز موصلت تیسر شد بالسر خود بر حرکت با سازدند تنوره حرب تفتید  
 و عوصف حلات بجنبید هر چند نوروز بنفس خود آن روز حلهاء جان شکر و قصد های صفت سکن میکرد و سوار از بر خراسان  
 از اسبان سان می آنگند و رفته میدار از خون دلیران تیغ ز مردمین پیکر لالستان میکرد و بند شعر کلاختر ساجد الکت داس  
 هُنْهُوَ قَالَ سَيُفَكُّ اللَّهُ أَكْبَرُ وَرَوَانِ فَرْدِ وَهِيَ مِلَّةٌ بَلِيَّةٌ كَثِيرَةٌ تَرْتَدُّ نَكْبَتُ كُورِ سَاغَمَاءَ فَرَادِ وَانِ جَوْهَرُ  
 چو اندر هوا باز گسترده بر ترسد ز چنگال اولگت ز بعد از بردن خستن جبهه ایتها و قبایل بر سر هم آتال و جدا چون اعداد اهای بانسان  
 مصافقه لشکر نوروزی بود عاقت سقاوت نیارند فاکر لشکری پایده ماندین تلفت مصلحت دید و بهرات آمد شعر بهتی با  
 الْكَمِيرَةُ إِذْ قَدْ عَلَا عَنِّي أَنْ بَهْتِي عَنْ هَرَاهَا وَكَيْفَ بَهْتِي الدُّنْيَا جَمْعًا بِنَاحِيَةٍ مِنَ الدُّنْيَا لِحَوَاهَا  
 بر یغما رانام او رکنموز با صقع و جانب میفرستاد و نوروز سورنیدین بران رقم میزاد تا براس او باز شایع شده جام دوست کامی از دست  
 ساقی دوران سایغ بهما صره نیشا بوشکر کشید و محاربات متعاقب افت ابالی نیشا بود در پرده جهانت بر نوع مصالحتی امان خوا  
 در سواخ این حالات جمعی او رکنموز را از معابت نوروزی خائف گردانیدند که او قصدی خوا پسوست در امثال فرس نهی آمده است  
 لَوَأْتِيكَ الْبَيْتُ يُفِيدُكَ لَا يُضْرَبُ فَهِنَّ وَلَيْسَ يَفْدِي دَفْعَ الْخَوْفِ مِنْ خَيْرٍ بَعْضِي نَزْدِيكَانِ وَمِثْرَانِ خَوْذِئِ السَّبْقِ لِيَسْتَفِي  
 بر طبق عرض نهاد از زبان خانه او رکنموز مشفق نوروز را از کیفیت مشاورت حسن علامی و جب میداند توفی هم دیگر از غوا ایل جانین  
 مرچب و مستعدی انفضال سر رشته موصلت میکرد او رکنموز را بشکر خود و مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورد از آنجا  
 بر او ایچی بر بندگی شاهزاده جهان فاران میفرستاد و مستفتح ابواب نصح و مستنجج باباب صلح بل تیجی بجا رفت و بر تیجی بجا ماطفت  
 پیغام داد که تا چند از طرفین جوان ترو دانعام باشم و از بلبله حاجت بجام و خا جبره خون شکر این باشم وقت آمد که شاهزاده  
 سخا و روزگار رقم تها و زکته و موجبات حشی تا که فلک مقتضی آن بود بصغ جلیل مقابله فرماید تا مرکب را ازین طرد و سوق دهم  
 استجماعی ارزانی داریم و لشکر در گوشه مجلس و فاق از سر شوق و کام جام بدم به حصول مرام نوش کنند چون تیغ دست در که آنگاه  
 و پیش چون تیر از یکدیگر بجان باطل دوری بخونید که روزگار حریفی و عاقت و دنیا عروسی بیوفاد لاشک چون عنایت شاهزاده و انک  
 من بنده اتفاق نهمام یا بد روزمان حرکت کتیبی با تغییر الفتح مع الوفاق نواهد رکاب اعلی را خدمت استقبال جب و اینک

سكون عليه بالايلاف بيستراتلاف چهره با چون اين مغلله كه غنقه صدق آن صد و رحم طاقدیس ملك انزخته بود در حضرت  
شاهزاده شرف عرض یافت هر چند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مفرون بود حسن مطاعت واستدرا و اربابان میان آثار  
دولت خود از مویجات فتح الباب هدایت و مقدمات تباحث نماید و نصرة شمر و در بیع باستالت و عاطفت و اقات عشرت بست  
پیش بو فالچی روان فرمود و بوصول اواز غایت رجاحت عقل آثار شمر و نطلاق ظاهرا هرگز نماند چون تهاوی اخبار و تعاملی مرهله  
عواصر خطرات رکونی پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاهزاده عالم کرد و نزد بیک قصبه یعنی که مغللان آنرا می شبنو خان گویند  
بشرف کشمش مشرف شد و بی توسط و سیطی و ارشاد و مرشدی بجلوات او هر نام بر اثر قسم دایمان مبرم گشت مشروط بدانکه تا  
مغلت بقاء و قدر کنت امکان نوروز جاوه هلاص در عبودیت حضرت خانیت مسلوک دارد و پادشاهزاده جوان بخت کرد و آن  
بعقود عقیدت اسلام زینت دهد و نیت کند که در اعلاء شعاردین جنعی سماعی باشد و متابعت نضاح نوروز که موجب نظام ملک ملت است  
بر همت کرم پادشاهانه واجب و لازم و اندر دبت مخالفت دعنا الی مخالفتیه و معاسره دعنا الی طیب معاسره  
پادشاهزاده جهان عاطفت و سیور غامیسی سید فرمود و شکر پادیه نوروز را که از محاربت مایا و نوریاس آور بود مذخلعت و الاغ و نغما  
حوالت کرد و در دریا دولت روز افزون ارتیاش و تهاش یافتند شعر اقول لوزار الامیر برخلوا بمن زار من لیل  
فهورا کب وان زاده الفرسان کنت کفیلهم بان برنجوا و الخیل فیهم جنتا اعوان حضرت بدلی صافی از غزای ش  
و عقیدتی بکیره تر از عارض بان بر پیش روی در زوی حریف موفقت کرده و دست و مجانبت باسن موافقت مبدل شده میگفتند شعر  
لقد اقبل التیر و جندلان فاسعد و ارنکنت مسعودا کاکنت فاندرد و ذق کوس الریح خمر لیلیا  
عن الیم فحید الحمام الهدی بیت لمولفه حدیث مخفرد تیغ و زره بکسینه عقیق با ده از ان ساغر بلوری ده با ده کهن و مضر  
بنوروزی زبانی کبشایم عقدهای کرده و جوبه شکر که ایشان است شعر و جوه کا کباد المجهین رقه و لکنها عند الی  
صخور در عوض قبضه شمشیر کوشه ساغر کلون شعر کسعیاع فی هوا بیخا ماه العیون هیه فی الدن جنین و هیه فی الایسر  
گرفتند و بر جای اتصال جاید در موافقت قال و عناد غنا نبات و بنین آتباع کرد و القصه بنوروز زمیون تحویل اوقات لیالی و نهار جای  
سنت اعدال گرفت و بدن مصالحت و الصلح خیر و من لوم السلم سلیم مصالح عالمیان بمصول پرست شعر حنی اطش  
عروض الملک و اعدلیک فنانه و اسناد ارجل و الحر و وصلی الله علی من امر بالظواف علی العرفان  
الذی من لم یطعه العرفان ذکر مویجات نهضت رایت پادشاهزاده جهان خلدتد و  
چون باید و خان کجا نور اشرفت فاجتانی و خانیت را بست فرد گرفت بلیت لمولفه دین نه خود قاعده بود که او نوبخا  
تا جانت چنین است جازا بنیاد پادشاهزاده فریدون فرسکند همت بران حرکت مثبت نوانست فرموده نوروز بیک در  
باب مشاوده و کنج کرده و التزم نمود که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روز افزون کامکار بنشانم و باید در ایشکر سیاه  
واعوان که چون طراز جاده بسیار ند چون حجاب غرازمیان بردارم مادام که شاهزاده معتقد قلاوه اسلام شود و فلان

الملک  
نصفه

اذ شيرين بايك الذي لو كان حيا لم يكن الا ابن بايك الدين والملك توامان والدين اصل والملك  
 حارس له فهو مهدوم وما لاحارس له فهو ضائع بوقت تمام فرود که ميسل زبان شاهزاده پير  
 خلاص کلر عليه توحيد سر سيدن گرفت و در يك روز زياده از دويت هزار مشك متمر و ساكت و موعه كشتند پس بعزمي دست  
 دول ثابت و را في مستين در بهار سنه اربع و ستعين و شمانه كه ايام شهر اياما العيس زنه من حلام و سلاف بفتح معشوف  
 و معدن من الثمال جمل و و شاح من الرياض ابق و جان من الرضا ذنير في مرفج اربابهن خلون  
 مصدق بود بشكر حاضر حضرت فرمود و نوروز غازي مشير و امير و قائم جيش در اندك تير بود چون حد دورى تخمير حركت منصفيت  
 يلخي فرستاد و پيش بايد و خان و كفت معهود از ياساي چنگيز خان بوده كه امره فرمايد چو بدل خودار و غ را تعرضي رسانند اکنون جمعي امره گنج  
 قتل کرده اند الكهسنت كه پيش از اينجا فرستند على التفصيل تا سخن پسيده بر وفق با سا آن قصير افضل كند مقصود از ارسال الحى  
 اكد لوفه اربان نفع القول الجليل و الا يفع السيف الصفيلى پس بهر طرف از اطراف يلجا اجازه تحصيل مال باليقنا  
 روان فرمود از جمله صد تومان زر بر اينچو شيراز حواله فرمود و سا بان مير ولايت بود و ملك هلام جمال الدين حاكم مال بلخان  
 بايد و خان ايشا را نگين مكر و نده از رده مراجعت نموده اند اما دجوى را كه بر تو مان عراق حواله رفته بود سب قرب حركت  
 بعضى كجسول پوست و درين ميان جهان پرفتنه و اسلوب بود و خواطر از مخاوف در زير لگد كوب ابروا و اراء مختلف و اسباب  
 تخر و رتد و مؤلف چون بايد و خان بر مضمون رسالت و كيفيت غفايد و قوف يافت امر از فعال خود مستعسر شده اند و پيش از  
 بر مخالفت و معاوات تحريص دادند و يلخي اجواب كه گنجا تو امور خائت و احوال حركت اهمل داشته بود و با فعالى كه لايق  
 بنا بهت سلطنت نبود اقبال مينود از حكم با سا و چنگيز خانى او را بر دوشتم يلخي چون جواب با صواب شنيد معاودت كرد و امر جمع  
 حركت و استعداد اسباب معالمت مجبور و مبذول داشتند و از حكم بر ليغ تو كمال با هزاره بمحافظت طرف شر و ياز نامر و شد  
 تا انجا خيمه اقامت زنده و اعلام و استعلام طرفين واجب دادند شزاده جهان و نوروز با مقدمش هزار سوار اسيار شمر صوفوا  
 چاد كند و اجلو بسوفكم و جدد و اللغبي البتل و الشوكله اكار بستند و ماه شعبان بن سال بهنگام انكه قرص زرين خورشيد  
 تنزه معدنه زمين نمان بود و بشرو ياز رسيدند قراولان طرفين در يكديگر اوختند و در با و حمله از پنج اكون اش بلا بر سر هم در نختند  
 لسكر شاهزاده تير با آرشى را در كمانها چاچي اغراق کردند و بزبان سو فار در يك ساعت زياده از دويت تن اجاز نامه  
 فاذا و تو كمال از اجمال كرنجه عازم بنكى شد چون تيغ خورشيد سر از تيغ كوه برداشت و جمار بنقوش لسان چون خورن  
 و سد ير بجا شد بشا هزاره يلخي فرستاد و بخدمت بلخان و از وصول خود جيازت شرف نگشسي را و ماجرا بشا كه لسكر را بي معرفت و  
 و اجازه اتفاق فاذا هلام كرم بايد و خان تير جواي مضمون اشفاق و قبول محذرت و تعلق خاطر و تيج بوصول و قرب ملاقات  
 و ميحادثت كه آقا و اينى لباس مصادفت مجدد و اساس موفقت مكر كه رواند و سخنى كه باشد تام كرده شاهزاده متوجه اردو  
 خود شده چون از پشان صبح شير با شير جوشيد و در بسان افق كوفه نور بيد ملت نقب بر ديوار مشرق بر و صبح خست بن

تبعه

در این کتاب  
بسیار از  
تاریخ و  
تعارف  
و اخبار  
و غیره  
مورد  
تذکره  
است

زان میان آمد بدون هر دو شاهزاده بر رفته میعاد خاصه شدند با لشکری آراسته شعر فرمود اذالبسواد رعا و فذکضوا فسریرکم  
 لشکر ذیبال لغز لوفه ترکان چه ملائکت رخ و دیوانا نازد در دست بهم خنجر و ساغر دارند در برزم کهی ز لعل کو بهر پند در زرم کهی تیغ چون  
 بارند رعایت حرف اعتیاد و دفع سوره اطنان را هر دو با تنی چند معدود از پیش لشکر برانند و بواقعی با سلاح بر جاسی خود توقف نمودند  
 آقا و ایسی یکدیگر شرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنب کلیات ملکی را حکایت شنوده سخن ایچو فارس و عراق که با زخون  
 نقلی داشت تازه کرد یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف باید و خواست مضایقه در باب آنچه معدود است از عقاقل اطاک  
 موردت بر خلاف توقع می نماید ایجان یکجا بتمس بطریق تعلق زبان داد و گفت ایچو مملکت است هم سمت مشارک ارد  
 بیسات زبان حال شنوده این بیت تششاه و میگرد لمؤلفه مطالبت زلبت بوی شبی کردم ولی جو غره مرا تو مطالبت داد  
 آورده اند که چون کثیر غره این بیت از قصیده مشهوره شعر گفته کل ذی بن فونی غره و غره مطول معنی غره همها  
 بعد از مدتی خلاصی زان کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف آجاء عرب تطواف نمود من حیث الاتفاق سخی غره رسید شعر لوفه  
 لخص دیارها بخت او و اید بها اود فان التادی بل کل اطلال علیک الربی بل کل انجا ربینک  
 اولاد پی در شاه مسعودت بی بسن معرفی با غره معالکه کرد چون خون مال عاشق بر معشوق درنده عشق حلالی حجاب برها  
 مستطاب باشد در آوازه مدحت میبرد کسی غلام را بر کیفیت حال غره تشبیه کرد روزی غره را گفت والله لقد صدق سید بخت  
 قال فیک فانشدا البیت پس غلام را ایامال بخاره که مرا آنچه آن مرسته در رسول دوست بود شعر با حبتنا و حبتنا و حبتنا وجهه  
 الرسول حبیب وجد المرسلک پس کثیر مرتب و قصه را حکایت کرد او را گفت انشخر لوجه الله و المال کلک لک لبعتره  
 غره و ابصال البیت این بیت بین واسطه مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقت ایشان در انخواه رواه آقا و بیت همچون گل  
 نرسیده از دست بدست در مجلس انس می بگردانیدند تا روزی زوجه عبدالملک بن مروان ام البنین همیشره عمر ابن عبدالعزیز چنین  
 که ام البنین بواسطه این کلمه چهل رفته را از قید رقیبه ادا کرد و اندک گفت لیکنی لها انظنها که مکه عمد و عقیده حرم خلافت بود غره را  
 احصا نموده از وی سوال کرد و ما هذا الذی یطالبتک به کثیر فی شعره فالت وعدته یقبله و لغراف بها فالت  
 انجزها و علی انهم لمؤلفه ای روز مظالم ان بدیدار و خوش افسانه ماینر چو شب خوش گذشت پس فرار بران افتاد  
 که فردا کار طوی را ساز دهند و سر حقه تمسک باز کنند برین سخن عنان بار دو با خود تا قند و خطرات در اندرون ناظر بشد و امر  
 غزم انکه در طوی شاهراه بر شاهزاده دهنه نهند و دمنه وارومی و مند و اندیشه که در طی ضمیر دارند در طوی ساخته کرده نهند تا  
 فضل کرد و کار بادی و با تف اقبال منادی باشد هر ایند از ممالک امان باید و مخالفان و قاصدان هر چند قدرت و  
 شوکت باشند یا مال ممانت و اولال کردند شاهزاده مؤید تا باید عقل و نور و زبردت حرکت از سخته حال تفرس کردند که عقاید  
 مخدول بر مکیا منطوی است و صابرا ایشان فنون جناب با محتوی و نیز در عالم ملک هر کاری را وقتی و معذری موقت و  
 سعین است و کل شیئی عندک یخمد و در هر مکیانی بزمانی مخصوص قدم شروع در میان نهادن و تقدیم و تا خیر بی بینکام موجب نند

رحمت غار از لشکر کا باید

روز

و شرفات و الامور و هوئنه بالاقوا بتوفیق ربانی و کلمات سبحانی اعظام نموده مرا کب عزائم را بجام جهال مجسم کرده است  
 و در یک شب سه منزل مراجعت کرد و شعرش بنده الصبح فی جنبایه کالماء یلمع فی خلال الظلیم چون بعبت بنمود  
 ز قاف چرخ چارم سیرغ سپیده دم پر دوم ایمان از مرجعیت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او دست عمی معاظمت  
 مسائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت برافات زمان فرصت و اصاعت او ان طلت که باز روی آن در آینه محیل نما  
 و در ضحرت بی اصل فرو و شعر من اغفل الخرف ادمی کفنه ندما و استصفاک للنصر من ابکی الشوق شاهزاده از راه  
 ایچی فرستاد و فرامود که باید و خان ل کیلی و سمسری و استیم باعث بر عنیت از خراسان خلاص و دلاء ایچان بود بی چون امارت  
 افساد امر شاه که گردانیده مرجعیت بر اقامت غالب آمد ایچان کثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد حمل قیالت رعنی  
 فتور تدبیر بد نظرف کرد و خود و غلطی عظیم بود پس بر یلیغ داد که ملک هلام جمال الدین حاصلات آنچه فارس با که و معاطعه او  
 با ایچان شاهزاده رساند و سال دیگر را املک بنو اب حضرت تسلیم کند در صحبت ایچان معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ که بود  
 آن بر یلیغ بشیر از رسید و شتر اوده نیز بنهید و تشدید بر یلیغ فرموده بود که وجه بوجه حاجت طلب دارند و قدر نشوند و حملت بند  
 و در بستان چون ضمون حکام ما استعاج کردند ملک اسلام هم در مجلس بر یلیغی نقیضه آن عرض کرد و مشعل بر آنکه چون مال معاطعه  
 سالیانه از معاطع در وجه چریک و خزانه موجب مفاصاة بال مستخلص شده ایچان شاهزاده مطالبت و جو کنند و اگر چیزی گرفته  
 باشند هنر او نموده با بقا فان ملک ایشان از اولایت بیرون کنند اما منادی قبال پادشاهزاده مترجم وار بسبح مستعان میر سید  
 لا منور و کالتیف المشور و الجدا المنصور و الجدا الموقور ایچان نیز مصلحت وقت را موا ساه پیش گرفته و با علام نفس حکام  
 نوکری را به بندگی خضر شاهزاده فرستاده و در ایچال بزبان کافه طوائف در بیط ممالک روان بود که پادشاه غار ازان  
 و باید در شیوه سلطنت بینی باز و در روی حکام نجومی نموده که او را ثباتی باشد چه ششم درجه غامان بود اما چون نوبت پادشاه  
 بشاهزاده جهان غار ازان رسید سالها در سلطنت و جهانداری استمرار دوام یا بد بر اسم نشر معدلت و نظم مملکت و انظار در  
 دین اسلام بوجهی قام نماید که تا انرا عرض زمان میت و بدیه قبال و انار میامن دولت روز افزون او باقی و پایدار باشد  
 و الفال علی ما جرمی چون از عالم غیب و ادوی تجر ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع حکم که الاذواح جنود مجنده  
 الحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود از کلمات شیخ ابو نصر بن مسکان است اذا فداک الله امر آتیه سبابه و مهتاد و  
 و اطلع له الدواعی و اما طادونه العواقب و العوایدی نور و در تضاعیف این حالات بره رسالت بحضرة باید و حان  
 رفت سبب تمام منبئات و مقصود کلی آن است که بر منجزات منامر و مستورات سرانتر و قوف باید و بعد از آن چنانچه هست بلند  
 عقل بی مانند او قضا کند مصلحت امور پیش گیرد و بتقریرات علامت وقت خود را جمالی حاصل کرد و در پرده با طغا جاریت است که هم  
 پشت کرد و در ایوان دولت باید و در چون زمین پشت کرد و اندخه روز اجازه انصراف نمی یافت بعد از آن تبصیر و تلقی اجازه  
 کرد و بخلاط ایوان تمکنت ساخت که غار ازان را بسته در بندگی خضره جارم باید و غار ازان بدین باز بچه چون ملحال فرقیه و شیعه شد او را

تتمت  
 نقیضه سبب غایت و انکار  
 سبب اختلاف

کرده با عاف تممات روان کرد و نوروز کرب را با کیران صبا همعان ساخت چون بخت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح  
 حیل اخبار کرد و صدیق مین با غازی بنیاد پیش با دیو خان فرستاد پادشاه و امر ازین ایام لطیف و خمره نادر تعجب نمودند اما کار از دست  
 رفته بود چون تیر ازشت و از آن طرف چون بر سر خراسان حالی گذارشته بود لشکر کما اکثر من الرمال و التمال از آب جوی  
 جبره کردند و حوالی هرات را محتم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی شعر فیه سیفه امضی من الموت و حده و لا شیء امضی من  
 طلی عنک بر جاح تعجل بشکر خاقانه متوجه خراسان شد از آواز و وصول او بی حنیاج بقام نزال آن بلا مندرغ وان متم کعاش  
 و نامت الی اربابی و فیه ظفر غیر می هم فرزند شکر بنیمن و الجبل العنای عوایس و اقدمت و البیض الزرقان و  
 صدعت یضیح النصر لیل جوم و کیف بقاء اللیل و الصبح صلی چون ازین شعر اغزل بر دوخته شد بی آنکه ندرین باره جناب  
 خست کرد و نیدی عان معادوت بر صوب مذمت شاهزاده برست قاید صبا و شمال سپرد و الحمد لله ما یجولوا اصحابنا انظروا  
 نلالوا الصباح و الضلوه علی روح یتینا محمد ما تنقست عن جوب الرباحین ذبا الراح موضع تسمیم و کرم  
 در مباد جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طعنا جانوین مقرر شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بکرم یرلیخ از راه  
 نامزدان دیار کشته بی در توجه بوجه حصول موافق تاخری و تاخری می مذاخت چه جمال الدین و سحر دانی که در خط وزارت یافته بود و سال  
 قدره از بیاع خمول بوج ارتفاع یدران نموده و اسناد او بکرم خوارزمی است لا صغیر مع اولادیه و العالیه کما لا کبیر مع العطله  
 و البطاله و ائما الولایه اننی یضفر و تکبر یوالها و یطیه غنسن و یبع بمطها و ائما الصدقین بلیه و  
 الدنس لمن یجلس فیه و ائما النساء بالرجال کما انی العمال الاعمال براسطه خاست نفس و لوم طبعیت او را  
 معرض ارتفاع و استدرک او و روحان صاحبی را در عهد کجا تو خان که او را بعد الله نکلت جان نمیده تا مال چه رسد و حاج  
 وقع اردو با سات مقابل کرد و نید و از اسارت صاحب شریع ائب جیدک هو نا ما لعله یصیر یضکت یوما ما و ائب  
 یضکت هو نا ما لعله یصیر جیدک یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زرد و در حوالات نازک بر مال جمع  
 مجتا و بعضی نواب صاحبی با او دمسار شدند و لسان و قاحت در عرض ولی نعمت در از کرم عفا علی هذا التومان فایده  
 زمان عنون لا زمان حنون و کل ربی فیه غیر یوفی و کل صدیق فیه غیر صدق پروردگان دوست  
 بجهت معادات پیش گرفتند و سوابق تربیت را بطریق تخلیه مجازات کردند و نمید با اسناد و یک مصنفه مجازات جماعتی که ایشان  
 و خیره چنان روز می پنداشت خود خیره تر دشمنی بودند دوستی که بارها از منقله انعام او سوار است ساخته بود و زوی حریف مروت  
 و فایغ جبار کبشعرا قومنا لا یضیعوا زمان کل جمیم و لا یخلوا جودا بکل حق قدر و ذکره و النفس جدا بقول و  
 ای خاف علیکم عذاب یوم عظیم هیت مرو خردمند بنر مشهرا غمزد و باسی در هر شمار نازکی تجربه اموتی در و کرمی  
 بروی بخار سکت نیت در انجید حسن عهد و وفا و مردمی و مروت و کرم اعز من بیض العنوی و الابلق العنوی و العنفا  
 العرب و الکهنه و الامیر و العرب الاعصم افاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهدا لله من بعد ميثاقه

و در این روز که شاهزاده نوروز غازی در راه خراسان بود و در حوالی هرات از لشکر خود جدا شد و به سوی خراسان مراجعت نمود و در این روز که شاهزاده نوروز غازی در راه خراسان بود و در حوالی هرات از لشکر خود جدا شد و به سوی خراسان مراجعت نمود



وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ در خلوع آن حال عزالتین  
 مطرف عمید بار و رسید و مبالغ و جودت فاضله صاحب دیوان را در شیراز متصرف بوده محقر و جوی در وجه علوفات مرکب  
 بروی حواله کرد و موصل با کف صاحب دیوان مقبول دیده ام اما صاحب دیوان معزول نشیده همت صاحبی که بهای حلال  
 معالی بود بر امثال آن صادرات سایه القات نمی افکند و زبان حالش این معانی گرا میگرد و شعر شریف علی الفندی ماء الکاف  
 معافره فبشرقی برقی و کنت اذم صرفا الدهر حتى عرفت به عدوی من صديقی غیر و تبلیل بخود را  
 و در دیوان حضرت بتقریرات مبرهن و بر لیبها و جتهای معین بکواب مشغول گشت و بر مقشعی و لا اتمی التشر و التشر و ادبیک  
 و لکن منی احمیل علی التشر اذکب تقریر کرد که سید تومان مال جمال الدین دستجردانی در آنک مدت مباشرت تف کرد  
 و انرا جاتی بی وجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او را بی محنت غیر کی کفایت کرد و بر عا سدن بد که هر دو شمن و ارواح اختر  
 طغریافت ان علی الکرم و اینه من فعله و له حصن حصین من فضله فاذا ازلت به التواب زله و صلات  
 علیه الدهر صوله امانه بد احسانه و انزعته مکارمه عن مخالف زینا در ان روز کار کرد و راج کار او را  
 و نام روز کار معادی افضل و کرام بود مصریح امل الکرام فلیله البیلا د چند روزی تثبت نمود و از استقامت  
 روم لغت هشت چه کسریه خورد اسباب مباشرت آن می پذیرد و پست است شعر و لست اروم الروم و ابرم و الکرم  
 فلور اما غیر بی فلست کذلک بر روی حال زده بود اما در مصدر آن پریشانی و محمد آن میر و سامانی بر عزم توجه انجام کرد پس جیل  
 فرو گرفت و خیره اقامت بر کند پس از راه عطسه کرد و عازم جیلان شد با تامت جیل و خیلان و من بها غیر بی سبیل  
 الله یجذنی لا یرض من انما کثیر او دو منزل راه بیک منزل می پیوست و در هیچ مر حکایت لمحه توقف نمود چنانکه اگر خدمت مختلف شد  
 و از ادمان سرعت با دو بان عاکر شعر ضد کت من الوخا الطابا و مک الرکب من طول الشهاد پادشاه جیل  
 و جوهه کابریه و م مبارک صاحبی تیج و تیج نمودند و استشاره و تطهار فرمود و بخدمت سپندیده که فراخ همت آسمان رقت چنان  
 صاحبی ابر پاش بجزش باشد تقرب جسد فکل برقع مانوس و ملک محروس چندان اقامت نمود که تامت خدمت  
 محمی شدند هر چند بیت اقامت در خاطر و ریاضت موج میرد عاقبت غریمت بندگی شاهزاده جهان فازان غلوه و  
 مصرم کرد این شعر اذ اهل فالجوزاء دست و ان سرین فوکبه الافذار و التعداد مرکب فمن مبلغ اذ لامها ان  
 و یفها بیام و زبانی معا جرت کتب و ان منابا الحیرین سنفی و ان الطابا الیض من کسبه و دوسره و از شرف  
 تشریحی و مضاب سیور غایشی دریافت گفت بیت با این همه تدبیری فلکون چه فردانه بدید و دی برقت اکنون چه  
 وقت است که سزاده کیران تیر تاز عقل اعقد عقل تو هم بشاید و ازین کرد و آخر حال بیرون برده برین فکر زین ترین بدو  
 بجله حکم حکمت مجرم کرد و در سطح میادین تدبیر کشیده پاشی شایرت در کتاب مصابرت همتا کرده دست جلاوت از زمین  
 سعادت بیرون آورد و چکان شامت و کف کفایت کرد و غمان غریمت فرو گذارد مصرع تاکوی را و خود میدان که برود

# حرکت غازان بجزم بایدو

نوروز ترمینا بنام شهروان فرمود صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضایع بر لبها و عمت شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر  
 شاهزاده عالم آید ضمیمه جهان فای را بنور نقتل و تسلیم روشن گرداند و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بی زیاد بجزم کلفتی  
 مسخر کرد و در تعویب دین محمدی باقی العاقبه بکوشد و اورارات و مساجات و صدقات که خانان سلف در مملکت ثبت فرموده اند  
 از شتاب متعین مصون فرماید و اطلاق طایفه که با سار سیدماند بر اولاد ایشان ارزانی وارد من بنده مسلقل و معتقد میشود که  
 نوروز بیکت را با لاسک با شلا میثی کنم و بره جیلان مغافقه بر سر باد و در انهم چه طعا جار بنده کیاست و بر بر صداین انتظار هست  
 دیدار ترا چشم همی دار چشم کفارترا گوش بمیدار گوش ویکرام را چون میل او مشا به کرد و در مملکت عبودیت منحوظ شوند  
 شاهزاده عالم بزومت همت فلک پایگاه لازم گرداند که چون خاتم عاقبت در نخست دولت کنیم در تاسیس مانی شرع و عدل  
 علی الاجمال و تیسیت این نیات خیر علی التفصیل اجتهاد نمایند پس بخت مغولی که نمودار نلف بان قطنی بود این معانی مشروط بر صغیر  
 عارض کافذی نوشت و بصاحب داوید شاه از زبان آن صاحب استماع افتاد که امر و در حجت و در قطره قاضی منست شاهزاده جهان  
 بغال میمون و میان دولت روز افزون عنان غریب بعبانید همت عنان مابلین آیام ده که در این ادا سعادت هست که در  
 موبک توفی راند بخار موبک میبوست از بیطر زمین سوی محیط فلک چون عنان بعبانید زهر کبیده او که نه غزم فتح کند  
 سپهر کوشه سندانها بسا ند پس نوروز غازی را الهی بر الذی له الذیع کالدبداء لللیث و الفنا کالغیاض ما یخرج هزار سوار که  
 حاضر بودند روان کرد قال الله تعالی ان ینکن منکم عشیرة من صابرون یغلبوا یامین و ان ین کن مائة یغلبوا الفنا  
 صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود همت بجلک ورامی در مملکت ان گوی نو که در عمران کرد است از کف و دم با  
 عصا موسی عمران با عجاب دعا عیسی مریم علی هذا در قتی اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعدة سنه اربع و تسعین سنه  
 بود قتی که همت سپاه تیره بردشت دراع کی فرش کسروان پر زراغ چو فولاد زنگار خورده سپهر توفیقی بقیر اندازد و چهر  
 و دوازده مسافت اردوی باید و ما ورامی پسته نزول کرد پنهان اطی را پیش طعا جار فرستاد و بالنگر خود از پشت الرود منوجه  
 شد و بعد از وی قورمشی سپهالیاق و طولاد اسی فرستند چنانکه از مصابح مصطاد و جوش و دعول مخرجی باید و از بی یکدیگر روان  
 امر از یورتما عازم خدمت شد نزلوا فممن کل صفعوا لهم لا ینذین الی نطل الامان و کفیل العیر و الظفر مشبه قضا عدا  
 سیاه لیل و نهار بر طلع زمانه مشد گردانیده بود همت رقه همچون قطب و زشس چار و دو بر کعبین از سه سو پرین و  
 نفس و فرقدان بختجه و از زخم شش نجی کعبین و غایب بی رحم طینن در حاس کون فلک پر زخم انداخته دست جفا خصل بریمی برود  
 به هزار فریب حریف دولت باید و در از بساط فار و میساخت چون سدا در کاشکشا و بار بزیاد محنت موسوم میگردد و اندید و بجا  
 لعب منصوره در خانه که عجز با سور میباش و در نده و عویل فوا اخرنا علی العین الطویل بروی بنوا اند تا بزودی بساط و جود را  
 از مهر سعادت چون او بنام بود برانشاند و در عرض معاهده مملکت جان شیرین بسا نة القصة او را خبر شد که بغنا میز جنت  
 لا یخسب و قرب دیار بلکه در عین جوار دیار الا کسب اقرب بجزم خشم خشم خشم خشم که در حلقش از جان خود دلیران

البت علی العارفات  
 و لغم قیل  
 چون مهر بروی تخت زدیم  
 کای میبیم و کاه فرودیم  
 سرکشه چرخ لاجوردیم  
 اختر برویم و در نوریم

# کرفاری و قتل باید و خان

وصاف

شیر سیر میگردند و پیش تر خفا سیرا و سپر مشا به کرده اند و اکثر امر چون دولت و مراد قفانموده با کام تر حال فرار بر حال قرار  
 اراج میدید و از منبر معرفت بر حسب خست خست بیرون جست و بر راه اور با یکجان چون مرغ بر آذریجان روان شد با قنجی تان و  
 و شکر کرج شرفا فاعلمهم بفرار دیده آنگه هم بالخورق لایال و قنیان ثخطف شکر از هر گوشه روی در رایت اقبال آورد  
 ریز مصل عالم آرای حضرت فرامی جمع میشدند نوروز برابر با باید و رکاب غنیمت کران و عنان اسراع سبک کرد و سپید چون دوزخ  
 راه قطع کرد و مرکب نده شدند تا توقف کرد تا قورمشی بشکر سپید مقدار چهار هزار سوار کرین کرد و اسبان فریبتین و فاک  
 رسول لله صلی الله علیه و آله و سلم جز لا اخطاب از بعه و خیر السرا با از بعمانه و خیر الجویس از بعه آورده بود  
 سپهر بخا بهم بر سر شکر فرستاد و از آنجا بطراف کتوبات نوشت که پادشاه اسلام غار نیست و دشمن در آتش حسره که از آن سنج  
 ایچی فرستاد تا سوغات هلا میاز تا مات کلیسا با و کناش نصاری و دیر با و محوس که سالها تا بزرود و یار و جواهر شاهان کتبه بود  
 عازت کرد و موعول معول شکر مغول قصر شد ایشا نر نمودار بر معطله سافتند در حوالی پنجهان لشکر با شدت تجم و سرعت تجم  
 باید و رسیدند و اورا بگرفت و انست که روزا قبائلش شام شد و صبح دولت پادشاه هلام تا شیر ضیا بر افاق مستطیر کرد و باید  
 چرخش در خوی جلت و حسرت مرا فرمید و اورا باز به تبریز آورد و در مقام این احوال مکفیت بیعت برب ریز فریق  
 اندر خوی غم سر شده هضم من پیش بر کس چو الودم غمی بر دل و لیکن ارباب دیده میشد اب اس پس از حکم بر لغ نوروز  
 پر و نجات نسال دولت شش با باید و غار از لب جو بیار نشو بدست بتان و پرامی قدر منقطع کرد و بیعت تجمه حال روز کار و با  
 فلک غدار جز این نیست شفق شامش از خون بی کنا مان هر شب مرکب است و فلق بجهش از دو و نفس داد و خوابان هر سحر شب  
 چنانکه خاقانی گفت بیعت مرادل چون تورا همین شد از آن طوفان می بارم بلین درین پرورده طشت از خون چشم همه با  
 شد بجا و معدن اگر ز سر کون سارستی این مشت لبالب بودی از خون من و الحمد لله للملک المختار الذی عظمه  
 و بوبینه بلسان الحال فی تلك الاطوار نبی سائل و مجبلا بلا واسطه الاغیار لین الملك الهم لله  
 الولید القهار و السلام علی سید الانبیا و خاتم الانبیا و آله جلوس میمون پادشاه اسلام  
 عازان محمود و خلد سلطانه در ماه ذی الحجه حجه اربع و تسعین و ستا و غلظه تکبیر کرد و بیان در خرم طاق معترض کرد و  
 افتاد و بطریق صداسکنان باط غبر امر و شه که پادشاه کسورشای مملکت فرامی بیعت خسروین فکن ایش کرمی  
 صفت صفدر و ارباب دل بهمن رستم توان مهر سپهر قدر بجز حساب انشا شیر ننگان شکار شاه ممالک تان لا اذالت  
 ضغائر الظفر معفوده بنشر دایانه و هر عیانیه و نور الممالک مسدوده بنهدید سیفه و خیر سینانیه  
 بر زمین نکلین چون سلیمان بر سر نرشته و کیران آسمان دوران در زیر دوران آورده شعر النصر انصر جمها و العیز اجها  
 و الحزم مسک بالاسلح و چه سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته می رسد لفتح فریبه و الیمن و رفیه  
 السلاه ضیبه و الوفی دلیله و الهد سبیله سیر السار و النصر لولا و فریاد و افشع الظفر و نعت بر

آن برسم چو شان در پیش دوان و اقبال و تائید درین بسیار نکران و قضا بزبان تعظیم گویان **بیت** طرؤا طرؤا کاشا  
رسید شاه جان بش دین پناه رسید و روزی مبارک که خاتم سال و فاتحه و در سلطنت و جلال بود شعر در بومک ضامن لغید  
**عُلُوًّا وَعَامَلَتْ مِلْحَى الْبَشَرَى لِقَاؤِ مَحْمُودٍ** تبریز عید نوروز را بهم بقرطعت پادشاهی متصرع مبارک باد و میمون باوستند  
و جمیع غامان بطالع مسعود چون از نظر تلیث و تدیس باسید و بر جیس خط سعادت موزور بود بر سر رفت خورشید دار بر آمد  
**لطف رحمن از گفته صابی سرانیدن گرفت شعر از بی بی زینب صاعداً الى المعالی و اشرف المصعد و فضل کفیر**  
**المنبری بالندی اذ اعلى في بعد الانعبد و زد على الريح سطوا بمن عاد المن ذی نحو اصبه و اطلع كما**  
**یطلع شمس الضحی کاشفه للحدس الاسود و حذ من الزهرة افضلها و عینک المنیل الاعد فضاء الاقلام**  
**من بها عطاره کلایه السود بالظنیر و الدجید و لت بر استان صقی سوک خرد که بر استان و اما ایستگف خواهد بود و هدایه ادبی**  
**ضامن گشت که قبه طغر تکاشش جاوید همای سایه سر زینت مملکت باشد** و معانی این بر دیده استماع می آفا و از ترجیع مثال است  
**شعر تعالی الله ما شاء و زاد الله بما یافی الفزیدون فی التالیج ام لا سکنند پیش از حکم بر بیخ نوروز بزبان هادی تو فین سادی فرزند**  
**تا مات معول و الفیر صغیر و کبیر** که از متابعت شریعت خود مستغنی میدانستند و لوم خازیر و دیگر کجیف بر خلاف نص آیات  
**حلال مشیر و بوحه رب العالمین جل شانه و صدق بیست رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن فرار آورند و لفظ معنی استهد**  
**ان لا اله الا الله و اهدنا الصراط المستقیم** که در مان و نور جبهه او مان سازند و در مغنسل بعین باب حن اللاب اوساخ او را  
**و اوصارنا را وجود خود فرو شویند و متقلدان ملت کانت القاری السبح ان الله که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون**  
**عُلُوًّا کبیراً** مثل ثلاثه نسبت میدهند با خلاصیت صفت سلبی که یلد و کم یولد و تصدیق کنند و انواع فرق مثال را  
**از مجوس و مشوس و شوی حکم و من ینبغ غیر الاسلام ینافون ینبغ** نماید اگر کسی بمعارض لای نفی سر شمشه الا الله بر نذر  
**بلام الف تیغ که صین مشد و افلوا المشرکین کافه است شخص و ابیات ال دهند لمو لقمه الا الله است شمشه انوار حق**  
**معارض داران جنت آمد و طرف لا اما طایفه یهود ابر مقضی اشارت صاحب شریعت علیها الصلوة والسلام ما تعالی**  
**چون فرم آجا و جریه شده اند ایشان را از عمام تیغ مسلم دارند و بظرف تخفافت کند بقر و ولت قایره زعول و صلیب او را**  
**ساختند و از کلیسا و سیاه کلیهان و مواضع مجوس معابد و مساجد هلام برافروختند در یکدم عالمی از عمره ضلالت و شرک کفر بوسه**  
**ایمان راه یافته درین فصلای بر جای کل و کلین غنچه اعجاز نبوی نبوی شکفته و سنیره غنچه لب خوش الحار ابل نوایان وین**  
**سید المرسلین از شاخا را تعاش کفر الحمد لله الذی امنی من جدیدة الکفر انوار حقیقه الاسلام و البس علی فدی**  
**الذین ملابس التقیم و النظیر و الاکرام اطلع علی الافان شعوس انوار الاسلام فاشرفنا لأرض نبوی و فیها**  
**بعد الظلام نظم ملائک الحفائذ و بما یرتد الامان من بعد الانعصام فح فیا حیه الهیادیه مغالو خواطر التبه**  
**عن الاسلام و الصلوة والسلام علی خیر الانام و العالیه انکرام ما تعالی انظلم و الا انظلام و سابع الشهور**

غرض

و کلاوز

وَالْأَعْوَامُ فَيَا طَيْبَ عَهْدٍ وَأَوَّانٍ وَحَسِينَ مَبْعَاثٍ وَذَمَانَ فَاذْعَادُ النَّاسِ سَائِلِينَ مِنْ نَوَائِبِ الْخَدَائِكَ سَاكِرِينَ مِنَ اللَّهِ  
الَّذِي خَانَ دَائِعِينَ لِدَوْلِيخَانٍ ذِمِّنْ خِفْتُهُ بَأْسِهِ وَخِفَاتِ سَتِينِاسِهِ وَأَسْتِفَامُهُ بِنَعْمٍ وَسَالَمُهُ طَبْعُهُ سَلَامٌ مِنْ أَسْمٍ وَفَسْرٍ  
كَفَرٍ وَسَادَمِنْ جَادَمِنْ أَنْفَادٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِكَ فَوَيْلٌ لِلْحَصْرِ وَاللْتَعْدَادِ قَتْلُ قَرَابِهِ بُوَدُورِ قَوْرِيئِي دِكْرِي خَانِ  
وَدَرْ نَوْبَتِ اَيْنِ جَلُوسِ بَهَا يُونِ غَلُغَلٍ فُلِ ادْعَوِ الدِّينِ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ خَوَانَانِ دَرْ عَوْضِ مَعَارِفِ مَصَاحِفِ شَرِّ كَرَفْتِهِ  
بِرَجَائِي زَمْرٍ وَخَمْرِ تَقْدِيمِ رُفِيهِ زَيْدٍ وَعَمْرٍ كَارِ بَسْتَنْدِ شَعْرِ فَبَشْرِبْ لَكِنْ فِي الْإِنَاءِ مِنَ التَّرْبِيِّ دِحْقًا خَوَابِيهِ الطَّلِي وَالْكَرْبِيِّ  
وَلْيَبْعُ لَكِنْ لَعْنًا عَمْدًا مَحْ وَيَكْفُرْ لَكِنْ الْكُفُورُ مَنَافِبُ بِشَسِيرِ اَيْنِ قَمَحٍ وَنَصْرَتِ اِيْمَانِ بِشَاهِ يَرْ لِيَعْبَادِ اسْتَمْعُ  
مِنْ التَّحِي فِي انْقِضَاءِ اِبْطَافِ مَمْلَكَتِ رَوَانِ شَدْنِ وَجَانِيَا زَبَدِ دَوْلَتِ جَاوِيدِ وَدِينِ مَعْدَمِيَّتِ كَفْتَنْدِ شَعْرِ بِافْرَجَةِ الْاَلَمِيْنَ  
بَعْدَ الْبَاسِ مِنْ فَرَجِ بَافْرَجَةِ الْاَلَمِيْنَ بَعْدَ الرُّوْحِ وَالْوَهْلِ اِسْلَمِ وَدَمِ وَابْنِي وَامَلِكِ وَاَمِّ وَاسْمِ وَزَيْدِ وَكَلْبِ وَنَمْعِ  
وَضَرِّ وَنَفْعِ وَصَلِّ كَسْتَمِ اِبْرَاهِيْمَ بَدْرُ اسْتَمْتِ وَدَوْلَتِ رُوْزِ افْرَوْنِ اَبْتِ يَافِتِ وَنَقْدِ مَمْلَكَتِ اِرْزَامِ وَالْقَابِ بِاِشَاهِ اِسْلَامِ  
سُلْطَانِ مَعْمُودِ غَازَانِ افْرُوْخْتِ رَا زَا قَابِ كَشْتِ بِيْنِ اِسَارَتِ الْكِرْبِ جَائِي كُوْهِرِ شَهْوَارِ عَقُوْدِ وَحُوْ سِيَا رَهْ سَا كَنْدِ دَرْ خَوْرَتِ  
وَمِي زَيْدِ وَشَرِّ سَكْرِيْنِ عَمَارِفِ رَا كَرُوْ عَمَاءِ وَدَوْلَتِ قَاهِرَهْ دَرِ اَقَالِيْمِ سَبْعِ عَقِيْبِ صَلَوَاتِ خَمْسِ بِيْدَمِ اِنْفَاسِ وَوَرُوْزِ بَانَ  
كَرُوْدِ شَدِ خَلِيْقِ هِنُوْزِ اِرَاوَاهِ حَقِ اَنْ مَقْتَضِ خَوَابِيْسِنْدِ بُوْدِ سَا يَهْ خِيْرِ سَمْرَاسَا اِيْنِ بِاِشَاهِ بَا فَرُوْدَا وَسَالَمَانِي مَحْصُوْرِيَا يَهْ  
مَعَارِقِ اَمِّ بَا وُدِ كَلْبِيْ بَرَا يِ عَالِمِ فَا نِي شَمَالِ شَمُوْلِ عَاطِفَتِ شَامِلِ وَبِيْشَرِ نَشِيْمِ مَعْدَلَتِ فَا يَبْضِ چُونِ رِيَاضِ وَكَلْبِيْ خَرِشِ  
خَرَمِ چُونِ سَاطِوِيْنِ پُرُوْرِيْ بِيْنِ اَيْنِ تَرِيْنِ كَرِفْتِ رُوْتَدِيْرِ اَمُوْرِ وَدَوْلَتِ وَتَقْرِيرِ نِظَامِ مَمْلَكَتِ شُرُوْعِ رَفْتِ نِيَا بَتِ چُوْ كَسْتِ  
مَسْطَقِ دَرْ مَمْلَكَتِ سَبِيْطِ زَا دَهَا اللهُ لَسَبْطَهْ وَكَارِ چَرِكِيْتِ بَرْكِ نُوْرُوْزِ بِيْكَتِ تَفْوِيْضِ فَرَمُوْدِ تَا جَا نِي مَقْتَضِيْ كَلْمِ  
رَزِيْنِ اُوْسْتِ دَرْ نَسْبِ وَخَفِضِ وَاَخْذِ وَرُوْ وَتَقْيِيْرِ وَانْفَاقِ وَجَبَسِ وَاطْلَاقِ حَكْمِ فَرَا يَدِ وَتِيْمَنِ رَا بِيَا تِ اَلْ كِتُوْبَاتِ وَبَا شَرِيْحَاتِ  
اِرْزَمِيْعِ بَا سَدِيْرِ كِ فَضْلِ الْاَشْكَالِ هَيْتِ وَشَكْلِ الْكِرِّيْهِ اَبْعَدُ عَنْ قِيُوْلِ الْاَقَاتِ تَعْلُ فَرَمُوْدِ وَدَرْ مِيَا نِ سَكْنَهْ اَلْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ  
وَ مُحَمَّدًا سُوْلًا لِلَّهِ نَعَشْ كَرُوْدِ وَبَرْ سَرِ كِتُوْبَاتِ دِيُوَانِ حَضْرَةِ اِنْدَا عَلِيْ كِهْ بِتَقْرِيرِ اَوْلِيْ بُوْدِ مَقْدَمِ دَشْتَمُوْدِ دُوْرِ اِحْمَالِ خِرَاسَانِ  
دُوْرِ اِرْزَمِ وَخَالِيْ اِرْشَكَرِ اَقَادَهْ بُوْدِ طَوْلَا دَا يِ رَا اِبْشَكْرِيْ كِهْ مَحْتَلِ اَعْتَمَا وَبُوْدِ ذَبْدِ اَنْظَرَفِ رَوَانِ فَرَمُوْدِ وَتُوْ كَالِ كِرْ نِيْحَهْ كَبْفَهْ  
كِرْبِ پِيُوْسْتِهْ بُوْدِ وَعَصَابِيْ عَصِيَا نِ بَرِ جَبِيْنِ سَبْتِهْ لَسْكَرِ فَرَسَا دُوْ اُوْرَا كَرِفْتِهْ بَا وُرْدَنْدَا پَر سِيْدَهْ بَرِ شِيْحِ كَدْرَانِيْدِ وَتَجْنِيْبِ اَلِ وَ اَلْمِدْرُوْ  
وَ اِيْمُوْجَائِيْ وَ چِيْحَا كِ وَ تَامَسْتِ اَمْرًا وَ جَمْعِيْ كِهْ دَرِ قَتْلِ كِيَا تُوْ حَا نِ سَاعِيْ بُوْدَنْدَا زِعْقَبِ كِيْدِ كِهْ جَهَنْمِ مِيْفَرَسَا دَا رِيْنِ اِبْوَابِ چُونِ فِرَاعِيْ وَ  
نَمُوْدِ وَ شَرْطِ نَظْمِ شَاتِ مَلِكِ بَرِ عَايِيْتِ پِيُوْسْتِ بِاِشَاهِ عَا زَمِ مَسَا هْ اَدَا نِ شَدِ دُوْرًا هَا صَفْرُ مِنْ اَسْمَهْ اَلْمَذْكُوْرَهْ خَبْرِيْدِ كِهْ  
هَسْتَانِ مَعْرَعِ الْبَيْتِ جَبَلِيْ فَا نَا نْدِيْ هَمَا اَلْمَلِكُ سِيْجَا نِ طَوَارِقِ رَا زَا دَا نَدِ وَ دُوْرِ مَعْدَمِ خِرَاسَانِ شَعْرِ بِلَكْدِ اِذَا اَمْحَضَ  
اَلْزَمَانُ يَجْعَلُوْ مَعْدُوْرَهْ فَمَا لَمْ نَمَوْطُنْ لَدَا يَهْ دِهْ رَسُوْلَتِ اللهِ عَلِيْهَا اِيْنِ دَا يَهْ سِيْجَا نَاتِ وَ اِرْضَاعِ وَ تَرْبِيْتِ اِنْمَاءِ قِيَامِ مِيَا يَهْ  
حَاصِلِ تَقْرِيرِ اَنكَدِهْ جَائِي سَهْرَبَرَا قِ بَاشَكْرِيْ كِهْ مَكَا هَيْتِ اَعْيُنِ مَصَاحِفِ وَ اَنْدِهْ وَ حُوْجَهْ حَرْبِ رُيُوْنِ رَا طُوْ يِ وَ سُوْرِ مِيْشِيْ بَدْرِيْدِ

شعربکل شدیدا لشاعدين محرب لدى الحرب عجم المنكبين ضباير اذ آب اموي بگذشت چون شيران غير سعول  
 فاموا بالعبور لاجذ ناري وانقاد التواثر في الفصال وشكر بادشاه که در خراسان بودند پاي اقامت و برخواستند  
 داشته و از بندگی حضرت استغاثت و سباحت و دو سبب و استضافت عد و کرده اند چون معین بود که فرج ماب نورد  
 و کبری را این علم نتواند که شعر و کفیف یفود الجبش وهو عرمم و کفیف یلین الطبع وهو یلندد و کفیف یتدک  
 الیث واللبث ملید و کفیف بعن الجرو الجبر مزید کفایت آن مرم مرم و وقع آن مرم مرم بی اشارت رفت  
 شعرنا الفین لکل فرین مفیل انت البشیر کل فیج ذان لک عرمه بهرام بمن اتباعها لک همة کتموا الی کیوان  
 فاذا رکت صمیت کل امان للغافین و تبیل کل امان ان الفوج علی بدیک شایب کتابج الاواع فی یتسلا  
 حکم برلیخ نفاذ یافت تا زمانت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون وجهی در خراسان نبود چنان حال در مدت شش ماه  
 بر کوشه یکت تحت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاد و دو نوبت در چهار سوی مملکت رکوب حرکت بزرگت دست داوانا چار  
 بر بیشتر اعمال ممالک خصوص فارس خطاب تقدیم و ناری رفت و موشی را از دهه دو که فتنه ازین جهت جنجال تمام باحوال را  
 و حشر راه یافت نور و بر کس کفایت و زبیر از طوک بطریق استلاف و استمداد چند تومان زر گرفت و در سرعت کالطائر  
 الخافق البرقی الخاطیفة عازم خراسان شد شکر او جای تا ماندن آمده بودند و قتل و غارت با فراط کرده و اکثر کلمه و سبک  
 شعری بکون من الجیب صواعق و یکون من فیض الدموع غدیر فیل صاید هم و بزجر عهدهم من فرط خوف  
 اذمع و ذفر از ادا و از باس و سطوت نور و در کرب و بغیر روی بر تا فتنه شعر و هل یسفر ضیاع الفلاد اذاهن  
 لخص کثیر نبالها نور و در حد و هرا به ایشان رسید هنوز شکر اطراف بخدمت متصل شده گاه رجال و ارباب قال زبور  
 عرض خراسان معکرو استند و معذری که صاحب بودند شعر و کذب سماع الوجود بواصل کالاسد جین تذب عن الجبال  
 جمع کرده ترتیب مصاف داد و او شجاعت انصاف چون بران جنگ نایز هر حرب را مصطلی با فتنه و کاسه و دماغها از  
 حریق غضب و شوق استقامت مصلی پر دلان جلید بیخ قصد طعن کردند و بدولان بلید طبع سیخ ظعن کتب ابطال ابطال بریده  
 قلم رشتن بر داشتند و سده اجال و وایع ارجال رجال بازخواستند نور و غازی بر فاعز حملات اقدام بیگانگان از مقام  
 اقدام متزعزع گردانید و بنیاد تهور و تهور و ایسان متضع قیمت همی نمود ز روی حسام خون عدد چو آب سگرف از روی  
 تخم زنگار ز ترس چمبر کردن بایستاده ز دور ز بیم چشم خورشید در شده بغبار حسام بران در سر مجدن و بش سهام بران  
 در دل بوضع اسرار صوف جمع بر عزم اندام و قصد حجامت مشروک شدند شعر با یکدیگر و اخص قال و آنسو و مغلیب  
 و اذ در احوال شعرا ان سفلت هم یکاب فحیت لادریا النحاب و حبت لایرچی فلاح و حبت لایرچی ماب  
 و همچنان در عقب عنان باره باور فادر اسپرده بود تا در شن و طرو و ایثار از آب بگذرانید شعر با یکدیگر و اخص فحیت لایرچی  
 فیمتھا من ذلک جرد المشایخ چون عرمه خراسان از شایسته خندان ایشان پاک گردانید صاحب معظم نظام الدین عجمی و انبابت

احسن نفعه

اللهم

نصیحه

نصب کرد و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکرا یا سایشی فرموده انجا بدشت و خود بی توقف بمید کی خضر  
توجه نمود جمیت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو بار آمد بتانگی کمال سیر غامیسی و فرید قدرت و جاه  
یافت و بر یغما با طرف ممالک فرستاده آمد بکجاست او و بر مکنی نای مستقل نصب فرمود کجاست سبکین صاحب پیش  
خراسان که با نسلال تیغ غر و جهاد چون آفتاب شدت یافته بود تا صاحب دعوه ثانی بمید و مراسم جهان بانی و جاکیری نمود  
صاحب دیوان صدر الدین با مصروف کردانید بعلت آنکه در وقت بیخاف باید و خان چون پادشاه اسلام بنور بر میر  
حایت مستقل شده بود مکتوبات بنام خود و هجرت طرف فرستاده و جهت مصالح ملک و اطلاق مواجب چرکیت و بانکه سعی تمام  
نمود در محافظت حوزه مملکت و تأمین خلائق آن خدمت موجب تغییر خاطر نوروز شد پس جمال الدین و سجد و انی منصب وزارت  
و نیابت در دیوان حضرت ارزانی دشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرگ در نظر و عهد بر او و خود حاجی بکند  
و نام ناصر الدین ما ملش را و آخر مکتوبات بالبراه صاحب دیوان پروانه ایراد کرد و بدین شرط که مملکت را تو ام بدست  
د لشکر را برای حراست لشکر ممالک رو نخست ایمن حکومت روم بطعنا جار نوین تقویض نمود و او را بی شکر با نجات  
چون مکه نفس و اسارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدت معلوم المبعیة ثابته بنیاد الله تغلغل آن  
در کمال الخبایفی بود و ایچی فرستاده او را بیاسار ساند و عاقبت مجازات افعال خود و اتحال بر قتل و نکال مشاهد کرد و مصر  
بکروز بجز آنچه فروشی همرا علی فدیما یکوهم الذهر نلب مقهور شدن بعضی اعدای دولت قاهره  
بشما اللہ تعالی چون کار خراسان و غیبت نوروز بیک ضعیفی صورتی نسبت بالسکری موفور عازم انجا شد و  
یر یخ شاهراده طایب و سکا و بر او چه امر انما فرستند تا در محبت نوروز روان کردند و بر هر خراسانرا محفوظ دارند تغییر  
ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی با شیطان تسویل از راه وفاده و طریقه مشلی سعادت منصرف  
کردانید تا امر منتهی کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی با چشم زخمی رسانند بر اندیشه این مواطاه میعاد کردند که شاهراده سوگنا  
در خراسان از روز دکنه نوروز شستی جویند و سیتمور سپهر قهراتامی و ارسلان کون بالسکری که در ایتام ایشانند در ارد و قصدی  
پویندند و تا مدت مساجد بلاد اسلام را باز معابد و صوامع اساقفه در این سازند و پیش از وصول نوروز خراسان شاهراده  
ایچی فرستاده پیش طایب شاهراده و او را برین مطالبعت اغرا کردند و از روی مصیبت بموافقت ایشان زبان داد و نوروز از این  
حادثه اعلام کرد و کیفیت حال شیون و زمان میعاد باز آمد چون بخت بیدر و دولت حریف و بار بود نوروز بجل خرم و سبک  
مشهور در زیر قبه و او را از زبان منشی میکرد و کما شعر و غیر فواد پی للعوانی ریمیه و غیر بنانی للزجاج و کتاب  
نوکھا لا طرفی الفنا کل شهوة فلیس لنا الا یمن لعاب و قتی این دو بیت در اصداف الاوصاف از موفعات کتاب  
که بر طر کتاب قیمیه الیه و میه القصر بحسن اشار بطنامی حضرت شونست ایراد کرده ام و در عقب این مثنوی فواد پی  
و میه العوانی وان فلی فی فواد فی الزنج و لانی و لا ترکب الزجاج الا بنانی و لو ان الزجاج ترکب لانی

ایچی

ثبات سو

و لا یغاب بی الا یقناہ مذود الکعب والعلف یصدفانی بهذا ما اغاب دسب مخیم غر خود را خالی کند شسته  
و با دلیران لشکر در کمن مترصد شد زمره نفاق بهنگام آنکه دو لایه از زمین از اطراف قبه خضرا در او کجند و شسته خورنقی را  
بلا جورد غلام مخوب کرد و ایند شغال و اربابی در پیشه شیر شجاعت نهادند و بر شش و شش خیم و اطفا بر پارچه و هیچ آفریده را نیافتند  
تسر پیدا و دزد رسوا خواست شد از کرده خود نام و سکون و سلوت را عادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت تا گاه نوز و زکین  
گشا و در آنجا ت ایشان بر بست و بزخم تیر و تیغ و کز بعضی را بقتل آورد و برخی را ماسو کر و لید سوکا از میانها عایشه فرار گرفت  
شعر فکرم الطراد فی الفیال احد سلاجهم فیه الفیض مضاومنا سبفی الاعضاء فیه لادوسهم بان جعلهم غبار  
روز و بگر که پرده شب از روی کرده ایام بر گرفتند و کرفتن از یار غور و تفصیل سامی مواضع ان نبودند صورت حال کسوف چشم به  
از روز کار دولت مصروف گشت در حال بر لا و رفتار از چشمه اخضر تیغ جرمه فاجانید مذوی طی را بجزیره روان کرد و معلوم بود تیغ  
حاشا و کیفیت مواضع از طرف دیگر مستور و ارسالان کون احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه آن را زافاش شود  
و طلوع آفتاب موجب احتفا و خفاش مستطرب بگوت و متوقر بعت لشکر کشید مذود و دیگر دزد مسافت اردو با فوجی فراوان لشکر  
ایمان جنگ در پیستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منزیم کردند و خود بهم آجاترول کردند پادشاه اسلام را چون تعبیه شهبانیه  
معلوم گشت حکم فرمود تا پیل جفا را حراب کردند و با حصار لشکر که در آنجا متعرق بودند از زمین و بسیار ایمان روان گشته  
شعر ولا نخش من ناریها وفده اذا دام بجدک اجسادها فلما المنع ضیاء النهار ساغیر و اعد و دف  
اللیل عا جرد اللباج و در حدیقه حدیقه خضرا زکسیده روشن بهفت و زبان عقل تمیستان شبانه ز میخت بهیت خیر  
که تیغ میزند ترک سپری تیغ از می هم جوق تیغ لشکر عقل بکن لشکر از طرفین در حرکت آمدند شعر فائق العسکر ان فی  
حومه النفع اسود علی الاسود و کخوم محاسنی بولاک و قتل بی باکت شعر فال النهار له و النعم منغده و لیلنا  
شموس غیدها الفیم هذا عجاج فاین الأفق و هو فونا و ذلك خیل فاین الارض و هی دم از بر طرف لشکر و با  
حیثه فال در سرعت و جلال چون فیض فضل و جلال میرسد حتی غاد و الی الحضرة عود الی انیاب الی قواها و الی  
بر اینها و النصول الی اجفانها و التهام الی کناینها پادشاه بطالع اسعد و طارمین از تحت مکتب بر  
میرن بکیل شعر ندود کتذرف الی ولید امره ننابع کینه یحیط موصول له ابطال الجنی و سا فاعنامه  
و انشاء سیر جان و نفرین بقتل سوار شد و در ساعه سلطنت از مدتی پیش سوار بکیت ای ششای که از بر جناح سب تو هم  
اضی پوست بندازد بکیت بربری از سبب که این آب کرد و در جنگ کرد و این پوشی و بر که این بگذری سحرش از داری  
نام تا با جوشی ابرو بر بار داری نام تا با جوشی عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نورایان بر ظلمت کفر استیلا یافت بستند و در اقبال  
با چند امر که آن فتنه آنچیز بودند باقی لشکر دست از جنگ کشید پای انزام برداشته پادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک  
تا مست و جوهه مخالفان گرفته می آوردند و همرا اعلالا و نهلا و عکلا او مهلا از شرب تیغ و بلس الورد الموز و سیراب کردند

و در...



إِلَى جَمْعٍ وَيَسَّ الْبِهَادِ مِيْرَسَا وَشِعْرَ عَدَدٍ وَوَأَضْوَدٍ وَفِيهِمْ ذُرْوَاهُمْ فِي الْكَلْبِ وَالْأَسْبَاحِ فِي الْفَلَكِ وَرَقْدَانِ رَا  
 بعد از وصول ایچی فرور و عرض صورت حال تفصیل اسمی فرود شعا و طبع کما فرستاد اورا هم اسمی که دریافت بیایا سینه  
 و در تده بگما از طرف پنج شا براده وسی و هشت میر که تسمیه ایشان تطویل بلا طائل نماید با مبالغ لکریا ساء پادشاه فرستند  
 درخت اقامت از منازل خود با سافل و درخ کشید و بر کس که اعتدائی بدین طایفه داشته بود و اغتراری بسویایات بهان نمود  
 علی التدریج بخریج نامنی یافتند جمیت تیغ تو بصورت ارجح آنی نگشت بس سرکه در آن آب فرو خواهد شد بدین فرج که نصاح  
 قوی سلطنت و غوق صبح دولت و مرواح ارواح دین و ملت و مصباح صباح همت بود مشا بر بهمار و بلدان و جها بر قطان کما  
 سعوت جان صدقات و نذ و روفار ساینده و من عجائب الاخذ و فیه در شتاء طهور این قصد و کما صد حساب  
 با چندان دلائل با هر و شواهد ظاهرا و با خلاص بندگی و مسابقت بحضرة علیا بمناجعت و موصحت با مخالفان دولت موسوم  
 و متصدیان احوال دیوان از شعور او بر احوال قله استعدا و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مصدق این طنون متجمل محققین  
 اباطیل مضحک گشتند استا دانوزی که شاه ملک سخن در سیت خوش گفته جمیت من توانم که گویم بدس بهر عمر نتوانم که  
 نویسد مراد و کران در امثال حکما آمد که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد حکیم را گفت مبعین اشعار را خواهی فرمود  
 ساخت گفت شنو سر فار و ره صماح را بصماح تصام مصمت گردانید گفت کوی قفل صموت بر در و رج نطق زو گفت ما  
 حکیم را پیش احتمال نماند گفت این قم مقدر نیست معذور فرماید بدین همت اورا بگرفتند و در توکید و توکیل و تحویف و تعصیف چند  
 روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم بر لیغ شد تا متبع ناکرده بیغ یا اساس مکارم و معالی را منندم کرد پس  
 شعا با از لفظ در بار صاحبی استماع افغان کوشی چون حوس ظاهر در کلمات بر گوشه شتان عطلت و بطالت از اعمال مخصوصه  
 باز مانده بود و روح و نفس مطرقته چون دو آینه منجلی روی در روی آورده و بنقوش عالم غیب متعلق شده بدیده چنان چنان  
 ملاحظه رفت که روز جمعه اورا بسته بسیار نگاه بردند در میان بشیه محوف ناکه شخصی نوزانی از میان بشیه بیرون آمدی شعی  
 در دست گرفته و صاحب را از ان مقام وحشت عذاص دادی و اورا گفتی رضعت هست که این قضیه را با هفت تن از  
 دوستان محرم بازرانی روز دیگر بادی مستفی از مشکو یقین و سینه منشج بیات صدق بین اظهار محذور بل مرصد آنچه متوقع  
 از نور شنود حق و سرور مشور بر اسرار و همت میکرد و صورت آن رؤیاء بی ربارا با هفت تن از مخلصان شرح همت چون روز پنجشنبه  
 جوسب شاهده خواب اورا وجد و فریده و برهنه در بشیه بردند و التسمیة هول ما بری مستکوره و شخص بر سر موکل بودند حکم  
 رفته تا کار او بهانند البلاء مؤکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل والتهمیر یومئذ ان مدسور  
 فرمود که موکلانرا در عهد کجا تو خان بمشابت فرزند می قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و مطناع نموده وقت شام در ان مقام  
 کربت علی صهوة الذابنه داشته بودند و سبب سبقت حق سالف بر ابراء حکم مسابقت میکردند و من در ان حال از بار پر طاعت  
 احوال و عاوده در مغال بکت سرفه بال بودم و منتظر شنائی معهود و شنائی موعود ناکاه آن شخص بران بیات که بر صفت  
 کرب

نرس

سلطنت غازان خان

ارت م یاقته بود با شمس افروخته مجاد می نظر آمد بخود از طیران شوق حضرت باری و جذبات واردات عالم غیب غشی بود  
 نمودار پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتاد م موکلین کمان شکد از خوف باس تیغ خود را انداختام در خیال هر قدر کمان  
 شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بران طایفه گذشت از حال صاحب تقیاری کرد صورت حکم بر لیغ و فرستادن او بکشتن  
 تقریر کرد حال دو سوار فرستاد که شب او را محافظه کنند تا سخن او در پای تخت اعلی بشرف عرض رسانیده آید چون از آن سگ  
 افاقتی یافت آن دو سوار او دید که شب است راحت او میکردند لمؤلفه چون بشاره همه نیست که اوست بیخ پس کسی بچنین حال  
 راحت باشد روز دیگر که از سطل نذیرین آفتاب روی روشن ریخته شد و پشاهی همین سبب از عجبکوت این سطرلاب معنی  
 در هر روز نه آنچه برای ظلمت زدای سلطان طلسم کشای تفصیلی که براسامی مخالفان واردون اتم تر شده بود عرض کرد و بیجا  
 مبرابو از شمت آن اوزار و ذنوب بر آله الذیبت من دم این یعقوب دعا بخوان اللهم لعلنا علی حمدک و شکرک  
 مؤقنین و فی ملائیس لطفک منعقین و لا دامة عبودیتک فامین و یا فاضله نعماتک غامین و عن نجاتک  
 لفق اجابت گشت پادشاه او را سیور غامی فرمود و پورت او را در جوار او تعیین کرد و بنا کرد م و سماحت بعد از اعواج عباد  
 و نظور میا و غیرت از مذات العباد آمد و برید انفس سائر م راد عاه دولت قاهره خفیه حال و هوایم الازاد  
 و الحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب ابن عباد و ذین بخوده اطراف الیلاد بطرف و یلاد  
 و غم حساده و غم غم فی مخاض الثهوان من عباد و درغ فی سابع الایمن من بوزده و بوالیه و صلی الله  
 علی نبی نبیه بعث للذینار و النبی و علی الیه و ذر بانه و عطاء موضع افراد و کرد در مادی مجلس مبرون  
 در هر ملک حاکمی مستبد مستند بدلائل تجار بصب نفته بود بدین سبب رحمت و رعاه در صد و تکلیفات و زوائد حالات  
 میشود و سیما ملک سلیمان فارس از سیما عدل و رافت محب بود و کارکنان مستعد بر شغل منصوب و بواسطه شکر ایمان  
 حضره که در زمان باید و خان تجصیل اموال انجام داده بودند و بصیول معاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلمانی بخارک ایتی و شت  
 هر قدر از حکم بر لیغ بشیر زآمد تا با سامی ممالک کند و بتقریر دل ناپذیر عزالدین مظفر استدرک شیخ الاسلام جمال الدین  
 مباحثی واجب داند او خود محافظه و لتمام کیش و منازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف بگشته بود چون آغاز استراج  
 نهادند و ابتداء مواخذت تواب و متعلقان فضل ایزدی و اذیع قضاء بدگشت و حکم بر لیغ با سمالت و سیور غامی ملک سلام  
 با تشریف خاص در محبت محمد جوشی رسید و در آنحضرت و مساعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود محاربت هر موزو  
 لشکر ملک اسلام بواسطه غدر جاشوری نمود و بغیر اختیار و هر موز توقف افتاد چون در آنحال رکن الدین مسعود  
 هر موز بهاء الدین ایاز عمارت و مطاوعت با ملک اسلام بصحبت عواقب نزدیک تر وید و بعد از استعالت از  
 بهوات و اظهار مرامت و اعتذار در زمان تقدر بانصاف ملک اسلام رضا داد از آنجا به و لتمام رفت و با خزانة موزو  
 استعدوسی لایق بشیر زآمد و ایلمانی از خدمات پسندیده تقدیم کرد و موز به بندگی گشت و وصول او بارود و غزل ملک شرف الدین

مخلص الملك السما في مقارن افقاد بعد از سه روز جمال الدين و سبج و اني را باياسا رسانيدند و در اول محرم نه مست و بتعين شاه  
که پادشاه اسلام صدر جهان را سيورفايشي فرمود و صاحب ديوانی و منصب جهان في موسوم شعر ليخ دذ فضل و بکند نام  
و شيخ ذوق و تکيحت حاسيد آب با زروي کار و ولت آمد و خسار مروت و فوت نصارتی بي انداز بافت دل ديوان  
بصدر جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان با فازه عاظت او چون چره بان نقش شعر لفظ الحسن العذرا ما حجه  
ذمان و فاعبدا ما فادجفا و اتمر و دوض اشهار الشرفيد و اسفرا بالفتح ليل المنى قبل ناطقه کاتب بر کتب  
سيد حسن غزنوی که غزنوی یافته بود و زمره اين قصين ادا ميکرد بهيت آخر و لم با زروي خوشين رسيد و آنچه از خدای خود  
بود مبن رسيد دل فته بود و جان شده منت خذير که بوسطه محبت پادشاه روي زين ظل الله في العالمين و سکنات وزير  
دو بار بخل و کين و دوستو با فرو مکنين او مصرع آن دل بسينه آمد و آن جان بن رسيد و اين و در بيتي على الارتجال حسب  
گفته شد بهيت با صدر جهان فلک چو مساز آمد شبار سعادتش بر پار آمد تا هتيت روز و بهال کند اقبال  
صبح کنان با آمد کافه طوائف با احترام کعبه جلال صاحبی و بستند از اطراف و نواحی و المطايا الامال و المديح الاغلا  
و العذاه الاضناحی دل ظلم از عدل او چون زلف يار در تاب افقاد و فتنه چون زکس چشم و دلار در خواب بهيت خرد  
امن تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان غرور و بخت تو کين تن بيدار بسيار تو بين خرد و فلک گفت مترس بين تو  
و هم هر چه هر هست بسيار همتش بکنت بر آورد و کنگه دار او ب کان بين از بسيار تو همی آيد عار شيخ الاسلام بمشورت  
و مصحفت و يد او شرف کشمش یافت و در جوار او دو بار کا هي نمودار شاد در وان کردون بر فراخت و ترتيب طوسی و مستقا  
بوجهی کرد که از پنج سلاطين و ملوک عصر محمود نبود از جمله ده و عرافات هزار خنده او لجايشی کرد و در او زید خوشاب و ملسلا  
محرير و ذقات ثياب و دوانها که گمانايد و اصناف اولانی زرو نقره و طرايف قصی صين و هند ما لا بعد لا لاجه  
قول و ارتضايافت و پستياس اجلاس و احترام تام از بندگی خضرة مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه سخن خزانين  
مستفردا که چنان القاء محالی کرده استماع فرمايد چون اور به تمام يا غوغه اعظم حاضر آوردند و از مجاری احوال استفسار رفت نمود  
مقال او چون بياض نما ساعت يافت و رموز با طيل بر صفت حال اذاعت حکم بر ليغ شد تا اور شيخ الاسلام سارند و وزير  
حالات از اين رساله که حسب حال را دان سخن بعضی فاضل شيراز اصدا کرده معلوم ميتوان کرد و هي هيد تعبي في  
من امن بالله يس والى الله الرجى الحمد لله السعد لا وليا به البعد لا عدائيه والصلوة على محمد  
الله النبي اوى اهل الطاعة تحت لوائه انما زالوائه واحباب الذنوب جلال الذنوب مستظرون  
يشالغيه واعيناه و على الهوا حيايه و رفقايتكم من كان الله كان الله ثبت في عت مسبب الاسباب و ارادت  
بمجن رب الارباب تفاصر عن تفاسير كلاميه مئاس انايل الاوهافس قدسي مشاء و ذات علوی اشيان شخصي اهلبيت  
قد افلح من زكها امتحنى كروا نيد و در بد و فطرت تعمر قدرت رقم و هديناه العبد بين بر نامه وجود مسعود او پ

خطاب

نگارناہا

براینہ جامع ہم عالمہ وسوانح آراہ زاہرہ اومصروف عبودیت خالق و موقوف بر نظم سماج خلائق تواند بود و صادر از فعل  
و نادات اخلاص فاضل خیرات و مبرات راستا بل لایق و در مقابل آن چون ہادی بار و اورا و آت و خطاب من دستا  
بر دوش انداخت و نفس اورا مستغرق مواد فسق و عدوان و مستودع امداد کفایت و بہتان ساخت تا کام خطرات خاطر  
بی خطرش داعیہ افشا و مزاج عالم و اضلال مصالح ہی آدم کرد و در حرکات و سکناتش بلا و عباد را غیر ملائم و در اجل و عاجل  
مقت باری و شتم دشمن و لوم لائم اگر مستزید ہی این بیان را عیانی خواهد و بر این دعوی بہانی <sup>فہم</sup> <sup>مصرح</sup> <sup>بیانا</sup> <sup>کر</sup> <sup>شیم</sup> <sup>کرم</sup>  
مقتہ اولی اشارہ است بوجود و آفرین نفس با داد و دین محذوم محترم خدیو کرم ملک اسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملک التبر  
و البحر مال صنادید الشرق و الغرب خلیفہ العرب و البحر جمال الحق و الدین ابراہیم بن محمد الطیبی و جوامع القلیبہ العلیہ و  
ادبی علی النیس نداء لوسناہا شعر اسامیہ لہ زیوہ معرفہ و ایما لذہ ذکرناہا نصر اللہ مولیہ و بکت اعجاز کرم طابہا  
و رفون نکت و تقوی آفتاب را تہامی و ماہ را بر تو منی منسوب میداند و باطن مطہن عقیدت پاکش در علاء کلمتہ حق تہید  
تا عدہ صدق این بیت از اہل کبار افکار کہ بتشریف قد زادی فی الاسلام حسنا و بھجہ بدولہ ابراہیم بن محمد از حین  
وقت بمطہر فعل میرساند امروز در قطار آفاق از ملک زمان عائدہ العاوم و حسان او غیر ممنوعست از اہل عین فیض فیض  
دنواش در برابر و کما مشرب عذب یامی و اراہل از نصاب نصاب او جزوہ اسلام مخصوص بت نصیبی وافی و اللہ لہ و  
لا عفا بہما الخیر <sup>مکتا</sup> <sup>تا</sup> <sup>مقتہ</sup> <sup>ثانی</sup> <sup>مصرح</sup> <sup>قلم</sup> <sup>ہما</sup> <sup>رید</sup> <sup>و</sup> <sup>سہ</sup> <sup>شکست</sup> <sup>مثل</sup> <sup>کبر</sup> <sup>الشر</sup> <sup>و</sup> <sup>فی</sup> <sup>الجزیر</sup> <sup>لم</sup> <sup>توفہ</sup> <sup>ذہب</sup> <sup>الکبد</sup>  
و انی الابد ایسی است منزل در شان شانی و دشمن مطرود و مغاند مردود و اوان مورد حقد و فساد و مصد بلجاج و عفا و مصونہ کارخانہ  
تسویل محرک کارناہہ بتخیل معدن و سوس خناس انسانی در صورت ناس ترجمہ الذی یوسوس فی صدور الناس شعور  
فجت مناظرہ فحین بلونہ حسنت مناظرہ یفج المنظر فال المصی علیہ السلام و بل لیس خلفہ و فح صاحب ربت  
احادیث مغزی ما صباہت اکاویب مذوری ککاشہ حاسد فاسد کہر کشتہ معمورہ بشر مفید موزی نظر دشمن جمع بشر شعور  
هو الکلبا لانتہ فی ملائکہ و سوسه مرعاب ما ذالذہ فی الکلب تبکری مباحی کثرت شر و مباحی و تباہی اندوشن بر دین از حد  
تاہی لمؤلفہ فاضلی از فضول بدخواہی عالمی در علوم کماہی مستبری و رضب جامل اجبال و مستطہری بغیر شعدہ مجال  
لمؤلفہ کا مذمت دورونی و نام چون سلم همچون دوات کتہ سہ کارش علم شعراہ معیدا الخلاف کانتہ یوم علی اصل  
الصواب موکل یفجر کل موزی طبعاً مستوجب وجب فذلہ سرعاً فیما یرفیاسا علی الاغنی مدترہ بر عینہ مظهر محمد  
علیہ من اللہ ما یستحق طرازاہن حد و تفصیل این حمد کہ بعد للنبأ و الہی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرد و بود  
موجب حکم قرامغا در معرض از باق روح آمدہ بود و اموال دیوانی شیراز بطریق نیرکت و تملیط تصرف نمودہ جواب ناگہر  
در کتہ و دستا در مصابین کربت و روایا اہل جناب با ند چون نوبت خانیت بکجا تو خان مفضی شد جل و بین حمایت و تربیت ملک اسلام  
با نواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او بموقف عرض داننا و موقع احمد و وارثا رسانید و از خالصات اموال خود با لغری صرف کرد و

در روزگار با او این خطاب مکرر

استغاثه ملک سیمان فارس از حکم بر لیخ بروی مقرر شد چون بال و اعمال و حصول مال رسید باعث جرف نفس و نفوذ قوی  
 بِالرُّوحِ تَزَعَّتْ که تا بوده نابوده گفته و از ناوید خبر داد و مانا داده برداشته در اضطراب آمد قال اللهُ تَعَالَى وَإِذَا  
 اتَّعْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَرَامٌ عَلَى النَّفْسِ الْخَبِيثَةِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْ  
 دَارِ الدُّنْيَا حَتَّى تَقْبَلَ إِلَى مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا سَلَّمَ سَأَرْتُ إِنْ شَرَّ مَرَجَسْتُ إِلَيْهِ الرَّجُلُ عِدَاوَتُ جَسَدٍ  
 وَالْحَوَادِ لِبُودٍ كَالأَسْوَدِ الضَّارِحِيِّ مُصَدِّقٌ بِمَجْرِبِ أَخَا زَكَرِيَّا وَدَسْتُ مَهْرَهَا زَمَانًا بَيْنَهُمْ تَمِيمٌ رِزْوَانٌ مِنَ الرَّسُولِ مَا اسْتَمِنَ مَا مَاتِي وَرَأَيْتُ  
 كُلَّ الْعِدَاوَةِ فَدَبَّجِي إِلَيْهَا الْأَعْدَاؤُةُ مِنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ جَانِكُمْ ذَكَرْتُ تَفْصِيلُ فِي تَمِيلِ أَنْ فَا تَكُ فَرَا يَأْتُهُ وَأَقَابِلِ  
 ثَمَرُهُ بَرَسَاخَةٌ بَعَثَتْ تَوْفِيرَاتٍ وَيُونَانِي وَأَطْمَارِ تَعَاوَتْ دُجُوهَاتٍ عَالِي وَهَسْتُو وَهَسْتُو وَهَسْتُو وَتَرَكْتُ وَهَسْتُو وَاسْتَسَالِ الْبِيَانِ  
 بَرَكْتُ دَرِي سَائِقِ حِمَالِ مَعْلُومِ رَامِي شَيْخِ وَشَابِ هَسْتُ وَزِيَادُهُ أَرْسَيْدُ تَوَامِلِ مَا لَمْ وَخْتُهُ أَرْوَجُهُ حَمَلًا كَرِهْتُ بَسَاطَتِ تَزْوِيرُ وَهَسْتُو  
 أَنْ مَضَى مَنَاتٍ دَرِيدَةً سَمَالَ بِأَيَالِ خَرَانِ شَدَّ مَعْنُومِ الْكُرْمِ مَطَالَعَانِ قَالَ الْأَسْنَادُ أَبُو بَكْرٍ أَحْوَاؤُ زَيْمِي الْحَجَّجِي وَأَنْ  
 جَهْلَهُ أَلُورِي وَالتَّهَارِ نَهَارِ وَأَنْ لَمْ يَرَهُ الْأَعْمَى لَعْنَةُ رَبِّي فُلْتُ لَمْ يَصُحُّ صَاهِدُهُ حَبْنَةُ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الظَّاهِرِ  
 در شهر سنه اربع و تسعين و شمانه که باید و خان بر بر مملکت نشست صیاد المبعی سکنیه سبط اویا در سکنه لخصی الله  
 أَنَا الْبَيْتِ بَصْرِعُ أَهْلُهُ وَأَنَّ عَلَى الْبَابِ تَدْوِيلُ الدَّوَائِرِ وَمَنْ يَحْتَضِرُ بَيْتَ بَصْرِعٍ وَاحِدًا سَبْعَ عَشْرَ أَلْفَ دِينَارٍ هُوَ حَافِظُ  
 إِذْ خَاصَهُ سَحْرُهُ مَالِكِ أَنْ جَابِ شَتَّ وَحَكْمُ مَا فَدَّ شَدَّ مَا أَدْرَأَ جَمِيًّا كَمَا يَكُونُ الثَّرَاثُ أَكْلًا لَنَا صَفَتْ وَاشْتَدَّ أَمْرًا لَمْ تَقْ  
 نَمُودُهُ رَاجِحًا كُنَيْدُ رَمَقْدُهُ الْبَيْتِ مِنْ حَزْوُهُ فَضْلُهُ رَا كَا رَسَبْتُ وَرِجَالِ بِنِ كُتُوبِ بَعْدَتْ مَلِكِ هَلَامِ أَسَدِ قَابِ  
 لَا زَالَ الْحَدُومُ الْأَعْظَمُ الْمُسْتَفِيقُ عَلَى كَامَةِ الْأَيْمِ مَنُصُورًا عَلَى مَنْ نَاوَاهُ مَسْرُورًا بِنَايِدِ مَنْ وَالَاهُ مَبْتَسِرًا فِي كُلِّ بَيْتٍ  
 بِأَيَالِ جَدِيدٍ وَجَدِيدٍ شَيْدٍ وَدَوْلَةٍ نَمُوًا وَتَزِيدٍ مَا طَرَفِ طَارِقٍ وَبَرْنِ بَارِقٍ فَلَيْتَهُ هُوَ مِنْ مَلِكِ وَفَقِهْتَهُ  
 الْعَالِيَةَ وَصَرَافِ أَجْهَادَاتِ الْبَالِغَةِ فِي صَعْرَةِ حَرْبِ اللَّهِ وَنَفُوسِ الَّذِينَ وَبَدَلِ خَالِصَةِ أَمْوَالِهِ فِي نَائِمِينَ السَّلْبِينَ  
 وَبَحْبِينَ الْمُرْتَدِينَ إِخْتَارَ فِي مَعْبَةِ السَّبْفِ وَرَفَهَةِ السَّبْرَاتِ مَعَانَاةَ الْأَسْفَارِ لِيَسْرَحَ هَذِهِ الْأُمَّةُ التَّغْيِيرَ  
 مِنْ أَفْرَاطِ الظُّلْمَةِ وَتَوَرُّطِ سُورِ الْأَسْرَارِ أَخْلَصَ الدَّاعِينَ لِدَوْلِيهِ نَجْدُمُ جَابَهُ بِأَدْعِيهِ كَالطَّافِهِ رَابِعُهُ قَابِ  
 وَأَيْتُهُ كَخَلَا فِي عَطْرِ فَاتِحِهِ وَيَعْرُضُ مَا يَهْ مِنْ الْأَشْوَانِ الْمَبْرَحَةِ إِلَى نَيْلِكَ لِنَدَةِ الْعَلِيَّةِ وَيَهْتِي أَمْتَنَا كَالِ  
 يَوْمِ الْاَيْتِينَ السَّابِعِ عَشْرَ مِنْ سَعْبَانِ نَصْرُ دَوْلِيهِ ظَهَرَ وَأَسْبَابُ وَفَهْرُ عَدُوِّهِ شَهْرُ بِيَانِ لَوْلَا فَخْلُهُ لَدَمَرْنَا  
 كَالنَّسَاءِ إِذَا رَأَتْ فِي الْمَكْرِجَالِ خَاطِرُهُ عَزَّةُ عَزَّةُ وَغَلَّةُ غَلَّةُ وَسِرَّةُ أَسْرَهُ وَسِرَّةُ نَفْسِهِ أَبَدِي شَرُّهُ إِذْ لَالَهُ جُحْكُهُ  
 الْمُرُورِ مِنْ الْعُقَابِ دَلِي لَهُ وَأَصْلَالُهُ لَخَلِيقِ أَوْزِي إِذْ لَالَهُ لَنَا اغْنَفَهُ الطُّوفُ مَلِكِنَا لِأَجْلِهِ وَفَعَّ بَدَّ الْحَبِيدِ  
 مَعْنَدًا فِي رَجْلِهِ وَقَالَ لِسَانَ الْحَالِ مِنْ غَيْرِ مَهْلَةٍ وَلَا يَجُوقُ الْكُرِّ الْيَتِي الْأَيَّامِ عَلَيْهِ وَقَالَ النَّاسُ مُتَمَلِّدًا لِقَوْلِهِ مَعْنَدًا  
 بِنِ حَوْلِي لَهْدِي أَيْعَاشًا وَأَيْبَسًا مَا كَانَ عَلَى الْفَلَكَ الدَّوَاوُ وَلِجَانِي حَبِّهِ أَوْفَى وَأَجْرُ فَعَلَى عَمْرَةَ الْمَوْلَى بِنِ

هذا المعنى العجيب والفرق الموجز لا تقطن ذنب الاضی و نرسله ارض كنت شهما فالخيق راسه ذنبا والله  
 بوقيه والنبي يوتيد وروح القدس يلقنه والسلام بعد از وصول ملك اسلام بحضور امراء وكبار وقضاة و ائمة نام  
 تحقيق محاسبات كرده و شيعة شرعي و او متحمل و مرقوم بشهادت كبر و اعيان كه مبلغ پانجه تومان زرد اذن ملك اسلام بر دست  
 مستعين لولفسر جمانسا ايتما طلبا چون در ادا تقصير و تعاون ميمورد و از موعيد عرفوبيا خاه بيتر يسير روزمانه  
 بر محصلان ميمورد مواخذت و تشديد و معاقبت و تهديد هم در عين آغاز نماند و از اين مبس و خائف نعم الثيب الخشب  
 و رشام و حاجت مرتب و مروط و اوت و اد پلاس فلاس المذخه و نواه الماشع فيد و بجن و بجن و اعطها رحم  
 العدي و جها من اجته ز قول جد بر ساز اصول ضرب بجه ساجه معابت او بهيات و جبريت و تحت بذل بل شدار خور و بجا  
 ارضيت اعلام خباين رفته بخدمت ملك اسلام و ساء قال الله تعالى ولو يؤاخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك على  
 ظهرها من دابة شعر يذون ذنبا من ذنوبي كبره و فنون جسيه صبحي هو اول فلان سوني يوما صفح لي غدي  
 كعقب يوما منك اخر مقبل العبد الوافق في مقام الاستغفار يقبل الارض و قد اطعمته طهارة نفسيك  
 و تراهد عرفك ان يشك ما لا يسوجب من العفو فان لم يكن اهلا فلك انت اهلا له مثل و اذا ملكك في بيع شعر و لسدي  
 بعض حاشيتي فطعني يوما اقبك به من الاسواء ما استرع في شرح ما فاسيت من الشدايد  
 الله السعان على كل حال العفة و مساوات و اعيان ملك صحيفه فاصنع الصغ الجليل خوانان و لطيفه  
 تمام سلف كويان ميشدند و بعضي مكمل و صامن نفس و او اهل مال شديد زهاوت و تقابيت حسن اعتقاد و نور عفو و ارض  
 ملك اسلام از روي اذا ظفرت بعدتوك فاجعل الصغ عنه جواب شكر القدي و اراقت دم او ارضا و جها نازا اراقت  
 و تم او خلاص نماند و در استمان زود و بخلاط و شد و قسم و تعليقات ثبات تك حبت كه بعد اليوم نماند عداوة و بعضا نماند  
 شكايه و سعيات بران بهيات بهيات و حكايات هندامه هت الماء اذا اخضته فامسك عنه عادي الى اصيلة  
 و التجرة لمة لو طلبها بالعبيل لم تميز الا مزا جيت و رضى كه تحت او اراقت كرش و نشاني باع نبشت  
 و راز جوي غلش بهنام آب بريح كمين ريزي و شيراب سرانجام كوه بجا رازدو همان ميوه تلخ بار اورد و كلاب دريا  
 تقريب اين ابيات اشكر و ابيات شعر غراس لها اصل التراكيب مرة و لغرسها في روضه العدين من خلد  
 و من انهل الفردوس حاله شربها نثرها صفوا للبان مع الشهد على منتهها يظهر الاصلية و تميز من  
 من المواكبه لا يجدي بر مر صد كل ما هو ات اب تمك عند نقصان و خلاف يمان ظنا كرو حسن العهد من اليمان بر غم  
 توتد اردو پشت فرار بنوه و دعاء ضم الله ظهره بهاتم مكرب و غراب غريب ناعب و طائر مخوس و جدي  
 منكوس و بلابح مشوم و تحس منمير و علبس ممر على اثره العفا و لذكر الجنا ما اصاب غنا و لا جاور الاليتا  
 بدقه حال خود كروا نيد شعر اذ ذهبوا فلا رجوا اليك و لا لقوا التلما في الطيرين و هبت خلتهم زبح دورد

الطبعة

مردودى لوى

# ذکر خبث نفس مظفر عمید

دین

وَقَدْ أَمَّا نَهْمُ جَنْدَرٍ عَمِيقٍ بَانِكٍ تَخَاكُلَتْ دَرِيدُهُ مِثَاقَ بِاسِيدٍ وَحِجْرَهُ وَأَوْفُوا بِالْمَهْدَانِ الْمَهْدِيَّاتِ كَمَا  
 رَابِحًا خِنْ أَوَّارًا وَنَحَارًا جَرَّاسِيْدًا وَجَمًّا بِالْعَيْبِ مَحْسِنًا مَادِرًا زِيْرًا عَيْبٍ جَلْدُهُ وَادُّنَ كَرَفَتْ وَسِرًّا بِبِضَاعَتِ مَعْمُوكِ كَسَاوَنَ شَعْرًا كَلَّ  
 إِنَّمَا الْأَيَاتُ أَنْبَاءٌ وَوَاحِدٌ وَإِنَّ اللَّيَالِيَّ كُلَّهَا أَسْوَابٌ فَلَا تَطْلُبِينَ مِنْ عَيْدٍ يَوْمٌ وَلَيْلِيَّةٌ خِلَافًا لِذِي تَرْبَتٍ بِإِلْتِقَائِ  
 وَالْعَجَبُ دَرُوقِيَّ كَهَالِ اللَّيْلِ وَتَجْرَدَانِي وَرَحِيْقِيْنَ سِكْرِ دَانِي مَهْمَرًا زُشْرَبِ أَمَانِي بِصَاحِبِ اعْظَمِ صَاحِبِ صَاحِبِ قُرْآنِ حَاوِي  
 فَصِيْلًا لِسَبَاقِي فِي حِلْبَةِ الرَّهَانِ عَنِ نَوْحِ الْإِنْسَانِ نَاشِئًا بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ بِإِسْطِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ بِبِرِّ هَانِ لَيْلِيَّةٍ  
 وَالْبَنَانِ شَعْرًا لَوْ كَانَ أَصْفَ حَبًّا كَانَ مِثْلًا مِنْ نُورِ آرَائِهِ فِي اللَّيْلِ نَبْرًا لِسَاءِ اعْظَمِ صَدْرِ جَانِبِ عَطْفِ مَحَبَّتِ  
 وَمَا وَشَتْ كَسْرَهُ بُوْدُ عَاطِلِ شَرْطِ شَعْرًا أَنْتَ عَادِيَّتْ أَمْرًا بَعْدَ خَلْوَةٍ فَدَعَّ فِي فِدْلِ الْعَقْدِ وَالصُّلْحِ مَوْضِعًا وَفَارِغَ مِنْ  
 بَرَاءَةِ يَوْمِ تَجْرِي كُلِّ نَفْسٍ بِمَا عَمَلَتْ نَهَادًا وَاجْهَارًا الْآبَارِكُ اللَّهُ فِي لَيْلِيَّتِهِ الْإِسْتِغْنَاءِ بِرُزُوْدِهِ وَأَقْدَامِ اِحْصَارِ رُوْدِهِ مِنْ خِلَا  
 كَشِيْدِهِ غَمْرًا وَنَامِي چُونِ اَطْمَارِ نَامَا مِي سِي كَرْدَانِيْرَ بِرَقِيَّتِي صَنِيَّتِي كَهَلَّتْ ضَمْرًا بِاشْتِغَالِ الْعِلْمِ وَاللَّيْلِ رَفْعِي مِيْرُوْدِ بَانِ عَيْبِ  
 خُوْرًا مَصَافِيْدِي مِي سَاحَتِ وَنَسَبِ تَاشِيْلِ مَهْيَالِي بِطَرِيْقِ اِضْرَارِ عَلِي شَرِيْطَةِ التَّفْسِيْرِ مِيْمِيْرُوْدِ رَازَا سِي وَابِقِ اَنْوَاعِ مِهْطِنَاعِ وَفَتْحِ  
 وَجَمْعَاتِ لَوَاقِحِ تَرْشِيْحِ وَتَرْبِيْتِ بِمَا وَقَفَانِ الشُّبْحَانَ سَوَّلَ لَمْ وَأَمَلِي لَمْ شَعْرًا عَلَيْهِ الرُّوْبَا بِهَ كُلِّ يَوْمٍ فَلَمَّا  
 اَسْتَدَّ سَاعِدًا وَمَا فِي مَنُوطِ مِي كَشْتِ تَادَانْدَةُ اَوْضَاحِ وَشُكَّالِ ضَمَائِرِ تَعَالَى الْاَوْوَةُ وَاتِ مَكْتَحَاتِ مَاجِسِي رَا كَرْدَانِيْ شَكْرُوْدِ  
 قَدْسِ سِيْرِيْتِ وَبَزِيْلِ وَاقْوُضُ اَمْرِيْ عِي إِلَى اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ بِبَصِيْرِ بِالْعِبَادِ مَسْتَجِيْرًا زِيْ عَالِيْمِي شَرْحًا وَوَاضِعًا وَدَرْكِنِ كَلَامَاتِ  
 وَحَرِيْمِ حَامِيْتِ خُوْدِ مَحْفُوْطِ دَشْتِ مَعَاذَانَ مَكْرُوْدِ اِبْرَاءِ بَرَهْ عِبْرَاءِ زَمِيْنِ اَشْرَكَ كَهَلَّتْ وَخُوْرَ شِيْدَا قَبَالِ وَبَارِقِي مِرَادِ جِلْدِهِ وَادُّ  
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى بِرِيْدُونَ لِيَطْفُوا نُورًا لِلَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مِيْمٌ نُورُهُ وَكُوْكِرُهُ الشُّرُكُونَ وَالْحَالَةُ هِيْذِهِ  
 تَابِيْبِ مَسْجُوْدِي كَهَبُوِي وَرَحِي مَكْتِ اِسْلَامِ بِرَبِّ طَانْدِيْشِ هَتَبَا طُ كَرُوْدِهِ بُوْدُو مِصْدَاقِ مَنْ يَنْبِيْعُ حَجَلِ صَدْرُهُ اَنْ تَقِيْرَ  
 وَرَضِيْرِي سِيْغِيْرِي كَبِيْرِي جَا مِي كِرَامَتِهِ رُوْبُخِ شَبَهِي حَا شَرْحُ مِ سَنَدِي وَتَسْعِيْنِ وَتَمَّائِهِ چُونِ رَايَاتِ فَتْحِ آيَاتِ نَفْسَتِ كَارِ طَفْرَانَا رَا كَرْدَانِيْ  
 وَذَلِكَ ذَوَائِبُهَا بِالْيَمِيْنِ مَشُوْرُهُ وَمَقَاصِيْدُهَا بِالْفَيْحِ مِيْسُوْرُهُ تَسْبِيْحُ شَاهِرَا وَهِيَ جَانِ سُلْطَانِ تَعْمُوْدِ عِلْدَانَتِهِ مَكْرَمِي مَقَامِ  
 سِيْدِي كَهَبُوْدِ مَهْمُتِ فَرْمُوْدِهِ بُوْدُوْرِي بِنْدِكِي حَضْرَتِ اِيْمَانِ قَصَا قُدْرَةِ قَدْرَقَتِ كَرُوْدُونَ فُجِعَتْ خُوْرِيْدِي طَلْعَتِ مَشْتَرِي سَعَادَتِ  
 كِيُوَانِ رَبَّتِ عَطَارُوْدِ رَايَتِ مِيْرُخِ صَوْلَتِ نَابِيْدِ عَشْرَتِ وَوَرَانِ قُدْرَةِ زَمِيْنِ وَفَارُوْرِيَادِلِ كَانِ سِيَارِ كِنْدَرُوْرِي كَارِ بُوْدُو شَاهِي كَا كَرْدَانِيْ  
 هِيْتِ فَاوْرِي كَمِ بَرِي كَسِ اِسْمَانِ مَهْمُتِ فَايِضِ بِيْجُوْدِ بَرِي كَسِ اِنْفَاقِ وَارِ حَمِيْدِي زَمِيْنِ وَزَمَانِ الْفَخْرِ حَانَ سُلْطَانِ مَهْمُوْدِي  
 جَاوِيْدِ اِيْرَاجِ وَتَحْتِ وَفَرُوْحَتِ وَفِرَازَانِ مَوْفُوْرِي سَكْرَانِ مَحْمُوْدِ اَمْرَاهِ وَشَمْنِ سُوْرُوْ خَوَاتِيْنِ جَانِ فَرُوْرُوْ وَوَرَاوِ مَالِ اَنْدُوْرُوْ  
 وَشَا قَانِ پَرِي سِي كَرُوْدِيَا قَانِ جُوْرًا مَنظُوْرُوْ چِيَانِ تِيْحِ كَرَارُوْ اِيَا قِيَانِ سِيْمِ مَدَارِ مَتَعِ بَاوُوْ سَتِ تَصَارِيْفِ حِثَانِ وَتَجْمُوْدِ  
 لِيَالِي وَايَامِ اَزْرُوْرِي كَارِ سُلْطَنِ وَدَوْلَتِ وَكَامَرِشِيْ مَنَعِ بَارِي عُوْرُوْدِ نَدِ شَنْشَا بُوْدُوْ دِيْنِ مِيْرُصَدِلِي شِيْشْتِ وَفَلَكِ اَزْ مَشَارِقِ  
 پَشْتِ بَرِي فَا سَتِيْعِ كَالْمَهْمُتِ بِالسُّعُوْدِ وَهُوْلِهِ خَدَمِ كَامَرِشَالِ الْكُوْا كِيْبِ وَفَعْلِكِ اِسْلَامِ رَا سِيُوْرِي غَايِشِي اِطْلَاقِ

شدن

اِنَّكَ لَبَوْمٌ لَّدَيْنَا مَكْنَسٌ اَمِينٌ رَزَانِي دَهْشْتِه فرمود تا محرم معاند و ايقان مُکاید را احضار کرده بروی قلمس ملک اسلام بنفس کت  
 خود استماع یار خو کند حالی محض با مزنیف و اوراق فرخرف در دست و سواد و استبداد و استعداد در سر گرفته پای در و ایره عفاخت  
 نهاد مستظهر با مصالح سعایت و مستوفی خیال کفایت و کفایت ملک اسلام تبلیغین مقنن بدایت عرضه دشت تا خصم و صلحا  
 اگر و عوی همینی او با قامت مبتیت معیون کرد و دهر چه فرمان نافذ شود و سیم نامید و الا ایقانی بی توفیق نازن و فرزند و بیگانه  
 در معرض گناه و خط و استسلاک پادشاه باشد ایمان غنچه وارستم و نسیم اقبال از ممتب قبل متمم آغازید در وادان حجت تعلیم  
 مینمود و الخائن خائف پس ناکام بران شرط نقش خطی که منزل حظ و حظ نفس او بود بر روی بیاض رقم زد و کار نامه امانی را  
 چون طره ترکان چین برسم فال سنظر صدف نام کت من الکتاب طبعیت چو تیره شود مردار و رگ همه کس کند کس نیاید  
 و بعد از استنطاق نطق تجلده بر میان بسته را نوز و شعبان و ارزبان شایب کشاد و کل انباء مؤدما اودعه تقریر کرد و مبلغ  
 دو سبت تومان زر از توفیرات مقاطعه بر وجه و کبکبار و پند من مردارید از حاصل غوص امروز بر ملک اسلام متوجه است  
 و وجه توجیه آنکه در مقاطعه تده شش سال که منصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان بر گرفته و تفاوت اخراجات متفرقی  
 سی و سه تومان بجا صده خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن نهاد و پنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعه سه ساله اشیرار بر حسب  
 رفع محاسبات و تحقیق داخل وجوه محقق کروانم شش و اذ ای جونت المسخبل تمام بنی الامور علی شفیق هار بر مصداق  
 کلام الاعدی ضرب من النذیان محضی که بران عوی شهادت و شهد شاهد من اهلها معمر بعد و ما لهم به من علم  
 رقم یافته بود بشیر فرض رسانید فقال لیبی صلی الله علیه و آله و سلم انما کم و شهادة الزور و شهادة  
 الزور و در جواب شهادت ازان طایفه کذب کذب و حزن و اثبات تعذیب و زجر و زور و الزام تحریر شهادت  
 زور بتقدیم سویت پادشاه مؤید به مظفر فرسیاوش شمس خلد الله سلطانه فرمود که این معذر مردارید بچه وجه از کدام  
 سیاق تحقیق کرده اگر حسابی مشروح بر کتیت حاصلات بجز اولی دراری داری بنامی و ذار شمای پس با شارت اذ ازل الله  
 لفضائلنا به و قدیه سلبین ذوی العقول و طبعیت قضا چون زکرودن فریبست پر همه زیرکان کو کرد و ند کرد گفت  
 من حیث العیاس در سالی که از نازده اصلا ب صاحب نطف قطار مظار زیاده تربیت می باید مقصد و نجاه من آلی خرا چون بیم  
 جوا حاصل غوص می باشد و در سال مسط جار صد و نجاه و در سافل دوست و نجاه از اقل و اداون حساب کرده ام و این  
 همین مبلغ مذکور لازم میشود فقال الله تعالی و مکر و مکرنا مکرنا و الله خیر الماکرین و هم طویل الاربایه صواب مظل  
 و محال باطل و برامی ملک آرای کشور کشای پادشاه و امر بزرگ نورین نوین و ساطلس و حاجی و ایاقان ستای و تریانا  
 و صاحب دیوان ممالک صوغت قدریم مانند بیاض نهار کشف کشت و نقیصه را از طرف ملک اسلام بر لیخ ارغون خان  
 با مضامینات مثل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیات خزانه و سایر حالات که یک نوبت در زمان  
 کجا تو فان بهم جهت طهارت نازده شتر این شیر و کشف خیابا و ستر این تدویر عرضه داشته برای ابراهیم دشت ملک اسلام از بر  
 لیخ

فرود بر سر



همصاحبان سوه و یوسون داده بود پسند کی حضرت رفع کردند و ذکر قرآن که سعد الدوله در باب آن سخن مستر بشیر از فرستاد و در  
 برادر ممبر زکریا و آب روی کینا می در مبر زکریا باز اندر کف سیاه شپاه از چهره چون آفتاب آصفی صدف و الکذیب  
 کیست اعجاز من یتوکل علی الله فهو حسبه از الله بالغ بزرغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صح صادق سید  
 و صرح یافت شعر فذکره الخی ساطع البرهان و اشهر الصدف لامع النبیان الحق البلیغ والباطل الخی شعر الک  
 نوات الحق نلفاه ابجا و انک نلفی باطل القول لجلبا بیت پادشاه جهان که فرمائش بر جهان چون قصار و ان با  
 فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در این محافظت مملکت داری طلسم کشی ای بکند ری را پشت پای رومیرو بر مستطبات  
 و مستخرجات تا بر جسد نیل تکبیل میکشید مملکتی را بمقاطع معین فرموده باشد و بدان معاصات بال داده تو چه سکت باشی کن  
 حکام شنیده را ناشنیده بخاری و مردارید نادیده چون اسکت پیش دید ماری در حضرت ماکه روز بازار انصاف و مومع  
 زور و اراد و احجاب است دروغ فزوح کید و بخا و زود عدول از احکام پدیشکوی ما در نظر شرف عین مجال نماید و ایقاق آقا  
 مستحق مشد و نکال بیت بر ثبات تو عدل است دلیل عدل باشد بل دلیل ثبات نورین یا رغوی تصدق و ناکید کرده عرض  
 داشت که سخن و ارغون خان تام فرموده فیضی الامر الذی فیہ السقیط و این یا رغوی چون شکو و راقبوقا و طغاجار نون  
 استماع کرده اند و شاعت تصدین قاصد مانند کفر لمیس ظاهر بوده بتیاف آن موجب ملال سامع بهایون انصاف است  
 تواند بود فاذا فرغت فاصب حکم یربع شد که اورا ملک اسلام سیر عایشی فرمودیم تا مال خود دستخمس کرده مجازات نماید  
 او بدور سازد و فلجبا الحق و ذهن الباطل ان الباطل کان د بیت چه بد کردی مباحش ایمن زافات که واجب شد  
 طبیعت را مکافاة عالی چند غلام بزر بخویده محافظت اورا زمین و شمال ایسا دل نموده اگر چه دایم فنی وارد عوی دوز بانی  
 چون بی زبان شد امارات خندان و غبار طغیان بر ناصیه ناصواب بدید آمدیل مباحی قصم خصم باغی را زحل تلیل ملائکه  
 ارضی سمع ملاء اعلی و سبحان قمره قمره بالاسیادری شعر الدهر کالدهر و الايام و احد و الناس کالناس و الدنيا لیر غلبا  
 اول در دیوان خضره اورا حاضر کردند تا قاصیل وجوه بیت و دو تومان زر که از آنجمله پانجه تومان حاجت مشروع داده بود  
 که دست که مصرع اینکار بتدبیر نمی آید است و انکار و اقرار او با خنایت و عاطفت ایمنان عاقان غلام که در باره ملک  
 اسلام متوالیست حکم تسامی وار و زبانی از دل گشته ترکفت بموجب وثیقه و حجت حاجت سبب تفتیش نسبت این وجوه بر من  
 متوجه است و دکلاء ملک اسلام راجع مطالبت معین ملاک موردت و کتب در شیراز اعمال و عوض ملاک و اورا دست  
 مقرر را مبلغ صد سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیده از او برود و خت و کردن تسلیم نهاد و بخط خود وثیقه مفصل براسا  
 ضلیح داد سبحان الله بیت بسی بدیدم و یکت قد آرزو بکرد لباس حج مرادی رنگت پستانی چون زیاده ازین در عین  
 متملکات نقد و جنسی و ملک و مالی داشت و ذات کاینات از زبان عقل تعال می گفت تا خیر از زمانه تقاست در فعا و او  
 مای و بصیرت و اناست و نزل الخیر الکبیر من اهل النیر الضلیل تر کبیر شعروان جوه المره بعد عدوهم و ان

سلطنت غازان و قتل عمید الملک

بلی کتب است در این باب  
در این باب  
بازمانده کالی بنویسند

كَانَ بَوْمًا وَاحِدًا لِكَثْرَةِ قَبْلِ زِيَادِ مَا لَسْتُ رُوِيَ قَالَ مَنْ طَالَ عُمُرُهُ وَرَأَى فِي عَدُوِّهِ مَا يَسْتُرُهُ عَلَى التَّوَابِ  
 از خدمت امر استمال ایمان سحران عجلان جلدگیر سینه دورین میانه از برای سرخ رومی خود التیف فی التوفی  
 اَنَّ وَفَالِ اِنَّ بَعِيْنِ شَعْرَانَ لَاسْوَدَ اَسْوَدَ الْغَابِ هَمَّهَا بَوْمًا لِكَثْرَةِ مَا فِي الْمَسْلُوْبِ لِلتَّلَبِّ مَالِكٌ  
 روز جمعه یازدهم محرم کرم بوقتی که تیر اعظم بخت نصف النهار سیده بود و آفتاب عمرا و بقر زوال در کشتان جاها برودن کرد  
 براه عدم دوران می بردند و لبس لعین با جندجند و اعوان از عقب میدوید و اسکت حسرت از فواره دیده می بارید ساعتی  
 چه را بجز تر میشت و دست میسخت و لحظه و آخر تا دو فلک میسخت و بالاس بجزت که بر این دست میسخت دروغ ان فرزند  
 دلبنده و طبعش خوب پس برین دروغ ان مؤدی می خلفی من ناز و حلقه من طین دروغ ان مصدق دعوی لا غوثه من جهنم  
 یُعْلَفُهُمْ وَ الْهَفُّ عَلَى قَوَائِمِ عِرَالِدِيْنَ اَفْذِيْهِ بِقَلْبٍ كَيْدٍ مَحْرُوْبٍ الْفِتْنَةُ نَامَتْ وَ تَوَلَّى وَ هِيَ وَ النَّاسُ خَلِصُوْنَ  
 من بختی بعد ازین بازار شغال بی حسن تدبیر مشاورت ضمیمه از رواج دور خواهد ماند و بصاعت معرفت جمله در معرض حقت  
 و اصاعت افتاد در عظیم محسن و عنایت زمین و اشارت فتن بی اوج چه قن توان زد و در ساعتی قطیعت و شام و فحیت میان  
 محض و اعراض طایفه بر ضعیف و امانت و قصد خاندان قدیم و قصد منابت کریم بی طلایع فکرش کجا قدم نهاد و ناگاه تیغ مقبره عرضی  
 واریک ضرب بیت مزاحف وجود و ارجون نیک نام موزون بود و قطع قطع ذابرا القوم الذین ظلوا و الحمد لله رب العالمین  
 مقطوع کرد و سرش اجتهت شیران از دار که معظم ابوب شریع است او بختند شعر سائت الی الموائب فاستبانت  
 و لَنْ قَبِيْلًا وَ النَّثَابِيْثِ عَمِيْدُ الْمَلِكِ بَعُوْ فَكَلْتِ مَعْمُوْرَةٌ وَ رَقِيْدَةٌ بِيْضٌ مَصْقُوْلٌ مَعْمُوْرَةٌ وَ حَالَتِ اَكْبَرُ بَانَ رِيَانَ حِدَايَاتِ  
 انمار بروی میخواند ذلر لاله الا الله شاست لولولا لابر زبان میراند و با وجود سر بریده و طایر جان زمین قلب پریده از ناشنود  
 عقد و سب تو مان کرد بود مصراع بنو این عقد باری در شمارش شعر از میان بلا فهد و لانسف او عاش  
 بِالْاَسْلِقِ وَ لا خَلْقٍ مِسا و امطالعان بی معاودت نظر لعل له عذرا و انت نلوم و وجود صدق حدیث نبوی که جلیک  
 الْقَلُوْبِ عَلَى حَيْثُ مِنْ اِحْسَنِ اِلَيْهَا وَ بَعْضُ مِنْ سَائِرِ اِيْنِ كَلِمَاتِ بِشَمَاتِ كَرِهْتِ خَسَاتِ وَ انتقام که نتیجه قوم طبعست سب  
 مصراع معاذ الله جای این حدیث است بر کس که او را صوره نتوعت الانساب و الذاء و لیلینظر عبار ملاحظه کرد و بدست  
 الدُّنْيَا تَعْرُوْ وَ تَضْرُوْ وَ تَمُوْ وَ تَحْدُوْ مِنْ حَوَادِثِ الدُّنْيَا فَانْ لِكُلِّ فَرْجَةٍ نَزْحَةٌ وَ لِكُلِّ نِعْمَةٍ نِعْمَةٌ وَ لِكُلِّ اِحْتِمَالٍ كَسْبٌ  
 وَ لِكُلِّ قَوَاعِدٍ اِنْفِطَاعٌ وَ لِكُلِّ نَلَاٍ فِرَاقٌ برین فی دلی داشته باشد بفا و غیر که با دوران عدم شرکت  
 محقق دارد همانا شاست نماید تا در سبزه حقیقت ذکر و العاجز نماید و الاشارة الخیر منحصرا و می مجازی این باشد چون متوجه ایام شود  
 محترم روزنامه عمر بنیاد کار برآ و حال دم نماند و بود و دخل و حیل حسد و نفاق و اسبلیت تیزی زار اشتها ساخته فردوسی سب بیت پرستنده از  
 و جویای کن بیتی رگش نشود و فرین این بیت معرب از وقتی که هم شعر و عاید برین اذیفا البقیه لبعدم فی دنیاة حسن بناء  
 در اسالیب موم عقلی و نقلی تجوی شاست از عازاد اذل عالمه دل بر این عالمه با زنی نیشید و بقا برین بخت معالجت برین روزا و این امر نفسا

الغیض من الرمال  
 عارضة عن تطا طرف  
 الکرین الذی یرف  
 صغیف کما فی  
 وفعدان یقطون  
 العالی الالف  
 فنی من معادن  
 فاعلن من فعدن

نیکو و شعرا اذ كان الطباع طباع سوء فليس ينابيع ادب الاذيب وقال رسول الله صلى الله عليه واله  
وسلم راس الحكمة فودد ان الناس چنانکه خبر صادق در این میان بالباس تحقیق سفته برهان عقلی نیز عطار را روشن و مبرین آمد  
که تدبیر معاش زمره اش و سیاست اسباب مخالفت با اناجوس بی معونت و مطا برت بهدیکه دست نمیدهد و از اینجاست  
تجربت و قیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند بهر شخص کار کن حتی حاج افند تا نانی نخته شود و عمل هزار و یکم آن  
باشد که تا نانی سر نخند نتران خود پس معلوم گشت ازین قضیه بی منازعی که تودد تو اضع دهنه استیاس و ایستاد است  
و نظام مصلحت عالم منی بران و کبر و تودد و هسط استیجاش و اختلاف و اختلال و تلاشی امور بل تلف نفس را اسارت بدان و اگر  
فرض کرده شود که کسی هزار دست مخلص شقی و یاد محرم رفیق باشد و الصیدین الا لوك يبيع بالانوكیت نفس در راه مناد  
و منادات او قدم گذارد البته و هلا مضرت و عبرت دشمنی این یک تن بر منفعت محبت و مخالفت آن هزار تن در معیار اعتبار  
نخبه و بیخ حال و هیچ منزلی از اندیشه عالمه که و عدیبت و قصد و نیست آن شون ساکن و امن نواند بود و مستشعر و خیرین و منصف  
و عکین روزگار که در چاک گفته اند شعرها یکپاره الف خلی و صاحب و ان عدا و اوجدا لکثیر مقصود کلی مقصد اصلی ازین اعتبار  
و اسباب تمیزی و تذکیری است ارباب فطنت را تا از قصد و ایما و قصد و بعضا و بهتان در باره اخوان برای بیخ روز و نعمت نیز  
و نیاسی ذنی و مطامع دنی که روز و روز و دست نیاید و دیر دیر نیاید جناب بیع لازم و نهند شعرا لا ائمانا الدنيا کطل سحابه  
اطلکک یوما ثم غمک اضحکک فلانک قرا حار بها حین کفک و لانک جزا عالمها حین و لست و نسیم حکیم  
انوری را عکله قوت مذکر سازند بیت در جهان با مردمان دانی که چون باید گشت انقدر عمری که یابد مردم از او مردگان استیاس  
در غم او تر کنند از آب کرم فی المثل که بگذرد بر او امن و با دوسر و بنه و کتاب لذات و توصل با باب حصول مقاصد حسن معاشرت  
و مولفت و مزید مودت و ممانست ننند تا بر اقصاء ذکر جمیل چه استناء اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فاخر گردند بیت  
چون خاک باش در همه احوال بزوار تا چون هوات بر همه کس فادری رسد چون آب نفع خویش بر کس همی رسد تا بهر گشت  
ز جهان برتری رسد و روی فی الاخبار ان الله تعالی او حی الی عینی این مضمون آید ان اعطیک جناحا تطیر  
به مع ملائکة السماء فی السماء قال سیدی له لا اریذ قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت  
اطلامهم و فی النخا و کالنهر الجاری یرفع کل عقی و ففیرو فی الشفة کالشمس تطلع علی کل و صیغ و بیرون  
و فی الحکم کالایب الشفق علی ولد البیت چون ضمیر الیخام نجوس عادت از سعادت دنیا مجورفت و در مرض شفاء او را  
شعانی قابل حاصل شد و مقابله آن نسبت الخیر و الشر مفرقان فی فنون میج آید و ایضا من الله و فتح قسرت  
رقیب حال زمره حق مسابده فود و مغلط و دوسر غایبی از حضرت در حق ملک اسلام علی امرا الایام و اللالی مساقب  
متوالی شد نخست اینان حصره ملازم لیل و نهار دیوان علی گشتند تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر ممالک  
مقدم و مرتج دارد و بعد از فراغ حسابات و تخمین جمع و قذک و وجبات و عرض برات و ملامات او را صد و هفتاد و نون

بجز به

فانسل چمپره و سایر مجاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از متوجبات اموال مقاطعات در سال نوبت با کندی پس ممالک  
 عرب که از روی عزت نه عزت محل غیرت خلفا نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط و مدت سه سال بسبب متقاضی  
 تالی این مکرمت و بانی مبانی دیگر عارف ساخت و شانکاره و شیراز و لاهی و انجیر و سجده و الثالث خیر و ده ساله  
 کرده مؤامره و مفاصاة بال و ادشعر فاجاز عزت او عیشا ناصرا و علی و دوله ضمیمها ناصرا و نایبید و جلعت حاتم ریک  
 که قواره زرکش آفتاب طراز اکام آن نزد شعر خلیع کما ان نذالفر نذ صیفه اهدی الصفال لها کف فون  
 باشمیری خسروی آثار مفاص فرمود و پنج عدد با نیره سر شیر بر بیت فضل الاشکال و نهو المندیر که کوئی شمس چرخ شیراز  
 اسد طالع شد است مصاف آن مواهب شد و از اسکره خاص سفوری همای پروار که سر طایر و مطار معالی از مجازات او  
 او در شبکه تیسویر واقع مینو و سیور غامیسی کرد و چپت آسمان مدار که برقع چهره آفتاب را میساید بر سر آن عوطف و عوارف  
 ارزانی داشت فی بکل بیک نظر عنایت ایلمانی درنده و ماه نوبت سه کانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دوله  
 قیس و بحرین تا قابل بند چون فرائض خمس بر درگاه دولت پناه ملک سلام موقوف شد و با بیت قدر و نفس شیش جات  
 عراس سبع چون هشت بهشت مشهوره ضریب الله فی ابی قباله فوق الرفیع التاسع و سلط علی اعدائیه الا فری اللاسع  
 و حقیقت این آیات از خاطر زاده کاتب مذکور ان مجموع میباید بود شعر تعلیمات ختم الیمن اذ نزل الحیر و من هیک  
 الیمون فذل الحیر و سیفک سبب للولی یسره و لکن الشانیک الابداه و الفهر و فالتک مسعود نسال  
 به المنی و طبرک مبنون بصاد به النصر و التک ال الملک ال مجددا به وجه امال الحلال الحیر و یا  
 بیخ السلطان شمس نطلعت و من ینها یند او ینها الله و احسن من هذا عنایا فی الفخر و التابید و الحلال  
 باری تعالی این ملک ملک آراسی ملک صفات را با جمع اعزّه اولاد که شهاب غاب شامت و نجوم سپهر معالی و وسایط قناد  
 مکارم اند تا قهقهای عماد می زاد در دوست نوازی و دشمن کدازی از کمال نصرت و دولت و مزیه حسنت و نعمت تمتع و خیر  
 ده و اعاد الله الینا ما یوجب و سائل و رحمیه و اعادنا عما یوفینا فشبانک نغنیه محمد و غیره نملو قبه  
 آیات منصور بر عزم ایلاق بهمان در ماه جمادی الاول سنه ست و تسعین و ثمانه چون مزاج روز کا جمع ال باهر  
 و بل بر سر شاخ کل در روز و بدین شارت رکشد و از شعر آتش نور و انک المبرک ال بزیاده و سعاده و دوا و  
 و اشرف خصل ال شیخ نغایه من نظیر من هیکل بسا و قوه فصل بهار باش کل را آب من عارضان ریخته و ما ک با  
 باد مکت واری از دماغ کل به عطا فرد نسانده جمت ز شاخ خویش من یافت چون ساره روز ز باغ بهوشب از روز  
 عمیده غراب نوع و س باغ کل رخ و یا سیم غدار شد و طره مغبرش بغمسه تا بار باد و چشمش در سار کرشمه و ترک تازو  
 سوسن زبانش بد به زبان در گفتن از سر و قامت بلندش از اهتر از نسیم خوش شامیل تمایل و غنچه دیان تکش تعجب سبحانک  
 ما خلقت هذا باطل لایل کشت در صبح و شام با سطره غیر باش مباطره در لطف او را میزند شانه و نفس عمیده در هر نفس

الرفیع التاسع

ینیر و نغایه

کویان ما الحسن الرضی و ما اللفظ نیکانیم سیم شکوه جائزه دیح بلبل میرسانید شعر امانوی نعمة السماء علی  
الأرض و شکر الرضا فی الامطار ارغوان ارغوان و بکر کفوفه چهره استعارت میکرد بیت کربنوی کیش از تو مست  
داردی چهره فرغ ارغوان بغمه بغمه شعر کانه فوق غامض ضعیف بها اذ انزل النار فی اطراف کبریت شیوه  
سکین دلدار گرفت شعایق که صفت خساریار و لون عقیق عمارت بزبان باد بهار عاشقانه پیام شعر ایشی علی  
و بعد الشقایق حرة مثل الشقایق حرة فی الکاسیدا نیلوفر که نیلوفر بود معاشرت حرفیان در کار آب ارجم آفتاب بی روی  
کار خود بازمی آورد بیت نیلوفر آفتاب گلگون بر آب سپر فکده بی بخت افحان در اطراف چمن بر یاد داور سینه نوش  
لبان سردندان تعجب سفید گردانیده می سراید که لطف پیش لب و دندان که جامست و جام من این دندان چو جام  
چشم مرز کوش حکایت طرادت مرز کوش جان استماع کرده و کل بر بار در بهوی دلدار میگفت عاشق وار مصرع بی روی تو  
بانیت باغم باغم موسیقا منتظر بلبل از شعبه نوروزی در پرده فیروزیه بوجل لؤلؤه بترج الانها و الروض غشا  
نصف الانها و الماء جان که زبان جاری میکرد و فاختکان چون نوا سخنان از سر شاخسار سید و چارین زانه  
بانوا ادا بیت بلبل ره راهوی در ساختن نامی کل جسد چمن میکند در همه جای دیپای غم اوفاده ایم از لطف  
ساقی بی پاله دستگیری فرمای میفرمود جو انان نوحه بسته چون سبزه بفرش بوقلمون شراب مروق ارغوانی و سلع مرق  
ارغوانی در زمره و غروش نوش و کوش میکردند و در قبول این صحبت غم نابوده و بود فراموش بیت بهار تازه زنده  
کرد لاله سان برنگ لاله ای از بار لاله روی سان جان جان شد و ما بهسم چو اوجانانیم می جان بجان ده دین بهار جان  
بشا و کامی امروزه او خویش بده کجا کسی ز فردا پذیرد از تو صمان پیرانی که ایشانرا دست از می جان قدح کربودی از پیری  
گیر شده و شک ناب شباب بیهیبه کافر قیصری شیب بل کشته طواصین مسلخ حیوة یعنی دندان فرود بر نجه مصرع  
که پرچ فلک نان دهم دندان که بابیات ابن القرب که مزاج افاس صبا دارد و تختیل و تذکره خضرة عیش صبی در میان  
تمثل میزد شعر غصن الشبای عصى الشبای فلو بعد ذان خضرة اذ کل غصن اخضر فدا و ذک عمدا لایحیام قنا  
شعب الوحال و فود داسی اغبر انی سلون من الشبای کما سلا غنی و لکن الخیرین تذکرات منصوره از بغداد  
بر غم همدان بره یعقوبیه نهضت فرمود دوران حوالی ایجان بر غم توجه شکار یک ماهه نرسیت و یا سا فرمود که امراد  
صاحب دیوان در اردو اقامت کند پس آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفته اند از ان نوروز مرسل سلطه مصری و مکتوبات و  
منصورش مرز و فجای ممتوه بد آنکه نیات صالحه مامور هست با علا و شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد صلی الله علیه  
و آله وسلم باید که سلطان مصر و امرا و متحدان آن دیار این معنی را مطابقت باشد و معاونت بخینه هلام را موافق پس سبب  
خدا پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجی و لکنی و ساطن که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن ناپرسیده  
همه را سخنه تیغ یاسا کرد و سپه و چون در ان نزدیکی شاهزاده جان خرمینده اغول را به شکر می صوب خراسان بدان فرموده بود

انوروزی انصافت اریح  
انوروز انصاف و همدان بیت  
انوروز العرب انصافنا  
انوروز اسل حین الاورد  
انوروزنا او جودنا من انصافنا

وقت امر بقا مورستای و هر قداق را با دو تومان شکر شمعین نظمی الصواب و میری نَحَّ الْغُبَارِ وَ بِالصَّوَاهِلِ  
 مسرُعد آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک برداشته رأفت و رحمت انجانیت و با فلک رسیده از عنایت خورشید تبت  
 غازی چون امارات خذلان و آثار عصیان و تفرس افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین پرور کبفران مغالطه کرد  
 ایالت و ولایت وجود و تصرف مملکت حیوة معزول گردیدند و خاطر عاشر شاهی ازین دغدغه شاغل فراغت یافت  
 صَاحِبُ كَلْبِهِ إِذَا عَرَفَ الْمَلِكُ أَنَّ رَجُلًا يَطْلُبُ السَّوَادَةَ فِي مَنَزِلِهِ وَالزَّوْجِي وَاللَّهْمَةَ وَالْمَالِ وَالسَّبِيحَ فَلْيَمْسُ  
 قَانِ لِيَفْعَلَ فَهُوَ رُوِيَ أَنَّ رَجُلًا مَرَّ بِمَلِكٍ يَأْتِي بِالسُّكَّرِ وَبِالسُّبْحِيِّ سَبْعِينَ أَوْ سِتِينَ أَوْ سِتِينَ أَوْ سِتِينَ أَوْ سِتِينَ  
 احمد و علی قتل آوردند اما چون داستان اعیال و کارنامه خدایع او شهرت یافته بود فرستاد و عقب موافق مصلحت باید بود  
 در اندیشه مرتب و استدراک کار خوضی می نمود و خود عنقریب از حکم ریغ بعیت قلع نشه شمشیر زن شیر افکن رستم بگریزید  
 تن بشکری در جوشن چون تیغ همه تن آیین و در مغز چون رگس همه بر آفسر بر سیدند و از عقب او روان شد فراوان در باطسک  
 بست مصاف شد و هر دو لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بفرجام در جام جام جام جام  
 ساقی افعال خود در کشید و چون راه التماس طرف قید و مسدود بود و چنانچه وسایل همتا در حضرت پادشاه مردود و با فوجی شکر  
 خاتمه عازم قلعه هرات شدند تا بان تحسن نماید و جوی شکر بعضی کفند قلعه و حصار مغول فست عزمه صورت و عوب نیز گفته  
 حُورُ الْعَرَبِ الْبَيْلِ وَالسَّلَاحُ شَعِيرًا وَسَيَّاهُ الْفَلَاحِ كَمْ يَهْوَتْ مَحْضَهَا بِأَطْرَافِ الرِّمَاحِ مَصْلَحَتُهَا شَهْدَةٌ خُورًا وَقَلْعَهُ  
 محصور کردن با قوه در تن و رتی در جان با قیست کوشش نایم بعد از آن تسلیم فضا و قدر و راضی بد آنچه آید از خیر و شر که در نوروز  
 بدان التفات نکرد با مسدود می اندک با ندرت قلعه رفت بعیت هرات که خشم آورد و بخت شوم شود سنگ خارا بگردد  
 أُوذِيَ فِي الْحِكَايَاتِ أَنْ سَأَلَ عَمْرُ بْنُ الْعَاصِ عَنِ مَعَاوِيَةَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ يَدَّ أَنْ يَعْرِفَ أَنَّكَ سَجَّاعٌ مَجْبَانٌ  
 فَضَّالٌ عَنْ سَجَّاعٍ إِذَا مَا أَمَكْتَ لِي فُضَّةً وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لِي فُضَّةٌ فَجَبَّانٌ زَرَجْمَهُ كَلَامٌ وَارِثٌ إِذَا حَضَرَ وَفَتْ النَّابِيَةَ أَنْ  
 الشَّرُّ مَجْبُوبٌ كَأَنَّ الْجَمْرَ مَبْتَدَأُ شَرُّ رُوِيَ أَنَّ رَجُلًا مَرَّ بِمَلِكٍ يَأْتِي بِالسُّكَّرِ وَبِالسُّبْحِيِّ سَبْعِينَ أَوْ سِتِينَ أَوْ سِتِينَ أَوْ سِتِينَ  
 نوروز ترغان حاجی شعربانیه الغیل اخن الطبی فان بها بل زبنة الغیل الخ الصبغ اللیخ سلیت فراغت مؤکد داشت  
 نوروز بروی اعما و عید بر عادت ردر کار حکمت جوی او را چون بهانه گرفت و با اعوان چون دل دردمندان در بند و هشت شعور  
 فَذَلِكَ وَفِي مَا كَانَ عَرَجًا بَدُوًى وَلَا نَ وَفِي مَا كَانَ يَمْنَعُ حَائِبَهُ بَنِي عَمَانَ أَوْ هِنْدُوكَ بَهَا وَرَى شِيدِلَ وَصَفَرَى بَلِكَبَجْمِ  
 بود بازوش چون چشم خبان تیغ زنی متعود و کر نشن اندک روش ایام بکار شکی متعود با دیگر برادر بید و و برادر داده محمد سلاح  
 بر خود راست کردند و چون دو در بهیون آتش حرکت شعرا ن تفریح الطود الاشم فاجدل او ترکیب البحر الخضم فون  
 سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بر میان شکر کردند و چون باد بگذشتند و جزک و ایشان ندیدند اما برادران  
 ارواحی غازان و مملکی بودا در خدمت تیمور شاهزاده پهلکان بودند میان شکر و ازین جهت ایشان را جان در تن و سر بر گردن

# کرفاری و قتل نوروزبیک

دوازدهم

روز هفتم را قتل شاه نوین برسد مواخذت نوروز را مصدق نداشت ملک فرالدین تصدق سخن و تحقیق فطن را سر مرصان کاتب  
 لوبو بسیل حق العدم از بلا و قلعه شیب انداخت و سر خود را بر تیغ گذراند و خیزد ذلک پس در عقب نوروز را باز نگاه داشت  
 میر میران فرسا دو کاتب را چون نوروز در موقف نالت صورت این معنی در می داد و نظر فاکره که استاد اسناد و معانیست اسناد  
 بیت امکه با دوست نختی ز سر خرم بسبب بسته دستش بر دشمن بگر استاده بروز نوروز شاعت کرد تا بجهت پادشاه رسید  
 سخن پرسیدن بروی ابقار و بهیات وقت شامی که صبح دولت پادشاه خردمند میدید قتل شاه بدست خود چون حکم قضای  
 را از شخص اورا بر تخته خاک تصفیه کرد و ذلک فی الثانی والعشیرین من یفقه سنه توین و شامه سر اورا که باو خانه خرد و سوبلا  
 و آشیانه مشهور و خیالات می نداشتند بجداد بروند و بر در زندان ابد سالما اعتبار خلایق را از سر اورا و نیکند در خیال این روی  
 بزبان حال چون قصا کار کرد و اگلا کرده ش بهیت با عیش شایع تو اینجه باد و ز خجرت خون عدو بخت باد هر سر که نه همسر  
 باشد همچون سر نوروز را و نخته باد چون روز کار تیرگی آفازنا و بخت خیر کی پیش آور و شجاعت شجاعت و شامت پر دلان  
 چه کار کردن یضکره الله فلا غالب لکم وان یخذ لکم فمن ذالذی یضکره من بعد مصرع و یلب زبنا لکم  
 یا بخاریم الجلید ز بر روی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرمانخان گمانا فاع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط عبادت و کمال عبادت  
 که سر گردون کردان فردنی آورد و بهش بزبان صدق نشایمک و شعر الدهر من حدی صفا می علی حذر و الموت یعد  
 خوف من مکن کلبیت بدروز خدکم دل آفتاب کمدم در روز گردون عقاب خدی که از شست بیرون کنم دلیران شیران  
 جگر خون کنم چون روز نکبت و زبان او بار در رسید دست خوش معدوی مرور و شمشیر بکک البیض و الثمر العوالی  
 ولست نعوها فمن نعل بکک انجل معوله و لیکن بکها جین بندک الصهیل لمولفه فی المشوی  
 گماند شیران و پوران کیو یلان کوان ناماران نیز چو برین چو هام با آفرین چو ستم جو سفید کرین جانا جلدان  
 بدنه همرد و شمشیر میدان بجز گزارنده در جگت پیش هال فروزنده همرد و کوبال دیال از ایشان بجز بر کشتی نماند بریشان بخونک  
 و خستی نماند و کز آنکه مامدی از ایشان بسی نبود از ایشان که می کسی و از عجب احوال لوفیه و همل کان فی الایام  
 کبر عجب کسی آن بود که در او ایل باغی شدن نوروز از حفرة ارغون مان ملک فرالدین در قلعه بالائی قیسا از مملکت غور  
 بگم پدرش ملک شمس الدین حال که عالی مکت غور و خجستان و آن نواحی است و بیضه مکت را حامی در سوم جودا هجا  
 مجبوس بود دست و کروش بقیود این مستور و مطوق مادرش مقام در قلعه داشت فرود تر از آن هر روز و نوبت طبعی جبه  
 خدای او ساختی و در صندوقی مقفل نموده بردست محمدی روان کردی و آنرا دو کلید بود یکی را خود داشتی و یکی پدرش  
 چون از ناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نموده پیش مادر فرستادی برین موال روزگار که احرا را بته در بی کلید  
 و غور کار او ناپدید هفت سال او را در آن مجبوس و خلاف جواری الکتس ساکن گردانیده بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین  
 شیخ شد و خلاص او را از مجبوس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در ناصیه او احوالی چند متفرس است که اگر مطلق گردد

ولات عین بنامین

سلطنت غاران خان

صلی الاطلاق نه شایان ملازمت پدر باشد و نه ملائم خدمت نوروزی و هر سه از وی افعالی تولد کند که موجب بشود یکی  
احوال طرفین باشد شعر و ایتما دجل الدنیا و اجدها من لا بقول فی الدنیا علی دجل و حسن ظنک بالایام معجزة  
فطن ثمترا و کن منها علی و جل اش افسرده را نخلاندین و دریا ساکن را نشوراندین و در خواب زقه را نیا خالیدن سلامت  
جانب نزدیکیست نوروز را عادت التماس الحاج میکند و وسایل مروت را بیغ و وسیط می آورد چون اباس و هاس و ساس  
از جانبین نهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق اولاد است و در عواقب آن البته نظری نمیفرماید نوروز بیک التماسی  
درین باب بنویسد و بخط خود را بخاک کند که اگر از وی شری زاید یا خلائی آید نوروز تجنی نهد و دل مانگی نماید بل که در دنیا و عقیبه  
آن بروی باشد نوروز کتوب مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود و فرستاد ملک شمس الدین و اراخسان داد و بخدمت نوروز  
شد و خیر برادر خود را ترخان حاجی در عقد زوجیت داد و در دولت فخر الدین فی نفس الامر صاحب بیت و شمامت بود و در  
باقت و شوکت حکم جنسیت و شاج مصابرت سباب مطابرت در هم پیوست تا آنچه در ازل کمون قضا بود اکنون بظهور  
داین دو بیت از کوه ایشان با دو کار را میسر و ما این ادم الا ذکر ضالحه و ذکر سینه لیسری به الکلم اما سمعت بدیهی  
انته جئات یا بخار هار من بعدها الامهون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت  
التماس کرد تا او را بر وقت از تجسم صورت در او شاهزاده خدمت امر معاف فرمایند و بقاعده ایل مطیع باشد و کوچ در  
و بندگی کند اسراف متمس و رای بر لبع صادر شد پس خیال سبید در داغ او راه یافت چه همراه حصانت تام و شبت و او در  
بار و ضعیف و خندق عیسی بخیج کرده بود و حوالی قصر خود را هم خدقی فرمود و ساختند چهل کر عرض آن چنانکه بر وزن عبور است  
و شبت هزارم و شکری در قلم عرض آمد عرض که چون بحصانت موضع و کثرت اجناس مستطهر شد در اء مال قرار تقصیر و توانی  
پیش گرفت و عذرهای می گفت و مطالبت لسكر قلع خواجه و لغرضات ایشان تعلما می نمود و روز بروز تو قتل او بذروه استقلال  
برای اقبال تصاعف می پذیرفت بیت چو داشت بمت عالی مشعب مروی برای زیور دولت و در کمر می سخت و کمر  
صا در شدن بعضی احوال لولف و الدهر ثلی من سنلنا لانها لانخرج الا فایز من هالایها بعد ما که کار نوروز  
کفی کشت و مشکفی ایام بوجود عدل که خلیفه الله خدمت ملک پادشاه جهان و تعظیم شعاع شرع مطهر و تعظیم امر دین پیغمبر  
زیاده فرمود و بر شیوه عدل و رفت تو فرموده جهارم که تیان مروت بود و متوج کشت بیت دستار چو سله داری در وی  
چوم زین روی ترا سله الله گویند و امر او مقربان حضرت موافقت با نری ارباب فک متزین شدند و حکم بر لبع شد که بیخ  
تجک بجگاه مغول متقتس کردند و بدین شرط تقویت و تثبیت امور شرعیین تطایر زیاده فرمود و اشارت با آنها الدین آمنوا  
لا تا کلوا الزیوا اصفا فامضا عفا حکم بر لبع جوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارفانان حضرات و منافع خلایق که از چند  
سال از معاملات کرده اند و قبالة دین و دوائق گرفته است کشف و تحقیق کنند و در سالی مکاسب معاملات را و دوازده مقرر  
دارند و او را می آن اگر حقی شرعی پیش ارباب تجارت ماند باشد استرا و کرده با و جوره را در مقصی لکل الله البیع و حرم الزیوا

منتهی



فیریم سپارند و دست او را از تحمل افعال القروض علی النفس بقال و ان کان میثقال مبراسازند و الحال هذیه  
 بسا ارباب معاملات که عزامت کن غیر می شدند و مایق ابی تسلیم و سلم و جوه چون خرقه صوفیان در وجه و حالت پاره کرده و بگفتند  
 مصرع سرمایه ریانه است ازین سو و مرا بازورنه ملت و سباجه یرلیغ بقطع کلی مرآتت نافذ شد و ایچیان بر دیار ساریا تاحه  
 استقصار رفت که رهن مسکن و اجاره حوانیت و مقدار سکنی و مستغل را حسیا ط میگردند و گرایه از اصل رهاست حسب میدار  
 و مستغل از اس المال وضع میرفت و تفاوت استر و اد میگردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و سناجر را بر مقرض و موجر بر و ان  
 ابراء و ذمت و جوهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچین دعوی خسارت آغاز نمادند تا قضاة مانع کشته باری ارباب  
 ربا که در شروت کشت نمابودند مصرع لولفها کما ان الیلال کینا و الینه در فصاحت مصرع کشت کس عیب خلق  
 کشته و الخاد کت محل الخواد ای یار غافل بل مغرور جا بل تا چند و طلب بشی که منفصله مالی را کم و بیش کرد و فی دو کعبه  
 بی عوض را از بر خاک رگین فانی بر خاک تیر افشانی بیت هستی که نجویش نیست یکدم آن هست بود چهره و دم  
 چرا لقی کتاب نخی از کدورت زوال صافی و از سمت ملال متجانی تا ترا بکلی مؤبد و نعیمی مقدر ساند مصرع جهانی کاند  
 دل که بینی پادشاهی اللهم کسیرنا العروج الی ذرف المعارف اللاهوتیه و بعدنا عر مجتبه نلذذ موضع البنا  
 و اکثر خارف الشاویته موضع تذنیب فکر بعد از وقوع حالت نورد و سبوح اعلی رسانیدند که در غده  
 شهزاده طایج و کی از مجرای هیل مستلمان از روی نظیر و فال بل از سر مالینو لیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان شهزادین  
 القاهره لجلس باندرون او راه یافته و بانزد و یگان برین مواطاه اساسی نگفند و عالی بگرفتن ایشان یرلیغ صادر شد و شهزاده و جوه  
 امر او ایاقان که در آن مجلس این سخن شنوده اند با جا بل ظالم نفس خود و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیه خاطر توقع  
 انباء مغیبات و افساء کرامات میداشت بسیار رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاهیت بدین پرده اندر ترا راه  
 و قد مشنی بیدیه فوق ذمیه و صابر کلها یکا کلام و العلم لله العظیم العلام این کلمه باطل حاضر قتل  
 قائل و قابل فناء چندین اشخاص شمیم و رب کلام کجرا الحسنوفا ای شو شمند باز بچهار روز کارا گردیده بین و اگر  
 دیده بخوان بیت طشت هست این سپهر زمین خایه درو که علم طشت و خایه ندانسته بد آن است بکار و بیخ بر طاق  
 پل سفینت ندکار و ز غمناک زرد بان هم درین نزدیکی بوشایت طایفه امر اصدال دین صاحب دیوان را عبت  
 آن خداوند که چند آنکه توان گفتن زر نکرقت هست زرا ند کف راوش آرام مقبوض کردند بعقت تصرف مالی و آنکه از امر او بزرگ  
 نوزین نوزین و قلع شاه نوزین بخلاف راستی در بنکی حضرت سخنی رانده بدلاقت لسان و وضاحت بیان در معرض جواب آمد  
 لیکن با در جریزه و مغانه درین عهد همایون کسادی یافته بود و نسبت تمویه و تعمیه چند ساله او در نظر اشرف پادشاه عالم کشته  
 القاع کشته این نوبت قصه آسمانی بود و امر و پوانی تا تقریر بیافت و ترشح کفایت و درایت و تدبیر ای شهزاد مجتهد قبول سوختی  
 لولفها اذا نفذ مدد الله المناج فی البکره و المناج مع العاقل مع القول المعقول فالقضاء لا یترده تدبیر

الغفلا والزمان اذا بنا باحدا لا ينظر اليه بالاشفاق بيرون كريس روز كيشنه سميت و دوّم رجب این سال از حکیم  
 قلع شاه نوین بدست خود اورا بیا سارسانید و رخت افامت بمنزل حب آن جهان کسید و دلگت فی اوایل شهر سنه سبع  
 و تسعین و شمار شعر رذت صنایع الی حیوانه فکانه من نیر هاشم شور خون او که کله غونه چره کمرمت و کماوت و طلال  
 رونق مجد و سیادت و صفا و ه سلیل شہامت و بسالت بود چون آبروی ہسند و دو فابریخت ریختہ شد و از رسکت این سخن  
 عقد ثریا کسیتہ قیمت کل میشد و با مباحث پیغام این بود کا خار چه حاصل چه انجام این بود میبخت مباحل کہ اسی را  
 مارا چه کہ حاصل ایام این بود ارباب حاجات و کار افتادگان و ہر برافات کہ در سوانح مہمات با عتقاد و چو و رفت  
 تمثل بدین ابیات میگردند شعر اذا مالقنا احدثن مجاشیح و احدث لله المبرج فاریح نطفنا لکینه بالذبی نفوسنا  
 و لم نکتسرفی النفوس الحوائج یعنی مہمات او خطوط قنوط بر موات امال و اما فی مالیدہ و ہرانی فی آیا و او نوصہ و ندبہ اغایہ  
 مصرع ناخجید او جان از صدر دیوان بر نماست شعر کان لکین چی سوانک و لقیغ علی لحد الاعلیک التواخح کا  
 لتجینت فلک المرانی و ذکرها لفتحت من قبل فیک المذائح در بحال این کلمات منظوم و کو ہر ہکت  
 از دیدہ کلمات مشوکست شعر لولفہ لفتد مل الایام جمعی بالہجر و بزاد سونی کلا دمعنی بحر بی مثل بحر  
 مذرحلت مودعا و بزل صبری مذرتک الی الفیر نوی کل قلب و سطر صد حیفہ و متواک ذالقلب  
 الکثیر یا صید سفاک الہ العرش من ثوب غنسیک بل و متعجب نظر بر ادش قطب الدین احمد کہ بھما اللہ قطب جان  
 جہالت بود و فرقی بصر لیکن در عبادت با توام الملک ہم در روز کیشنه بعد از یکماہ بیان راہ روان کشت ساکن الدنیا  
 و لعل و انفاستہ و احوال و ایام مہر احوال در این مقام با ہمد ملات از ذکر بی ثباتی روز کار روز مانہ مکار این چند بیت را خاطر جا  
 اطار کرد تا مطالعہ از روشن شود کہ عادت سپہ بہر چون زلف تان سترتا سر سجاج بہت و آخر کار روز کار چون عمد خوبان  
 و در وصف این شعر بنا بر ہیچ کمونہ ای حاصلت ز حاصل این روز کار ہیچ از روز کار ہیچ توقع ماری ہیچ کہ ہیچ بر قرار نا عجب  
 بر ہیچ ہیچ حال گیر و قرار ہیچ از ہر چه با حساب مرادی کہ قیام دیدیم و بود فکلا آن شمار ہیچ ذرات کانیات سہ آمد شد  
 و اند خرد پروہ کہ ناید بکار ہیچ در مجلس مانہ مشور و دست از کر جری سش نیکسی جز خار ہیچ راحت فخواہ و من مجر انکسید  
 در خیر و جو ازین خار بار ہیچ کوئی کہ چسبت حاصل عمرت بیا بین کا ندر جواب اشہ ام بر قطار ہیچ و الحمد لله الذی علی  
 و حده و الصلوٰۃ و السلام علی من لانیبى بعدک موضع ذکر تفویض نیات و ووزا  
 ایلمانی خلد اللہ سلطانہ از مہمات فتح الباب مواہب الصغی و امارات دوام نصرت و شاہنشاہی و دلایل تا کہ اس  
 جانماری و شامل نیات دولت و کامکاری و ذرا و صاحب ای ملک آرای ثاقب ضمیر صاحب تہ بیراند کہ طالع بدایع تہ  
 ایشان بیکت لموسل و خزن ممالک ما در تحت قدم فکر آوند و جعل و تھا صیل مصالح عالم و مناہج کا فذنی آدم با معان  
 نظر ملاحظہ کنند جہالت رسیدگان دہر پرافت را ہر اسم مراحم نند و بہنگام ضبط شعور و دفع خصوم از رازی غیب دان

سلسلہ وار

سکر جزار آسته کرواند و قلب و ساقه و مینه و سیره از انزبات فرم و سیاق عقل و بیامن تدبیر و میا سر تجارت  
و هند بنا بر این مقدمات سعادت نتایج در تاریخ شصت و تسعین و ستا و رشت نیابت جهانانی و منصب صاحب دیوان  
برای بار و اوروت بی ریا و تدبیر و بخت جوان و دولت کفالت و دولت کفایت و همت بی مانند و شهامت الهام برین  
مخا و م اعظیم ناظمی مصالح العوالم صاحبی الفرائین سلجی ذیل الفاخر علی الاقران فرقی فیک الجماله  
تظنفری عنده البساله حامی ثغور العیال و الحضر میاجی رسوم الجور و الخور باسطی العدل و الاضاف  
کاشطی الظلم و الاغنیاف عنق کتاب الکرمه فطریق مماء المنقبه معیلبی اقدار السلاطین خلاصی المآله  
والظین مسیری حلال الله فی الارض رشید الحی و الدنيا و الدین و سعد الحی و الدنيا و الدین لؤلؤها رشید  
بنور الحی الحق برشد و سعد لکل الخلق بالخلق بعد هاهما ابنا جده المجدد العلی و عندها روح الکمال  
یتجد باصف دوران میاجی ممالک بصاحب دیوان بفاخر سودد فذاک لفیض العدل عفل شخص  
و هذا الریض الظلم نضل مجرد فذاک لفاون الممالک سائس و هذا لکانون الممالک یخمد رسوم  
سغار الدین منه بمجل و خدع و نیر الملک من دامورد و من حله فدفنس فیس بطائش و من  
جود ذانی الدهر نخل معبد فلم یخل من سکر له من له فم و لم یخل من ضر له من له ید اعانه فی الذکر  
لغره نضرهما و ادا م لدا و المهره الفضا عصرهما مفروض شد و جهان فروت نبوی نور و نور گرفت و حقوق هر  
کار میکان استجابت پیوست تسوس مانند مکر در سکن کامل ترکان و دقت بر نخاست الا از میان شست طره بان و دگرانی به  
مزاج ساغر دیدند و بس و ناله و فریاد از سینه چکت لب نای شنیدند فحسب این بنده را در مصفا را بره مخدومان تصاید  
که هر یکی عالی بعضی محامیل و راهی شمه از شامل حضرتان تواند بود از انجمله این دو قصیده پاریسی اینجا ایراد کرده آمد یکی  
بقهله مدح و مطیبت بفرخ شاه محمود و علم صاحبقران عالم رشید الدوله و الدین عزت انصاره که دارد و اثر مصاحف  
مملکت و مناط تربیت سلسله سلطنت بر رای غیب نای و فکر گشای او مقصود است و در بندگی حضرة قول حقیقا فعل بی  
و رای صواب اندیش و اندیشه و در پیش محل اعما و موقع و ثوق تام بافت و بی التزام عده و تصرف در ملک و مال  
و نصب کاتب و نائب در باب علم گشای توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقده حیرت بر فخره  
عطا بردارناخت و بر کلیات اموال ازاله مقشن و خراج و قیور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم مثال و طوایف  
و تربیت یامات و بناختن مهمات و تکثیر عمارات و تقریر بلوکات و رفض نفوس معمود و اوع مال خزانه مشروط بر  
موجود دستوری مطول برداخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرات  
لمؤلفه و القصیده بده ای زنده سعی قلمت جلین کما از رای توار آسته دوران کما دوران ممالک با بر تو مطیع  
ای شرم بان دور دوران ممالک مشاطه کلت چنین خوب بسیار بر روی جهان لعل پریشان کما از نفوس خلاق تو بی قوه نامی

در وی شکر غنچهستان ممالک از رای تو در عهد شکر گشت  
 در دولت سلطان جهان ما طبع پدید برون برده کجیما  
 ماری تو شد ضابطه دیوان ما بر نامه اقبال کشد منشی تقدیر  
 کس کی نبهت زمین ما خوشید که او خازن کانتینت  
 نیست که چشمه دیوان ممالک چون تیغ تار خون مدو سرخ بر  
 عقلی که بود هاکت فرمان ما دره ز رسم ابرشت از نعل سفید  
 تا بل طبعست تا خوان ما و دیگر قصید مشتمل بر صفات مجلس انس در دعای دولت محمد و جانیان و وزیر جهانیان  
 سعد سمیر وزارت صاحب سلطان شان آصف مخبر سلیمان امکان سعد الدنیا و والدین علقه نامه حلاله و مختصر ما اذ نعینیه  
 ابوجلاله که آنکست میرو پای مثال خدمت رابر حاشیه بساط عبدا بر خوانسته است بدین حسن سیرت بدین نقیبت و کلام  
 رای و اصابت فکر در حاجت عقل و فاضل عدل و ملاق فاضله و الطاف شامه و احراق طاهره و کارم ظاهره و کمال  
 و بلونی و فرط خوشخونی بیخ وزیر در صدر رفیع وزارت شست و هیچ ناب معتقد حکم نیابت نشدست اثبات ایقده لموت لطفه  
 و ایم ترا کف می چون آفتاب باد در کوش تو نوزش چک در باب باد در مجلس سپهر شکر هفت بوق بم یریشال با هم و کواکب جاب باد  
 ساقیست لکنی که کل با خوش جند از شرم فارس شج کل پر کلاب باد مطرب ناکری که اگر زبیره و دم نم با لطف طبع او زجالت طاب باد  
 شاه سپهری که بود با لفاشس پر خاک فرقش و در دست باد از جره ریز ساقی بزم تو در صبح این بز فام خیره مغرب طاب باد  
 بیست صباح چو شب کنی صبح در دست ساقیان افق آفتاب باد در حضرتت که هست جواهر نازل الفاظ مدح خوان تو در خوشای باد  
 از رای صائب که معمار عدل او بنیاد ظلم و فقه بختی خراب باد تیغ که هر کجا که رود سحر رود بزم از رقاب و شن تو در قراب باد  
 سخن که هست امانه تا نیکر کوا بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد کر روز کار دست ز پیمان در کشد بر دست او زمانه همیشه خضاب باد  
 هر دل که نیست بر خطه پناه او چون زلف نیکون همه بر رخ و تاب باد در نیکت و بد هر آنکه نباشد مناب منحن با چو منحن و غمش فدای باد  
 تا هست کا چرخ شتاب و در نکتی به در نکت عیش تو او در شتاب باد روز و شب همیشه ز تاب خوشد خوش چن شب وصال و چو روز باد  
 و انم و ماء دولت تو شتاب بود و انم و ماء دولت تو شتاب باد و ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً و سایر  
 ممالک عموماً چون از حکم یرلیغ برای تفتح محاسبات ممالک و تمین جمع و تخصیذ فذکات تو لفظه و لک الذهنه و الخه  
 حساب و کتب لک سوی البوی طوک اطراف ابانواب و متصرفان اعمال مکتوبات و حج و بروات حضار فرمودند و رفع شکایات  
 حساب نو کهن را استیاف در آخر شهور سه بیع و تسعین و ستانه هلالی استحضار ملک سهام جمال الدین رفت بندگی حضرت تیر  
 جست هر چند کمال عاطفت و سیور غامضی و شاه روی مین بر حسب معمول مشا به افاد اما مزاج امر او عظام دارکان  
 بروی متغیر شده بود چون در دیوان علی اعلا و الله تعالی نخست محاسبه دو ساله و عرض موامره و بروات رفت بواسطه مخالفت ذکر آن

کشی

پند

بخت

الأحاطی بنی

وسعی بعضی نواب او که بروی قول مؤلف هنگام تناسلی شعر لؤلؤ نماند سانی الایام فی کل مطلب و ذکر یک لدفیر  
 کل شکر ایضاً و استند وجوهات فاضله که واجب و حکم نافذ شده که از مقاطعه دو ساله سبع و شان خراجی استیفا کند مجری  
 فرمودند بعلت که صاحب دیوان صدرالدین کناه الله جلایه بیدب الرحمة والرضوان و اذرع علیه شایب الروح  
 والغضبان با او موافقت ساخته بود بی استحقاق حجت داده و اخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند شعر بلون خلاقه هدا  
 فله اذیهم و قیادون فکمن خلیل و سفنایه فکان و کان ولا کسکن بر جمع مقاطعه باغی مسترد  
 کرد چنانچه در منزل حقی پانصد و چهارده تومان زر بروی بقی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض یافت تحصیل آن شارت  
 فرمود و حکم شد که بی تندید و تعین مال مستخلص کرد و آندست و زبان بوی نرساند چند تومان از موجودی مستقرض بر حسب  
 احالت او کرد و بکرات در باب سینه فیکر عبادت عن جمع منقرضات المظایر و تعریف مبلغها رسم است و اعاده  
 نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس فت تا اخراجات مقرری را چون از حکم بر لیغ و مواسرت با باب استحقاق رسانید  
 بود از وجوه باقی منسوخ کردند و بعد از اقامت دو ساله در او و وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه در او و بالتمون تعارض  
 بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعر یا ضیعه العمر لا الماضی الشغنیج و لاصک علی علم من البانی و این مقدار برابر اعمال شایسته  
 متوجه بود مصحح و لکن لیس مرجو الخصول حکم شد تا مواجبه کرد و مال را روی دل دیده مستخلص کرد و اندو باره داد و عا  
 از بندگی حضرت متصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال نو تبراجست و متعاقب کرد و چون از بندگی  
 حضرت بمبالغت حکم صادر می شد و حکام دیوان علی اعلاه و الله و ادام جلال من بیوکه که ترغیب میفرمودند تهافت و الحاح  
 بر ترک زیاده نمود پس حکم بر لیغ ممالک بر و بجز شیراز را بر شازده بلوک چون اشکال رطل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء آن  
 شهر سه شان و بیست و ستانه الملالیه مبلغ هزار تومان از مقاطعه را مواجره بالتمون بلیک و مفاصاة بال و او نه و از  
 و مسامحات و مواجب هر یک و عمده اعمال شتا و هزار و سیار تقیص فرمودند و در باب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن بود  
 عرض منازعت و محاصرت بسط کردند و از حکم بر لیغ مقرر شد که بیت هزار فدان در سایر ممالک جته دیوان خالصات فاضله  
 پادشاه را در او رند از آنجمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر کردند و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کارگزاران بست  
 فحمت بلوکات و تمهید آن حسب الامکان و امکان در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر با تخم و تقاوی و مؤنث آن شب  
 سازند و در سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت و یکدینار و چهار دانگ منفرد با دیوان خالصات جواب گویند بسمت  
 از شصت و بیست یک دینار رسید اقامه منم بیشک از آن شصت یکی و هنگام انقضاء مدت مقاطعات فدانات و تخم با  
 فلاح و سایر مؤنث عمارت بی نقصان و خسارت تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه در خرج شایسته مجری شده به  
 هر یک کا و جفت با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار و باره و اسانده مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تعلل  
 و فردا اطلاع جابز و نقره طلعم تسلیم نواب خزانه دارند هر شغالی طلا مساوی چهار دینار ریاج و هر شغالی طلعم موازی دیناری

چون آب بود

و تعیین ضرب این فتو و در سایر ممالک ایچانی سمت عموم یافت و حکم شد تا عیار هفت نفوذ از زر و نقره که میان خلایق متداول  
 و رایج است بدین نسبت معین و مقرر گردانید و در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادله مجال زیاد و نقصان این  
 ذنبه و ارباب بلوک شیراز چون ولایات را مفاطعه کرده اند اعمال را زود و زحمت نرسانند و خطاب تقدیم و تسعیر بارهای بخند  
 و بعد ماکه در ارویکی از امر آء بزرگ بار ارباب شهرت و ثروت بکفالت و ضمانت مولیها دادند اجازت و انصراف و مقرر  
 یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت از پیش معتقد  
 و مقرر تسلیم و او نشدی و مستقر و سرفراز شدی و نصیحت خاقانی را القات نمودی طبیعت چون غرغزل هست غم زود  
 چون فرقه هست دم مال و مل من پس امارت و باسقا قی ملک از حکم بر لعی بر سادان ترخان متحرکشت و هر چند وجو بات  
 مفاطعه در محاسبه صاحب بلوک بموجب التون بلیکا مستغرق شده بود و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و  
 خرج و تصدیر برودات و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سمانی بر اه کلی حکومت معین  
 گشت تا گذارد که از مفاطعان بر رعایا ستمی رود و بطلیل و کثیر در مال تعلق سازد و بحقیقت در مدت این سه سال که زمان مفاطعه  
 بلوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورته نفعی و معنی اثبات در آخر این دو قرینه بطریق طرد و عکس مشاهده فاعدا لاجرم لطف  
 خود زبان ملک بنویزند تا بآن شرح آن واقعه علم بالصوره احوال ملوک مصر و تصاریف ایام ایشان  
 تا سیاق این اقوال در شورش تسعین و سی و شش سال بود لؤلؤ فهد و ما قال ذوالالباب التامضی الخ  
 مضی و احدینهم فقد عد بالالفیرش ملک اشرف و هو الاشرف نفسا و لکبا و الاروع بجاعه و سجا حاد  
 ادبا شعره لا یحب الزاد الامن الشفی و لا اکثر الامن فنه و سیوف چون صاحب دولت و بخت بود بر سر سلطنت  
 ممکن شد و در تصدی اعناق ایالت و امارت رای و رویت اناری نمود که ماثر آن تا اختتام ایام متظاهر باشد و هم در او بل  
 قلله سلطنت همت نامی بار بختلاص قلعه طرابلس از دیار فراعنه و بنگ معروف ساخت و در کم از دو ماه متخلص گردید و آن  
 قمار را الی الشار روان کرد و اولتک هم اللعنه و لهم نوه الذاد اساس قلعه مندم و اما عمارت منعم ساخت و در کنار  
 شهری بنا فرمود و آنرا هم بطرابلس موسوم کرد و مسکن اهل اسلام گشت و امر و از آنجا مشابیت حصن حرم و حصن ارم دارد و  
 در باغ هزار کل برود لیکن از شوره که کلی بر آید عجیب است چون بیخاتج توفیق در این فتوح مفتوح گشت معقوله فاتحه این سخاوت  
 با خلاص غرم بختلاص کل فرمود و آن معقلی رفیع و موطنی منع و قلعه عذرا و محصنه از صخره صفا بود زیاد از دویست هزار کفره و بجای  
 و از سالها و دراز باز مستو و خزاین عالم و از مکایب خرج و دست برد لیالی مسلم و طراز مباحات سکان بنیعی علم شعر لئالجله  
 یکنله من یجیره منبع یزود الظرف و هو کلیل و ساصله تحت التری و سملیه الی الییم فرغ لایناک  
 طولی نیمه اساس آن در قراره بحر بی پایان راسی و نیمه دیگر بر ساره ساحل را سخ و پیش آن خندق عین که عابرو هم در غربت

آن غاص شدی بریده و بارونی محض مجرب بر او بسته و دروازه را درمی از شبک آهین مقدار سه هزار من چنانکه بر منوال قفس طریقه است  
 بر التخیل بر می کشیدند فرو گذاشته ملک اشرف لشکری را مرتب کردند و اینکه افواج آن بر امواج بحر مپوشی گرفت تکاد التماوات یلفظون  
 منه و انشق الارض و خیز الجبال هتدا از آنجا سیزده هزار مالکیت خاص بودند ترکمانی که از بیم کشاد و تر  
 ایشان سماء ملک چون سیل لرزان بود و از کزار و سنان ایشان شهاب بر خود گذرانان و مقصد جانب فحول خپول و اعرف  
 اعراب پولاد هم برق تراوید و فرا بست با برق و باد مسافت میجستند و در ضحامت با کوه کردن افزای میگردان زمین با  
 روان چون نزدیک عک رسیدند آن ملائین ملائین الزمان سواد هم و خرن آنگاد الجبال عناد هتدا  
 با نخت فرعون و ثروت فارونی سلاط الله علیهم بیح عاید و صاعقه نمود و خشفه قارون و بلکه نرو و از سر استعمار و از دروا  
 و استهانت و مر از باران صدر تا دورات قدف ساختند و بجزر حصین که بیجا را شد الا اسکندر یی و سوخا و بو و ما و  
 این الجبال بیونا گسفت داشت پنا میدند و بر فرج و بیع و عاء جالینق و نصب عماد مجانیق و شق ناوک و بلارک و چرخ دور  
 پرتاب و قدف قواریر لفظ و آتش پرتاب محجب و مرتاب شدند و روزها مدافعت و محاربت را و سگرده بودند و دل بر برکت  
 خوش کرده ناگاه روزی در آتش و محاربت آن مدبر اسیری را از مسلمانان که در حبس بدمیداشتند بعضی سگت و منجیق تنها  
 پرتاب کردند هنوز در فضا هوا بود که اباض او کالعین المنقوش سلاشی گشت بعد از آن ملک اشرف را از شهاب  
 آن حالت و دوق بر تخفاف و جبارت ایشان با نره حفاظ با عصبت وین آفر خسته شد بموکدات ایمان شدند  
 مواثیق مسکت جست که تا خاک کله بر با و فغانند و باب تیغ آتش قدر ایشان نزنند دست از محاربت و پامی از شهابت  
 کشیده نزار و پس حکم فرمود تا محاذات بار و ستادان مرد و نقابان جلد چند جای آغاز خفه نقب کنند تا وقتی که از ما و را خنی  
 اجتیا زانند و بزیر بار و در سندانرا بجهر خشاب و الطاب بر بندند و بهنگام اشارت با تفاق تا مت را مندم سازند و نگردد  
 قصر دولت ایشانرا منخرم نقابان را ساد در مسام زمین راه می بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب  
 بساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف ستها بر کار کردند و در میان آن کرده و نما تعبیه رفت و ظاهر از در و ستها و کا  
 گرفتند تا از سبب نکت و تیر نامون باشد و از شکر تیر اندازان و نقابانرا کزین کرده در آن رفتند و آنرا چون کشیها بر  
 میراندند و جنگ میکرد از ساختن این اسباب چون فراخی روی نمود یا ساگرد تا بهترین از لشکری تو بره از رمل باورند  
 رفت و دست هزار تو بره حاصل شد یکبار در خندق انداختند چنانکه عم خندق انباشته گشت پس فرجها وزد ایاه از هم  
 بر مل و خاشاک در آنگذند بدین تدبیر آب بصحرای قادورا هکی کشاده و هوید شد و شکر را عبور مسلم و مهیا در مدت قامت  
 پنجاه و دور و ترتیب این طلسمات و ساختگی این جلیها در تفسیح مضائق و تفتیح مغالقی و هم دائق و سدم خادق و سست  
 تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز و لغز و دولت بود و بر عارض ایام زلف خیر فام  
 نصرت آتش در آن چو بهار زدند که دعائم و قوائم بار و بود لا محاله در یک ساعت براج مشیده و جبال موقده ایشان را طغف

سجد جواران عالیها سا علیها شعر کمال جمال انتم طول نزلنا قلی فی البنا اهلها و نزول کفره عکة چون ہی در شب کتبه  
 و مضطرب مانند خوف و فرغ و روع و فرغ غالب گشت و امن و خوشدلی غائب فاخذت اتم الرجعة فاصبحوا فی دارهم  
 جاپین لکرمصری از بر طرف قوه کرده و عمان ریز در رانند و آتش پل بران چارگان بخت فرنگیان سمان مینبار  
 بر روی آب جست جان روزی معده داشته بودند جدا که تو استند و گرا و ارجل تا خیزی بود عمان مساعت فوات دادند  
 فلما الحوا بانسنا اذا هم منها بر کصون ریا و دهنی هزار کافر اسیر کردند و قتل مضطرب تقدیم رسانیدن عرفتک  
 صبادا الاسود و لکن عرفتک صبادا الاسود من الشماخذان خزاین و جواهر و مته عنیت یافتند که ضبط آن دشمنان محاسب  
 و هم خارج افتاد و از جمله مواهب سالها بود تا قرب دو هزار مسلمان را بر زمین مقید داشته بودند دوری آهین بران محسوس  
 حافظ و حارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می ارد و اربازن و فرزند و خواسته و متعلقان از زجر و سی و اسرو نفعی از او می  
 و آن مجربان که از نور و صیا و نسیم صبا مجور و مجربل زنده در کور بودند خلاص و راحت بل نشاء ثانیه یافتند ای بسا کور  
 که در جبهه خطاط رسیده بود و جوان بنزل کبول پیوسته و کبول در مر صد شیخخت با عمر فرو کرده باری چنان ملکی مر اکب و موا  
 سلاطین سلف بنوا حی و اقطاران رسیده بود و خیال ملک آن بر سطح منجلیه هیچ پادشاه کامکار نگذاشته مسخر و متیر گشت و  
 بشارة مزید رونق اسلام و قوه دین محمد علیه الصلوة و السلام را ذکر این فتح با صباد و دو بر اطراف عمان و عمان جهان دان  
 و ذلک فی شهر ربه ثعین و ثمانه و این نصیده در شرح این فتح نامدار نشاء یکی از فضلا و عصر مثل حسب احوال مدت محم  
 و کیفیت احوال چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد شعر الحمد لله ذلک القحیب و عز البکر بن المصطفی العجیب  
 هذا الذی کانت الافلاک لو طیبت و وید فی التوم لا استخیر من الطالب ما بعد عکة اذ هذت فواعدها هک  
 و شدت علیها کف مغضوب لیس من بعدها لیکم اذ حیرت فی البر و البحر ما بنی سوی الهرب کانت تخلفها اما  
 و نری ان التفکر فیها اعجب العجب اما الحروب فکرم فدا نجات فنا شاب الولیدها هاهو له و لیس سوران بر  
 و بحر حول ساخنها دار ازانها نای من العطب خوفاء امتع سونها و لکنه غلب الکاه و افوا علی التوب مصغ  
 و صفاح حوله سف من الرماح و ابراج مر الیلک کاتما کل بریح حوله فلک من الجانین برمی الارض بالسهب  
 صاجلتها جنود الله تقدمها غضبان لله لا لملك والنیب لبث الی ان ترد الوجه عن ایم بدعور رب العلی  
 سخانه باب کور ما و در ماها قبلها ملک جم جوش فلنظفر لم یصیب لیلته ملکه بلج و ایله نال الذ  
 لم یسله الناس فی الحطب لم یرض منه الا الذی بعدت للبحر منها ملوک العجم و العرب فاصح و هی فی بحرین  
 ما بین مضطرب نار و مضطرب جنب من المزلک ترک الحرب عندهم عار و احمهم صوب من الوصب خاصوا الیها  
 الرزی و البحر فاستبته الامران و خلفا فی الحال والنصب تقوهم فلم یزل بناهم فی ذلک الا فی برجا غیر  
 منقلب نسلوها فلم یحل الرقابها من قتلک منهم و کف سوب امواها فلم یذفع و قد نبوا عنها منا حیرهم



شيئا ولم يذب يا يوم علكه قد انبت ما سفت به الفلج وما فخر خط الكيب لم يبلغ النطق بعد الكفر فلي كما عنه  
 تقوم به للبحر والخطيب كانت مثايلك الايام عن ايم الحمد لله شاهدنا لك عركيب وطلع الله خن النصر وابندر  
 طلائع الفلج بين التمر والفضيب واشرف المصطفى الهادي البشير على ما سلف لاشرف السلطان من قرب و  
 ساتري الارض سر الريح سمفه فالتر في طرب والفر في حرب وخاصيت البيض في بحر الزمان وما ابدت من البحر  
 الاسا والخضب وقاض نرا الفيا في ندي اعينهم كانتا شطن هوى الى قلب نولت وهي ندي من حوهم  
 قرادها الریح في الاشران والذهب لخرن الى البحر حبر من دماهم فراح كالريح اذ قتلاه كالجيب وذابن حرمها  
 عنهم حديدهم وقدمهم به ندر ايد الرهب نجت فطقت فيهم فواضها قلا وعفت حاويها عن السلب كواثر  
 بطلا كما الطود فذبطت حواسه قدا كالتزل الخرب كانته وسنان الريح يطلبه برح هوى وذاه كوكب اللقب  
 ذنرك با ملك الدنيا قد شرفت تلك الممالك واسعلت على الرب اغضبت عناد عسول اذ بدلام لله ابي رجع في  
 النضب ما بعد علكه اذ لانت عن كفاها لذيك نبي نافية على نصيب فانفض الى الارض فالتينا باجمعها مدت  
 اليك نواصيها بالانقب كمد دعوت وهي في سير العدى نفا صبا للذوق لم نسمع ولم نجيب كنهها باصلاح الدين  
 معقدا بان من صلاح الدين لم نجيب اسلت فيها كاسالت دما ودم من قبل جزاها بحر امير الزهب اذ رك  
 ما صلاح الدين بعصبت من سلب طوا الله في اللقب فضنها بالساحير الخريف امام اسوارها في حبل  
 لجب وجننها بجوس كالسبول على انا لها بين اجاور المصيب موعنة نصوا الخافها قلت للبحر والكفر فيها  
 كل نصيب فذنت صحتها بالرحف فاصطربت وعبا واهوت بخديها الى الرب وعنت البيض في الاعراق فل  
 ارجاؤها لعت منها مع اللقب ولظن بالذوال اسوار فانبهت طيبا ولولا دما العوم لم تطرب وبرزت  
 كل خور كاعب نرت لها الزوين فقد شفت بلا طرب بانك وقد جاوزنا نائرا فخذت موع الهدى في يدك  
 جوارها الجنب فلو ابروج البيوت التي تغفلهم فاستعلمتم فلم تظن ولم تهيب واخرنهم ولكن الشيف لكي  
 لا يلجى احد منهم الى الحرب وجات الثا في ارجائها وعلت فاطقات ما يصدر الدين من كريب اخذت با  
 لهب تلك البروج فقد كانت سعلها حمال الحبيب وفتك البحر مناهم من حبر من بلقاءه من فوميه بالويل والحرب  
 وممت النعمة العظمى وقد ملكت بفتح صور بالحصير ولا نصيب لثان في ان كلامها ما جمعت صليبه الكفر لافقا  
 والشيب لما ران اخنها بالامس فدر حيت كان الخراب لما اعدى من الحرب ان لم يكن لم لون فطام نصيبا  
 بهما اليها والاسر اللقب فانه اعطى الملك لبر وابدرت لك السعادة ملك البحر فان يظ من كان  
 مبداه عكا وصور معا فالصين دنا الكفة من حليب سمايلك الملك حتى ان منه على الثريا فعد  
 ممدوده الطنب فللا برحت عزير النصر مبهما بكل فيج فيرب السخ سر نصيب

خیرین

و در بهار آینه سده امدی و تسعین و شصت و شصت قلعہ روم و استرال قد نشینان آن بوم را جامعا بین غردین و فاطما جتہ  
 الجنبین دہشتہ و قالی این قوت ساخت قلعہ کہ حراس آن بمنزہ ملاکت میشوند و آسمان را در محادات آن کبر  
 برعت نمی ستونند و بزبان حال با نگره قلعہ کردون مکتب شعر عطیست با بنف شایخ و ناولت بدایلی لکنا فاعلنا  
 غیر فاطمہ بعد از دو ماه مدت تاخیر و کت جتہ سنجیر آن سلطان کریم میر لولقد و فخر المرء فی کرم و غیر ایشان را و قبضہ  
 خسار و اسار کشید و الخشا بالناضین منهم الباقین فجلنا ہا نکال الیابین بدینہا و ما خلت ہا و مو عظیمہ  
 للتفین و نسوا این قوت نامہ کہ ملک اشرف صلاح الدین خلیل شی صادم الدین ربک میر محسن زشتہ بود و قلم آمد و بی  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم اخوہ خلیل ابن فلاون بعلم مجلیس الامیر الاجل الکبیر الاعز الاخص الاوحدی المرصی المحبب  
 المختار صارم الدین مجد الامراء مفر الخواص عضد الملوک و السلاطین خصہ اللہ بالبشر الی الخصال الاسلام  
 فی برود ہا و فابلہا الالسنہ لیکر ہا و القلوب باخلاصہا و الجاہ بیجود ہا و ذلک اتنا نازنا فلعنہ  
 الزوم الی ما زفت الیہا ہم الممالک و لا طرف نحو جہا ہا السالک بحسب ما من اشرف علیہا و استخفی الخوم  
 و یالہا التاظر لہا شایخہ کالجوم یکفہا نھان احدهما القرب و یخاطبہا سوران ادنا ہا الجبال الراسیاء  
 فین اشرف علیہا مواکبنا المصورہ و حیویننا المجرورہ نوطات ہضابہا و ذلک صعبا ہا و ظہر ہا من  
 المینۃ طفر ہا و انابہا و لقد کان لهم فین ماضی اہۃ فلم یکنوا من المصیرین و اندر ظل بجاہنا المصورہ  
 قبل و بیاہنا سطر المنذین و نخلی عنہم مرجان بقرہم من التشار و بقرہم و بینت لهم المہلک بعینہ  
 الخا احد من المینۃ بیجہم و اذین لهم الشیطان اعالمہم و سبع فی میدان الضلالۃ اما لم فلتا زارت البقار  
 نکص علی غیبہ و ترک کلامہم بعض من التدرم بدبہ و اصدنا و فدا شرف باعلامنا المصورہ جو  
 دخلی بالذین الحمدی ہنا کبہا و اصحت با غیر اہل ما لیکننا الزوم مفرہ و اصیبت لیلنا الحور  
 الخنا بعد ما کان لفرط الضرۃ ضرہ قلبا خذ اعز اللہ خطہ من ہذہ البشری الی ہی ربی الماحل لکن  
 المفیم و زاد الزاحل و الخجل یدہ اللہ سمعہ لما بر دعیہا بعد ہا من انباء الفوج و یعلم ان اللہ تعالی  
 قد جعل سیوما علی من کفر دعوہ نوح و کان القمق المبارک یوم السبنا السابع من شہر جمادی الآخر  
 سنہ امدی و تسعین و شصت و شصت بالسیف و اللہ اعلم چون عرصات آن دیار از لوث شرک ان کفرہ پاک شد طواف  
 مسلمانان را و آساکن کر و سید و مواضع کفر و عبادات صوامع ایمان و عبادات کت چون این مقامات مشہور بر آید  
 او مسطور شد و آید کار نامہ کوہ امار معی مسکورا و معلوم و مذکور و کان ذلک فی الکتاب تطویرا و بعض شر و ضراب فعدہ  
 حرکت آمد و در کار عادت خود در ہدم اساس دولت و کدیر کاس امنیت و وضع اثواب سلامت و ستاد ابواب ہمت  
 بنو و نائب مشیر و مشار الیہ و تقدیر افاق و تعمیر بیدہ بود و ملک اشرف اورا عم بنو لولقد و لکن عم غم النفس منہ

# قتل ملک اشرف و حکومت ناصرالدین

تاریخ

بگویم که ملک اشرف اورا قصد می خواهد اندیشید با دوازده میر مقدم ایشان لاجپن که بفرط شهامت و کفایت از انکاه مستثنی بود و قراستور و آق سنقر مواضع کرد و واتی نعمت را که یوسف مصر مکارم بود با غیر معارضه و معاوضه زود بل خطا زود مقام دنیا وی بفرخت و بعضی اوقات که با دوسه علامان بشکار مرغان رفته بود و اسار کرده بر سر او را ندانند با طعام که اشتغال داشت چون ایسا زاننده و سر نخنده فرمان می پنداشت تصور تصور و تحیل تحیل از ایشان که حساب بود بیدره مبارک نمود و تیغ را ندوسه است فلم که ملک را قلم کرد و خود را در صدر مشهور کالتار علی عیلم لاجپن نام نام کا اورا با تمام رسانید شعر که زال هذا الدهر فانی و انشرف لبان اروق الفوم او کان لثاقه هذه الاتعه فی سابع شهر محرم الحرام سنه ثلث و تسعين و ستمائة و مدت ملک او هزار روز بود بعت هزار عشو و دین چرخ بر نفس که یکی بصدق آن کند با کسی و فاکر و الذین صبروا و ابتغوا وجه ربهم و اقاموا الصلوة و اتفقوا بما اوزناهم سیرا و علانیه و کما یدرون بالکسبه السیئه اولئک لهم عقیب الذاری چون تدر و مناسب حرکات روح اشرف بمضرب با مفرات لاجپن و مجلب شهباز قهر و غدا را امید شد بیدره که موقد آتش آن فتنه بود برادرش ملک ناصر الدین محمد را که در تن ساکی بود بر سریر مملکت نشاند و خود سرور و بجا و رشید در کار ملک و لشکر و ملقب شد ملک العا بر اما بتقدیر قافه ایام استیلاء او در قافه چون ابرتا بتان اندک بقا و مثال آفتاب زشتان بی وفا و مانند برق خامطف و بیخ صاف نمود که در چون جان شیرین بر کز در چون خیال زار زور و مانند مواجید غرور چون طبع شباب در شباب و بر صفت وفا و غایات بی ثبات بواری شعرای الذی با و خرها ککاین بدو الی اناس من اناس چون کیمال بر نهال بگدشت کتب و علامان ملک اشرف از لاجپن در مواضع سخن چنین شدند بعد از آنکه بیدره قدر اخفاز و دست و کار حضرت و اذالت حشمت و اذالت حق نعمت روا داشت و روز مره و الذین بنقضوا عهد الله من بعد ميثاقه و يقطعون ما امر الله به ان يوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء العذاب لکنهم لم یؤمنوا بالله حقیقتا و انما وعز و استقلال و اترجج بلامترجج است این بر دست آویز ستیزه و طواح الحاح خود ساختند لاجپن با ایشان متفق و منطبق گشته لشکر کشیدند عاقبت لاجپن که پشت سپاه و روسی رزنده مقربان درگاه بود از میان نگران کرد و کتب و قاصصی از خاکسپان ملک اشرف هجوم کردند بیدره غافل از فلک تذخوی و زمانه تنه جوی بیک چشم زدا و در جوف زمین منزلی آبادان مهیا ساخت و او سرور و وجه جهان بینی بست فرود گرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاجپن فاندسکر و مقدم بر هر میر و صفد گشت چنین که پند که این کتب و قاصص بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کتب و قاصص بزرگ بوقت محاربت با میان اسیر گرفته و تبین را بعد مطاوعت بر اعدا و کتب و قاصص در عهد کتب و قاصص در شهر سنه خمس و تسعين و ستمائة جزر و مژر نیل بغایت رسیده و تخطی واقع شد که بعد از آن یوسف علیه السلام جان صفت نشان نمید و نه در او ایل یک اردب مصری را که تغاری و نیم باشد از اصناف حرمات سید درم با بود بعد از آن وقت خود چون و فادر جان نیافت شد از ثغات روایت است که صد و هشت هزار نفر محرق

راست از تاریخ لاجپن  
 العینی و صورتی که لاجپن  
 ابی القاسم شعوب  
 و در نزدی نبی لاجپن  
 از سی الذی با و خرها  
 اناس من اناس  
 لا بدوم فاقنا فی کت  
 و انما وعز و استقلال  
 و اذالت حشمت و اذالت  
 و اذالت حشمت و اذالت  
 و اذالت حشمت و اذالت

مصری از فرط جدوبت و عدم پرسی شدند و موتی را در هر نواحی و صناع بر مثال جیف و صناع در اغوار و کوشا بر سر کوه علی  
 و چون زراعت و حراش مصر بآب ابریل ز غارت نبرش مطار ابر در ابر بعد التید و الجوز تخم می پاشند و بی موت سق و مزید سق با آب  
 و ببلوغ رسد لاجرم اتفاق امحال و تحلل امحال و عبا و قحط آنجا زیاد تر است سید و در هنگام استماع این روایت در ترجیح شیراز بر  
 از اطباء خاطر بر زبان خار گذاشت لولفند ما نبل یلکه منا غاض نیلکه با اهل مصر قفسبا که من النیل شیراز قفسبا  
 لهما از جاده مطر بقول عن کل نیل انت خجی بعد از دو سال که مدت فطام طفل باشد امر او لکریان عروس سلطنت مصری را چندی  
 کنج بلاولی بود با لایمن عقد مزاجت سبند فرقت الیه عقیله الملك و اجمع علیه از کان الحصره و اذعن الکمل  
 بالسمع و الظاعیر و صروفه مطا و عینه جهدا لفضل و الطلاق چین چون بینه منت کتوبت پای بند بود و متی و درست چشم  
 کشاده و از دست تربیش دست نشین گشته و کیرا چین صیدی شده از قصد او چون شبها در زیر کلاه دیده بر دهنش بود  
 شواغ حقوق و ذرائع عموم متعرض گشت و راه داد تا میکوشیده بدمش رفت و از آنجا بقلعه صلیبی از بلاد حوران پناهنده  
 و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او ماند لا چین چون از شواغل ساحت اندرون پاک کرده و بتغیذ او امر سلطنت و تمشیت امور  
 ممالک پر دخت و حقیقت صراحتی موفور و شوکت و باسی تام داشت چون از تاسیس ضوابط مملکت داری و تائید مبانی سبزی  
 فارغ شد خواست تاسیس را مستخلص کرده و صراف مملکت مصر گرداند و انظراف را از طغاة بی باک ارمن پاک لکری آریه سوره آن  
 صرب که داند بنفس خود که شیری بود و و غالب سبزه خویش با زبان بل شمشیر در مواجی صبر که بهر ذاتی نمانان لولفند عقیله اذاعه و  
 کوشه خوف غداه و الخجج سموله خشم نمود چون از طرفین مکارحت و مکارحت نهایت کشید شعر و لعیظون الابطال  
 یفعلها فالسها بعم و افعال العرب بمقدار نیمه انان طرف نبر با قلاع هفت کا نه تل حمدون سر و مذکا حمص مرعش شغلان  
 تقیر و آاد که هر یک حصنی عاصی و معقلی آبی مثل بر اعمال و مشجون بال و در حال بود مسخر گردانید و از ابا زوزنه ممالک چون  
 پادشاه جهان غازان محمود بدیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد ابن الملك المنصور سیف الدین قلاوون العی کسور گشت چنانکه  
 در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن ناگور نام جلاش فرصتی نمود و تامت التراع کرد و بیرون قلعه شغلان که در قیصر  
 مسلمانان باند حاصل کارا که سال با خرن کشید که باز رؤس اجناد و وجه هند و پیشانی سپه و ارارانه خود بینی پیش آوردند  
 و اتفاق کرده و در طلب تاریک چشم زو آرا م بنا قند و زمان فرصت کوش داشته و رفتیش کم پیش احوال احوال سلوی است  
 بر زمین مسووند تا بدستان لایمن را از میان محصنه مملکت در شبکه هلاکت آوردند بهیت اول فسون و بد فلک او کوه بود  
 از بر بنی ارشوی اول فسون فرس اول برقی و این پاشند پیش مرغ چون صید شد بقدر تبرید خویش باز مملکت ناصر را در شوم  
 سده سبع و تسعین و ششاد او امر صیبت مستحکم گردانیدند و خاصر ایام از حساب سلطنت او شمارها گرفت و این احوال و تقبالت  
 که ذکر آن تقدیم یافت در ده چهار سال وی نمود لولفند اگر چهار سال است و در چهل هزار نماند کسی در جهان پذیر شرح قران  
 نحسین و برج سرطان و تبایح افات ان سبحان مبدع هذه الافال الله الله بما یبدع من کما لا یسید

وَمِنْ جَزَائِرِ الْجَبَلِ الدَّيْبَةُ السُّدَّةُ لِلْمُرَّةِ الدَّقِيقَةِ وَالْإِنَارَةُ الصُّوْبَةُ هِيَ لَهَا عَيْنٌ الْحَرْفِيُّ وَاللَّيْلِيُّ الْوَالِدِيُّ لَمْ يَأْتِ فِي تَوْنٍ  
 بَارِبُهُ بِنَارٍ لَنَا مِمَّ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ جَلَّهَا فِي السَّعَادَةِ وَالنُّوْسَةُ لِعَالَمِ الْكَوْنِ  
 وَالْفَسَادِ مُوْتَرَاتٍ وَفِي الْمَنَاجِبِ وَالْإِتْصَالِ ابْتِدَاءً عِنْدَ مَدَارِجِ الْأَبْرَجِ لِلْحَصَانِ مَوْتَرَاتٍ فَتَرَى  
 الشَّمْسَ فِي وَسْطِ نِظَامِ الْكَلِّ عَلَيْهِ لِكِرِّ الْجَدِّ بَدِينِ وَتَبَاعِ الْفُضُولِ وَمِنْهَا مَصِيلُ كَمَا لَوْ الْوَالِدِيَّةُ  
 الثَّلَاثُ الْخَيْرُ مَحْصُولُ تَكْلُفِ الْكَوَاكِبِ مَلَائِسِ الْبَهَاءِ وَالْأَنْوَارِ وَهِيَ بَيْنَهَا كَأَنَّ لَيْلِيكَ ذِي الْأَمْنِ  
 فَالْمُزَيِّي فِي مَمْلُوكِيهَا فَخِي مَحْكَمَةُ السَّرْعِ الْأَمْرِ لِلْأَصِيلِ وَالْفَرْعِ بِالْعَدْلِ وَالْإِضْطِافِ  
 وَالْوَرَعِ وَالْعِفَافِ وَالرِّيْحُ فَوْقَ رَأْسِهَا صَاحِبُ السَّيْفِ السَّلُولِ ذُو الْإِنْفِاقِ وَالْإِحْجَافِ وَالزُّهْرَةُ  
 تَحْتَ مَنْظَرِهَا مَوْفِقُ الْأَحْمَانِ ضَارِبَةُ الْعِيدَانِ وَعَطَارِدُ الْفَارِدِ كَلْبُ الدِّيَوَانِ وَمُنْشَى  
 الْحِكْمَةِ وَالْبَيَانِ وَالْبِكْوَانِ الْمُعْتَرَفُ هَمَانُ الْعِمَارَةِ وَمَرْزَبَانُ الضَّبَاعِ الْخَافِظُ لِلسَّبَابِ الْفَالْعِ  
 عَرَبِيَّةِ الضَّبَاعِ وَالْفَرْوَالِي الْأَكْوَانِ صَبَاحُ الْأَلْوَانِ فَارِسُ الْمِيدَانِ وَالضَّلُوعُ عَلَى بَيْتِهِ مُشْرِي  
 قَلَمَاتِ الرِّسَالَةِ وَعَلَى صَحَابِيهِ الَّذِينَ خَتَمَ بِقَوْلِهِ أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ بَاتِمِهِمْ أَفْدَتِهِمْ هُنْدِيَّتِهِمْ وَسَلَّمَتْ قَلَمًا  
 مَسَاحَاتِ عَرْضَتِهَا وَطَوَّعَانِ بَعْدَ عِلْمِيَّاتِ وَالْعِلْمُ حِفْظٌ لِلْمَسَاحَاتِ حَسْبُهَا وَتَمْرِيلُ وَضَرْبُ  
 تَقْسِيمُ وَكَاتِبَانِ وَسُطُوْعَاتِهِ وَبَسْتُ وَقَوْمُهَا دَانِدَانِ مَجَازِيهَا سَعْدُ وَنَحْسُ نَجْمُهَا وَشَامِدَانِ رِيكَاتِهَا وَوَضْعُ سَمِيرِهَا  
 عِلْمُهَا أَسَادَانِ حَادِقُ وَتَهْمَانِ فَاتِقُ دُرُوسُهَا صِنَاعِهَا زَانُورُهَا وَوَالِدِهَا جِينِهَا أَرُوهُ أَمَّا قُرْآنُ نَحْسِينِهَا تَامَرُهَا  
 زِيَادَةُهَا سَمِيرُهَا مَعَالِدُهَا وَتَرْبِيعُهَا كَيْفُهَا جُونُ ضَعِيفُهَا حَالُهَا شَدِيدُهَا دُرُوسُهَا مَعَالِدُهَا وَوَالِدِهَا بَارِبَانِ مَقْدَمَاتُهَا  
 رُوحُهَا حَسَابُهَا نَجْمُهَا دَرِيَاخُهَا رُوسُهَا شَبْدَةُهَا سَمِيرُهَا مَاهُ رَجَبُهَا سَمِيرُهَا ثَمَانُهَا وَسَعِينُهَا وَتَمْرَةُهَا مَعَالِدُهَا وَوَالِدُهَا كَيْفُهَا  
 عَمَلُهَا قُرْآنُهَا وَوَصُورُهَا رَيْحُهَا وَوَضْعُهَا فَلَكَاتُهَا بِرَبِّهَا جَسَابِيهَا بَارِبَانِهَا مِمَّهَا بَابُهَا بِنِصْفِهَا حَبِيبَتُهَا أَنْ عِلْمُهَا كَرُوْدُهَا أَنْشَاءُهَا تَطَلُّعُهَا  
 الْعَبْرُوتُهَا وَذَنَا طَالِعُهَا قُرْآنُهَا الرِّيْحُ وَوَجْهُهَا فِي مَجْرِبِهَا سَمِيرُهَا ثَمَانُهَا كَانَ زُحَلُهَا فِي حَكْمَاهَا وَالرِّيْحُ حُرُوسُهَا  
 عَلَى بَيْتِهَا الرِّيْحُ لِأَنَّهُ أَسْرَعُ حَرَكَةٍ فَحَصَلَ أَنَّ دَقِيقَةَ سَاعَةِ الْجَدِّ وَنَفْسَانَهُ مِنْ سَاعَةِ بَيْتِهَا الْبَيْتِ  
 هُوَ وَكَوَيْفُهَا مَبْنِيهَا وَهُوَ سَاعَةُ الْفَرَانِ صَمِيحَانُهَا فِي يَمِينِهَا فَخَرَجَ سِرُّهَا وَهُوَ الدَّائِرُ مِنَ الْعَلَاكِ مَنْدُطُوعُهَا الْمَقْبَرُ  
 إِلَى الْفَرَانِ أَخَذَ نَاجِرُهَا الشَّمْسُ لِأَنَّهُ نَهَارِيٌّ وَقَوْمَتَا الشَّمْسِ بِلُطْفِهَا الْفَرَانِ فَكَانَ حَامِطًا لَهَا مِثْلَ بَلَدِهَا  
 لَوْ أَنَّ زِدَانَهُ عَلَى الدَّوَائِرِ فَبَلَغَ مَرَكِبُهَا وَهُوَ مَطَالِعُهَا الطَّالِعُ فَوَسَّنَاهُ مَطَالِعُهَا الْبَلَدُ فَخَرَجَ طَالِعُهَا الْفَرَانِ بَرَجُهَا  
 الشَّرْطَانِ رُكُومُهَا نَفْسَانُهَا مِنْ مَطَالِعِهَا الطَّالِعِ الَّذِي هُوَ مَرَكِبُهَا وَهُوَ مَطَالِعُهَا الْعَائِرُ فَوَسَّنَاهُ بِالْكَوْنِ الشَّرْطَانِ بَرَجُهَا  
 بَرَجُهَا مَسْمُومًا مَطَالِعُهَا الطَّالِعِ الَّذِي هُوَ مَرَكِبُهَا أَخَذَ نَظَرَهُ مَكَانَ سَمِيرُهَا وَأَخَذَ نَظَرَهُ مَطَالِعُهَا الْبَلَدِ فَكَانَ رُكُومًا مَطَالِعُهَا الْبَلَدِ  
 فَخَرَجَ بِرُضَاعَتِهَا قَبْلَهُ لَمْ يَكُنْ مَطَالِعُهَا الْمَضَاعِفُ مِنْ مَطَالِعِهَا الْبَلَدِ فَخَرَجَ بِرُضَاعَتِهَا مَطَالِعُهَا الَّذِي هُوَ مَرَكِبُهَا

قول



و نیز نقصانی مغز معاینه دیدند و خلایق از نیت عقل و فرط قحط در مخانه و در ممالک پادشاه خصوصاً حال فارس آب از روی کاروان  
برفت و خرمن امیدها بر باد آمد حال قزاقان و انار علی شغیر یا رنمود از شستوی سنوی کسی حاصل نذیه و ضیف سیف را نیز سال  
مسکه جاتی نذا و مردم در طلب مان بجان رسیدند و خلایق نامعد و مفرح آفت جوع گشته عوام گاه و بیگاه پنجه و آگامار قضیه  
التسحر هو الله نغیر زمان و بر حکام نغیر کمان و با لغت ایشان و در خصی اسرار مملوده در دنیا یافت میشد تا مدت چهل روز  
هیات مان چون نشان غمنا و غمب روی از بنیندگان بنفست و جز قرصه خورشید و ماه از ان یاد کاری نماند هیچ آفریده را  
در شایع انواع وقت که قیمتی تر از اقطاع یا قوت بود و با قوت حیوة مقابل میش گذاریدن ممکن نشد و گمان نوانیان بی یوم  
ذبی مستخبر از تراحم ناتوانان و بنویایان مسبه کشت اشباع متصور نشد مگر در صورتی قایده و من و مسکوی نذیه نذا لاد  
سوره مائده مردم چون موراز سایه فلک و از طلب گشتند و طبع صفت مقام در پس نا نوی اندوه و کرب گرفتند چون نوبت  
ببار در رسید وقت حرارت تبیح شد و باقی عظیم مستقب این بلاه الیم بطور پوست و با آنکه ملازمت میان قحط و دو با محسوس  
لَوْ لَقِينَهُمْ ذَا عُلَاقٍ لَأَكَلُوا مِنْهُ عُلَاقًا وَغَلَبَتِ عَلَيْهِمُ الْغُلُوبُ وَكَانَ الرَّحْمَنُ غَوِيًّا وَكَانَ الْيَوْمَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابٌ مُّهِينٌ  
قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طری منقو و کرد و طوایف بد کیرا فذیه خیر معما و مزاج بل سفر حال و منافی احسا  
علی الاضطرار اشغال نمایند تا کیموسات رده و اخلاط فاسده مؤدی با مرض مختلفه نوله کند و آب و هوا ان خطه واسطه مجاورت  
عفونت و فساد مواد فاسد و متعفن شود پس در انزجیه امتحان تاثیر تا اثری بین ظاهر کرد و چنانچه اندکی مشک در جانی باشد چون  
بر آنجا آن حکیف شود آن را نکه مساقی تام بقوه شامه که مودوع است در مقدمه و مانع رسدنی انکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد  
ولا محاله و باقی شیخ شایع شود نعوذ بالله من عفوان و التمان و و با نهد و عدلان الله هو بلک من سر حجه که عینا موت امر بود  
از استلاء و موسی استیلا یافت و اطبا از معالجت آن عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن زیاد مانه چاه هزارتن بدین طقت  
ورگد شدند و در اندک مدت جوانان کل روی نقشه موسی سر و قد لاله رضا لولفیه مثل العرعری بحل الاذالبتن و قوف نرسید  
چهره را در نقاب تراب کشیدند و قامت را در مضجیح لحد خوابانیدند و بر یاد بسزیه خط شان بیس که با دیده باران بر خوانده طبت  
چون ابر بهاری بروم زار بکرم بر خاک تو با بکه و کربا بر افعال الله فعالی افلا یرون انی فانی الارض فنفسها من  
طرافها و قیل فی تمبیره انهما موت الثبان و التصبیان و در مرثی آن جوانان که بکام نرسیده در کام از روی  
مرک افتادند این ابیات گفته مشهور لغت با ادهر ان الموت قلدیننا و لاشک ان الموت للناس بیجمع فلا  
العلم متاع ولا الجهد دافع ولا الملك یفدیه ولا المال ینفع سوا علی جمع الالام مصابنه و لکن علی  
الثبان ذلک اوجع و احسرا ان نهرب اللحد الثری شووس خندد فی الجیش نطلع تکفیر فی تحب الجح  
بته مدود کفص الثبان فی الرض زرع و بعبتر صنع فلاحه منجد و کان له میل العبر نضع آیا  
حجابا یصل الفرس نلیما و محضرة الاوردانی لبنت نظیم الارحیم الله الشبهه حیثما اصول

آئینہما عن القلب تفلح و چند افراد و کبار علماء نامہ مبارقا رحمت کرؤ قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم  
 ان الله لا يبيض العلم انما يبييضه من الناس ولكن يبيض العلماء حتى اذا لم يبق على الارض الا الناس رؤسا  
 جنها لا فسئلوا فاقفوا بغير علم فسلوا واصلوا المولفين ولا تنفع الاذاب والعلوم والحجى وصاحبها عند  
 الكمال بشو كآمان لغمان الحكم وابنه وكلهم تحت التراب صموت ودر تصاعيف جرفاه مولانا علامه  
 العلماء العالم فخر الله والدين احمد بن ابراهيم الشهور بالفضل والجود والاحسان اسكنه الله  
 تعالى مجوده الجنان شيراز سيد محرابين طور اين تعزيت نامہ سجدت مولانا اعظم قاضي قضاة السنين  
 ركن الله والدين دام وسناع واريف طيله وعوارف وبيله وطلبه وجمع موالي قال ردهم الله اليان  
 قال اصدر كروم وشح بغير بدائع وريح نوادر و ايام هما والقلب بتا كاوريد الطويحي الجني والوئبي الهميت العبري و  
 هي هين متسفة النظام كاللايت شعر عز الله انصار الوالي كابر ناده الود الموالى وينفى ركن روضهم  
 وجمعهم على الايام والى ويعل فدر من اضحى كروح به يحيى لنا علم الاوالب ويطلع بين فادهم سراج  
 به يجلوا لنا ظلم اللبالي فيهم يحيى نمر العبايه وفتحهم يقين زهر العباي شعوس شرفها افان فضل  
 جود روضها من صوب حالي سفاهم في صدار اواد ملك لفظها كبة العرب غيا نامين زمان كنت  
 بعين الاوبى وايدى العربى فصرنا اذا اصابتى سهام تكثرنا اتصال على الصالى الداعي ليداور  
 دوله في الراعي الزمام صبغهم ببلع عبوديه ودعاء اصفى من الزاج الثمول صفت برنج التمال وبعرض  
 خلاصا انهم من ورد الحدود زينت بالبحر والدلال ثم التراع والالتباع الى الالاجههم وروا  
 لا يبع للافلام رصفه ولا ليدى الافهام رصفه والحال انه في مجرى كوش اشواهم ورجع ذكرا خلاصهم  
 مصغى كاشتر من ربيع الضامير شارب وفي الاثينا بصغو وادهم ووصف غمودهم مصغى كافان بالمر  
 في الدهر طالب وفي معاناو المنار في كيناهم مصغى كاري الجنان في دل حاج وفي التكلف على الصفا  
 عنهم مصغى كنجيد الرضى بغير معالج لا يشيم على الافق الا وبيض برى من جانيهم غير عراب ولا بستم  
 انفاس لصبا الاثيم عراب كرمصغى وما بعدا لعينه من عراب ان حطرت في خاطره سوى تذكر ضايلهم  
 قال فداجان وان تمثل في ناظره غير بصور تخالفتهم خال انه خيال انا بعد مما اتفق للعبدان  
 كان مدق اتفق فيهما من الصبر عده يعنى على فدى الزمان في رضاء الفراق وبوفد القلب بنا والفضا  
 من مضى الاثينان ورجى ليله ببا سير عدا ورجى قلبه وعدا فبما نبي عراب حوشيم بانكر نهاب  
 لو نكس عليه القلوب لا الجوب ما يطاب شعر قلده الزمان بار جوان وعاد سبانه خيال عيبلا  
 بان بحر الفضل نصب مآده وروض الكرم ذهب مآده شعر موى من اذا فكرت في الخلق كلهم

ساكنة العربى  
 ليدعلم



وَلَوْ نَظَرْنَا لَهُ لَبَيَّنَّاهُ مَضَىٰ مِنْ إِذَا مَا أَعُوذَ الْعِلْمَ وَالنَّدَىٰ أَجْمَعًا جَمَاعًا مِنْ بَدِيهِ وَفِيهِ أَنْخَفَ بَدَا الْعِلْمَ فِي  
 اسْفَارِهِ وَأَبَادَ عَمُودَ الصَّخْرِ فِي اسْفَارِهِ نَدَىٰ جَوْدِي الْجُودِ وَالْجِلْمِ وَأَنْفَرَضَ عَالَمَ الْوَرَعِ وَالْعِلْمِ  
 اِتِّكَسَ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ وَكَسَدَتْ سُوْقُ الْعُلَمَاءِ وَالْفَضْلَاءِ شَعْرُ وَحَسَّتْ بِأَجْحَانِ حَوَالِي أحوالی وَأَبْجُ بَابٌ عَنْ تِيَامِي  
 وَأَمْفَالٍ يَعْنِي بَعُولِي النَّبِيِّ يَعْنِي مَدْعَىٰ مَوْلَانَا السَّعِيدِ سُلْطَانِ الْعُلَمَاءِ الْمُخَفِّينَ بِمَالِ الْأَيْمَةِ الْمُجْتَهِدِينَ  
 كَأَيْفِ عُلُومِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فَخَرَّ الْمَلِكَةُ وَالَّذِينَ تَحَبُّهُ وَأَعْنَاضُ عَنْ مَضِيهِ الَّذِي تَرَاهُ الْخَلْدَ وَجِبَهُ  
 شَعْرَكَاتِي لِلْحَلِّ بِسَمْعِي نَعْبَهُ نَضَلْتُ وَهَكَذَا مَسْنُونُ الْفَرَاذِينَ فَاضْبُ إِذْ كَلَامُهُ هَمِيَّتْ فَهَمِيَّتْ فَغَضِبْتُ  
 وَجَدْتُ مَصَابِ لِدَعِ الْمُرْقَرِي وَنَطَقِي نَادِي الْفَلَيْبِ الْمُحَرِّفِي بِنَا سَمِي عَزَّ ذِكْرُ الْبِنَاءِ الْعَظِيمِ وَأَنْكَرْتُ مَعِي بِالرُّؤْيَا  
 فَضَدْتُ لِإِنْسَانِ الْعَيْنِ الْفَيْعَالِ وَالْبَاسِطِي وَمِنْ أَسْبَلِي هَيْدُهُ الْجَمْعُ أَنْ صَادَفَ أَبَا بَرٍّ يَلُوكِي عَلَيْهِ سَيْدِي  
 الْعَالِي وَمَسْنَدُ الْعَالِي وَبَعْدَهُ حَقُّ الْبَكَاءِ وَالْأَسْفَىٰ مَطَالِي بِقِيَّتِي إِلَى الْخُرْنِ أَوْ يَا وَعَيْنَ الصَّبْرِ عَاخِرَ نَضَلْتُ فِيهِ  
 وَكَيْتُ شَعْرًا لِقِيَامِي مِنْ بَرِي عِلْمِ الْأَصُولِ بِأَلِيَا أَوْ دِي صَوْلِ الْعَيْدِ وَالْإِحْسَانِ بِجَزَائِمِ الْبَيْتِ وَبِي الصَّدَىٰ مِنْ  
 جُودِ الْفَضِيلِ فَدَخَسَانِي مِنْ خَلْفِهِ وَحَلَفَهُ بَدَا نَا مَلَائِكٌ فِي صُورَتِ الْإِنْسَانِ أَنَا لِمَنْ الْعُلُومُ  
 لِمَا مَضَىٰ كُلُّهَا أَتَسَانِي لَوْ كَانَ بَدِي صَوْبُ مَرْبٍ فَطَائِلُ حَسَانِ مَدْحِ بَنِي عَشَانَ هَاتِي تَمَامُ الْفَوَائِدِ أَوْ  
 دَمَا لِأَبِي أَبِي عَشَانَ لَيْتَ شِعْرِي بَعْدَهُ إِلَىٰ مِنْ نَبَالِ الْوَرَعِ وَالْفَضْلِ أَوْ قَبْلَهُ هَلْ خَنَامُ عَوِيصَاتِ الْعُلُومِ فَضْلًا  
 اسْفَاعِلِي حَلَاوَةً فَكَاهِيهِ وَطَلَاوَةً بِرَعِيهِ وَزَاهِيَةً بِنَاهِيهِ وَصَوْبُ صَوْلِهِ وَصَوْلِ أَصُولِهِ وَتَابِيهِ نَاهِيَةً  
 بِيَانِهِ وَزَوَاخِرِ بَحْرِهِ وَزَوَاهِيَةِ بَحْرِهِ مَنْ زَايَ شَفَائِي بِدَهِيَةِ ذَلِكَ الثَّمَانِ قَالَ مَا هَذَا إِلَّا شَفَائِي الثَّمَانِ وَوَالْحَمْدُ  
 مَقْطَعَاتٍ كَطَيْعِ الرَّوْحِ جَادَهَا عَيْتُ الطَّرِيقِ وَرَسَائِلِ كَرَسَلَةِ الْعَيْدِ خَالِطَهَا النَّدَىٰ وَالْعَبْرُ وَعَانَلَهَا نَسَبُ الْعَبْرِ  
 بَيْتٌ كَلَامِي الْيَوْمَ بِالْحَبِيَةِ صَارَتْ كَالدَّرِيَةِ بَيْتَةً وَأَبْكَاتُ ابْنِ صَاحِبَةِ الْيَتِيمَةِ شَعْرَاتِ الْعَالِي وَالْعُلُومِ بِمَوْجِ  
 فَضْلِ الْعَالِي وَالْعُلُومِ سَلَامٌ وَمَنْ فَا يَلُونَ لِلَّهِ خَاشِعُونَ أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ وَلِيصُونَ جِهَتَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْعَرَاغِ أَوْ  
 إِلَى الْعَالِي إِلَى الْبَيْتِ وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَصْبِرُ فِي الْجُودِ رَأْسٌ دَتِ تَوَالِي الْوَرَعِ فَجَحَّ إِلَى الْفُرْجِ وَمَلَجَ إِلَى الْبُرْجِ وَدَوَّجَ  
 فِي كُلِّ دَائِرَةٍ وَرَفِيهُ دَرَبِ سُرَاتِي وَدَرَبِ سُرَاتِي وَدَرَبِ كَاشَانَةِ عَمَّ حَانَهُ وَدَرَبِ جَلِي أَرْوَعَتْ مَصِيْبَتِي وَنَسَبَتْ لِي  
 يَدَهُ وَدَرَبِي مَتَابَعَتْ جَانُزُومَ سَمِّ حَمَاتِ مَرُوكِ شَدَّ وَارَعِيَاتِ مَرْضَىٰ طَالَتْ وَسَامَتْ فَرُودُ وَدَرَانِ مِيَانِ أَيْنَ بَدَاهُ مَهْمُومِ  
 مَحْمُومِ حَيْكَرِ كَبِيرِ انْصَابِ مَصَابِي كَرَطَمِ طَلْعِ مَصَابِ وَاسْتِ بِي نَسِيْبِ نَسْتِ بَيْتِ بَرُوحِ مِنَ الْأَلَامِ بِحَرْجِ وَطَرْفِ  
 بِالْيَدِ مَا تَمَّ صُوحُ لِمَوْفِدِ وَصَبْرٍ فَيْلِي وَخُرْنِ طَوْبِلِي وَغَمْلِي طَائِسِ وَفَقِيرِي نَدَىٰ فِيهِ دَرَمِ كَمَا كَشَّ بِسَامِ حَمَّ سَعَطَادِ  
 وَرَدَّ نَسْ بَقَاوِيلِ مَغْفَرَتِ مَتَوَرِّدِ زَيْبِيَّةِ مَبِيَّتِ وَدَوِّمِ ذِي قَعْدَةِ سَهْمَانِ تَعْيِينِ سَهْمَانِ مِنْ مَحْتِ سُرَاتِي نَاهِيَةَ فَيْزِلِ  
 اِبْرَارِ وَوَالْعَرَارِ فِي مَقْصَدِ حَيْدِي عِنْدَ مَلِيكِ مَقْصَدِ تَحْوِيلِ كَرُودِ كَاتِبِ اسْتَظْنَارِ بُوْجُودِي بِدَلِ الْأَبِ وَالْأَبِ رَبِّ خَيْرِي نَسِيْبِي

وَأَتَتْ أَبَاحَ رَجَائِي شَعْرًا مَالِ الْأَبْلِ الْأَبِ مَاعَاسٍ لِيَسْبِيهِ وَأَبَ لَهْ طَبَّ الْجَوَاهِرِ إِذَا بَلَىٰ بِأَزْجَارِهِ أَمَا تَبِيدُ  
 پذیرفت بعد از این هنگام خضر در باب کرشانی امور از راسی کدام مشق استطلاع تدبیری کند و اگر اتفاق سفری افتد توقع اید  
 بهمت و دلجوئی و خبر برسی سفری آنها هم کفایت آن بدهد **إِلَىٰ مَا تَأْتِي لَمْ يَلْمُكَ يَوْمَئِذٍ إِذْ كَانَ مُؤْمِرًا سَوَاءٌ عَلَيْكَ فِي الْجَوَاهِرِ وَالْكَوْ  
 لَهْ يَدٌ أَوْ حَخْرَهُ نَفْصٌ أَفَدَمَهُ فَضَّلَ** از کجا دارد خاطر فترت از باب روتیت دور مانده و خاک محنت بر سر از روتیت  
 و در آتش سبوت افتاده و با و بهوس کرد و حال پیروده از برود دیده شعر **سَجَّالًا وَهَنَانًا وَبِلَادِهِمْ وَتَحَاوَنُكَ نَاوًا  
 تَمَّيْلَانِ خَوَابِهِ بَارِيَهُ وَاعْلَمُ كِرْدُ وَخُوشِ خُوشِ مِي زَارِيهِ شَعْبًا لِيَعْرِضَ قَضِيلَ اللَّهِ كَانَ مُؤْمِرًا سَوَاءٌ عَلَيْكَ فِي الْجَوَاهِرِ وَالْكَوْ  
 وَبَدْعُ لَكَ الْخَبْرَاتِ فِي الصِّدْقِ وَالنَّفْيِ بِالسِّنَةِ الْأَخْلَاصِ فِي إِذْفِجِ الصَّوْتِ عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ بِأَغَابَةِ الْمُنَى  
 إِلَىٰ أَنْ فَضَى الرَّحْمَنُ لِلذَّهْرِ بِأَلْيُونِ وَجَانِكُمْ ذَكَرُوا رَحْمَةُ اللَّهِ دَوْلَ فَهِيَ كَالْحِجَاةِ مَتَّ الْعَمْرُ تَسْمُ خَوَابِهِ  
 این آیات بر سبک تربیت نوزاد الله خبره منقور گرداند **اللَّهُمَّ اذْفَعْهُ فِي عَرْفِ الْجَانِ سُرُورًا وَسُرْمًا وَرَبِّ  
 كَارِبِيَانِي صَغِيرًا** چون وقت ادراک ارتفاع شش تنج بدوت بجنب راحت بل شد آن و با قطع پذیرفت و بجهت  
 الْأَصْغَرِ إِلَىٰ الْجَهَادِ لَا كَبِيرٍ تَامَتْ طَرَائِفُ الْأَشْرَافِ تَأْسُفًا وَمِصَاقِ عَذَابِ وَحَرَاتِ عِقَابِ فَادَنْدُ وَوَدَّ  
 ولایات سایر رعایا از تکثیر صاحب بگویند و خطاب تغییر نماید و کسا و فله در معرض انواع محنت و بلا برونند و ایلیان که از  
 دیوان علی جته بر کونه مصالح و اسماح احکام باعمال میرفتند اخراجات و علفات و توقعات ایشان از خاصه رعایا واقع  
 میشد اولان و کران حکام که جته کشف و نبش و نقش انابیر غلات و کوشمال ارباب چکار فرستند و سعی نامنجم رخوات خسران  
 عداوت نمودند تا برای ایصال حکم تغییر نعود و تعیین زرد و ثالثا سبب اسماح مضمون حکم بر بیع که در تامت دیها و مواضع  
 اعمال مساجد و حمامات بنا کنند رها جته استرداد و استجماع اسلحه از جمله تا یک جته حرکت منصور دان خود مسلحی تمام بود  
 تحصیل مطامع محصلان و چون حکم بر آن جمله بود که بیرون از معمول دیگر طوائف هیچ از انواع اسلحه با خود نداشتند مگر آنکه عمل مسلح  
 بودند از کتاب با زمینانند پیش حکام سهاشت کردند و نیز در راهها از فساد و زودان و قطاع طریق جواز مجازان معتذر شد  
 حکام باطل آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تعدد در بندگی عرضه دارند و همین فایده داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود  
 در دست محصلان ماند و مبالغ زیان بر کس رسید خامسا و شمس مع محمدین مستخرجان و مسترفهان بر ولایت روان شدند  
 تا از رعایا استخراج محاسبات سینه فاضله جمعاً و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن توفیر  
 نیفتد و چون شمشیر از این محاطات مخفف حال بودند و نسبت دیگر رعایا با ایشان بیرون از قیوم مقرر خطابی نه  
 تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام تجویفی شرح داده شد بواسطه خامست و معالمت ترکان و شول و عارت  
 و افسا در بعضی نواحی که ممر ایلاق و قسلاق ایشان بود جنایت رهنرم پانجه تومان زرده بودند تا بر امر آتش مفت  
 بهم محصلان استرداد سلاح تحصیل این وجوه امور بودند و باضاغ مستخلص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اگر شمشیر**

زوآند و تکلیفات که بی حکم برین بار عایا خطاب دفت معلوم بنیک حضرت شدی برساننده و دهنده امکان البقا بودی احوال رعایا  
 وجه بود اما ارباب بلوک را انواع کسب و اوزار جازانه بر جبات روی نمود **لَيْسَ الْبُلَاءُ عَلَيَّ صِنْفًا وَ لِحَدِّكَ اِسْتِثْنَانٌ** چون  
 حتی مطبقه و فالج مشکل برضی امر جو البره بود چه برکتی جمع معاطعه و تقبیل خرج مقرری با صنوف التزمات بابتی که غله را بر سرمانند  
 گذشته باشد رضا دادند **مصرح** سبوی سود سفر کرد و بس بیان آورو و چون مهال مساکت باران نبود و ارتفاعات شترعی نام  
 حاصل شد و در آنک **خلائق اللّه** بواسطه قحط و باسپری شده بودند و جلاء وطن کرده خرواری کندی که در سال گذشته  
 بمبلغ سی و بیاریافت نیشدشس و بنا در وجه خزانه بر مردم طرح میکردند و غیره **تظلم** لعلک میرسد لاجرم بهنگام طلب طلعم  
 طلق غم و حل روح حساس می افتاد و در مقام ضرب و تندید بی اصول از غایت بی بسکی خلائق نوای زخمه محصلان همدا که  
**لمؤلفه من فان جعرت من العن ائحون ائیم من دریم من الیم** در زوآند اخراجات محصلان از هملانه و خدمات و علوفات  
 که ایشا را در هیچ شاری نبودند و دیگر نقصانات میشد و مصامحت طرف آهسته است که در وی اگر قتمی برودند تا صلب کنیکی  
 او را کفت اقدام بر کاری که موجب چنین غایه بود چرا کردی گفت ای سلیم معذور دار که اول در خاطر بود با بیات پای کبر و غم  
 او بخین در هیچ حسابی نبود و در حق این عایا کف تمام **حبیت** **لمؤلفه** تبارک اندازین خواجهان بی حاصل که گشته اند بنا که  
 اهل بلوک همه شقی شدگان در انزل همه منوس همه فلک زوکان تا بد همه مفلوک نذازوات بنشان بجز دوات و سلم  
 نه در طریق گرم شان بچگونه سلوک نه هیچ باز شانس صاحب از مصوب **خروج** فرق توانند مالک **مطلوب** بجل و صحتی و دناست بخل خست  
 مثل زنده اطل و رای چرند و دو که آهه عیال چهره شان ز روضوب **بوطن** نشان سیم غم شده بسبب جزائست حاصل در اینست مردم  
 که عشره مطبلند از نگذدی صلحوت یکی شده بغضا و خزان مین پیا یکی ز کون خزی جبل عصمتش متروک یکی چو ضرب بیطصل جود او صل  
 یکی چو شمر جز بیت عدل او تریک کجا که رای زندان عتی مهمل کجا که روی نندین ولایتی تریک شده با سیم یکی رسم خوبی سیم  
 شده بجز یکی راه مودی سلوک **چکیم** این اجرا که نیکس بود **چکیم** از اجرا نکت یکت رخ رو کب و ما **هجو** نکت **فان هجو** **فیکم**  
**مدح** **کفی ضیالک فی ذالزمان ان یجوتک استغفر الله من عثرات الافلام و هقوات الاوهام و** پنج  
 صد و در اعیان و حال مستقران بود مذبلت تو فریات سالها گذشته در معرض ادا و نواب و صد صنوف بیانات از جمعی  
 اکابر شیراز در بندگی دیوان حضرت بشرف عرض رسانیده موصلکاه دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از معاطعه معاوض  
 عثمان و تسعین و دویست و هشتاد و سه تومان ل جواب گفته از خارج مال معاطعه در دلا و اینجوست و دو تومان با سیم و فریب  
 کا خزانه تسایم و در سنه اثنین و ثمانین خراجی ملک شمس الدوله مستصرف شیراز بوده سبب وقوع حادثه خون خان و استبطاء  
 جلوس کجا تو مال قرار اجرا نماند رسانیده رفع می سبات نیز کرد و باز در سنه ست و تسعین خراجی مبادی جلوس پادشاه هلام چون  
 از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نمود از رفی که داده هفتده تومان تفاوت است آنرا نیز مواجه کرده در وجه  
 خزانه تحصیل رسانند برین تفصیل برلیع نفاذ یافته بشیراز آمدند و در عقب حکم التون بلیکاح سعد الدین حبس که حبس بخش داد و بار

سختی است

سلطنت غازان خان

داشت برای نشیبت این فہمات و تحصیل وجہات متعلقہ بلوکات و توفیرات نو کسین برسید متصرح یا بیا کہ درین وقت  
تومی بانی ہر کس کہ در این معاملات مذکور بر جریدہ و فائر دیوانی نام او اثبات یافتہ بود باسم تصرف یا عہالت و نوعی ارتکاب  
بعد از آنحضار و تحمل مضار مالی و عرضی و حث لیل القبر و دہشت بوم الحشر معاینہ می یافت و چون دعوی توفیر تعیین  
بود با سترا و دعوات رائدہ و تکلیفات بیایدہ الزام قبول توفیرات میرفت القصد ہیبت در عہد تو چون ذرہ ہسبا  
دل خوش و وساحت خوشدلی جلد دل خوشی وانی کہ پرانشان نمی یابم انان سیرخ و وفا و کیمیاشد دل خوش و درین میان  
ملک جلال الدین کردستانی از حکم برین قضا نفاذ برای کتابت قانون دالمملکت و اعمال و تعیین خراج و استتاع مواضع دیوانی  
کہ در تصرف ہر کس باشد بر سید و در مساحت مواضع دلا و ایچو ارباب و واقف و یکساف آب و زمین کو کیفیت تصرف و  
انتقالات چند سالہ تعیین کسیت محمول و ارتفاع شروع نمود و مطالب و وثائق و قبالات و تحصیل اخراض خود بی مہالات پیش  
گرفتہ و با وادولایات جمعی انبویہ از غرہا کہ عہایت صرورہ معنی و ہمتہ میفرستادند و مجانبانی محابا با ملاک مسلمانان را براسی تحصیل  
مطامع مشوب و طوط میکردانید و با قباس ارتفاعات معتمدان میباشند برین منق در مدہ دو سال ارباب و رعایا  
شہر و ولایات را خارج از حکم برین سلطان و فارغ از تیغ نعمت سبحان ہیبت ز اندر دیدہ نم از شرم یزدان ندادہ سیر  
از ترس غازان زیادہ از صدقوان اجراجات انداختند و بعلت وضع قانون رسم قانون رفع کرد و کانون محنت در دلمنا زمانہ  
و باشاعت آن شاعت تدبیر و اندازان طایفہ را حکم برین نفاذ یافت و بر تعطیل ہمتات و تکثیر اجراجات و خطا و تکلیفات  
رفتاری از مہالمت اعمال نداشت و از ہتلاک ملاک اسامست فرود و درین وقت کہ او محنت بہفقدہ رسید و مردم چون محض  
زور شدہ اسلافا و نماین رسالہ حسب حال اسجبت یکی از محادیم فرستاد رسالہ السکوی لمؤلفہ کذب و افلا ہی من التوف  
تخرف و ابی من اخلاص و ذلک تخرف ربق سلام کنبیم دار السلام ارج نہاہ بقبل ما لہ لحوہ تواب الخدمہ ایاہ  
و یزکی صفاء الہواء نار الغیرہ من مجاہہ محتل لطافہ صدغ النفع علی خذ الورد الطریقی ویناعی التری  
الشملاء فی الروض البغری بہتر من اسبل الخور علی الخور و یعل بانفاہن التجر عفا التجر من السور بہطر  
بقوایح الشمائل ارجاء الخافین و یجہنی انامل الاین جہی الجنہن بیت شمس روح را محبت زانی  
نیش در لطافت بحر کاری مثال خلق یاران شک ہشی چو زلف و لبران عبرتاری علی الخضرہ العلیتہ مرئج العلی  
و مجتبع الزوار مرئج الفضل بیع الندی ہذا الریج دعبہ و ادنی موالہما الریج ابو الفضل اعج الخضر  
البیہہ الخذ و میہ الفائر بالنعن القدسیہ الخارز لکمالا لالتیہ الذی شہا فی سبغی نال فی العید  
و نبہ نفاصہن اوزار کما کل طالب کلامہ بسکر القلوب کالخاطر فی و یروج الارواح کالغیر الویل و  
یلب السواک لیسوا بالی و یطرب الانملع کاللعن البلی و انفاک لفاظہ ارق و ارق من مرقاب الخیر  
و لذکی و لہب من المسک اقرن و الغیر لیسجی بدائع مشورانیہ کالفرج بعد الشدہ و ذائع منظومانہ کما

يَنْظُمِينَ نِيرَ الدَّلِيلِ سَدَّ مَحْتَى بَلَعِ اسْتَدَهُ وَأَمَّا الصُّلُوفُ كَزَهْرِ الجُيُومِ وَالسَّائِلُ كَالْمَاءِ السَّائِلِ وَالْمَعَانِي كَيْلِ  
 الْأَمَانِي يَكْفُرُ فِكْرُهُ بِلِيَانِي الْفَضْلِ وَالْإِفْضَالِ وَدَهَابِ حَيْ حَسَنِ وَالذَّلَالِ مَعَ الْفِيَانِ نَعْتِي وَكَالْحِمَارِ أَنْفَحَ  
 نَشْرُوبًا عِبَارَاتِهِ وَبَشْرُوحًا إِسْعَارَاتِهِ مِثْلَ النَّهْمِ نَارِجٍ وَكَالصَّبَاحِ بَيْلِحَ خَطِّ مُسْكِينٍ لَفْظِ دُرِّ كَيْسٍ أَوْ مَصْعَعِ  
 شَبِّ قَدْرٍ بَانٍ رِصْبَاحِ بَيْتِي وَطَافَتْ سَمَّ آفَرِيْنَ تَضْمِينَاتِ خَانِكُمْ مَصْعَعِ بِرِسِّ شَاخِ سَمْنٍ وَسْتِ أَيْكِلِ سَبْتِ لَابِلِ هِي الطَّفِ  
 وَخَسْنُ وَالْفُلُوبِ نَهَبٌ وَأَفْنُ جَعَلَ الضَّادِينَ فِي الجُحْرِ مَضَادِينَ لِمُؤَاذِنِ الْعَيْدِ فِي مَجَارِيهِ عَمْدًا وَابْرَاجِيْدِ  
 فِي الْكِبَابَةِ عَمْرُ حَمِيدٍ وَالضَّبْحِي فِي التَّفْيِجِ صَبِي وَبِئِكَالِ عِنْدَهُ عَبْدُهُ بَلَعَهُ اللهُ تَعَالَى أَضَى دَرَجَاتِ الْكَمَالِ  
 مَصُونًا عَنِ عَيْنِ الْكَمَالِ وَأَدَامَ لَهُ مَوَاهِبَ الْعِزِّ وَالْجَلَالِ وَأَمَّا التَّوَقُّوْا إِلَى سُرْفِ الْمَوْلَى وَغَيْرِ الْفُؤُولِ فِي ذَاكَ  
 الْجَنَابِ بِنَاوَزَ عَنِ هَذَا الْحَصْرِ وَالْحِسَابِ بِمِثِّ مِثَاتِ بِنِ حَضْرَتِ خُلْدِ سَيْمِمْ جَوْنِ غَمِيْمِ بِأَوْصَحِ وَجُوْنِ تَشَبُّهٍ وَ  
 لَكِنْ الْحَوَادِثِ جَعْدًا وَالتَّوَاغُلِ لِلْقَلْبِ نَحْمَةً وَمُشَاهَدَةِ الْحَالِ نُبِيْعِي بِالْمَقَالِ وَبِحَاوِدَةِ أَنْبَاءِ الرَّثْمَانِ يُبْقِي عَنْ  
 أَنْبَاءِ اللِّسَانِ وَشَامَهُ هَذَا لَعْلُ الَّذِي كَانَ شَامَهُ شَانِيَهُ عَلَى صَفْحَاتِ الْحَالِ نَارِكَةَ لِحْفِضِ الْعَيْشِ وَرَغِيْدِ  
 الْبَالِ دَائِعِيَهُ لِنَفْسِي لِنَقِيْلِ وَأَضَاعَهُ الْمَالِ وَأَسِطَهُ لِأَعْرَابِيهِ لَطْفَهُ بِجَانِبِهِمْ اللهُ بِالْبِتْكَالِ لَا تَجْعَلْ عَلَى رِجْلِي  
 الْمَوْلَى وَلَا كُفْرَانِ بِيهِ نَعَاكَ شَعْرَةً مَا اسْتَوَى سُرْفِي الْأَعْلَافِ وَلَا صَفَانِيَهُ بِالْأَعْلَى لُحْبِ وَفَدَائِي مَا  
 كَرُمُوهُ فَصْدًا وَصَدًا غَضِبًا وَنَهَابِ صَانَهُ لِقَوْلِي لِشَاعِرٍ لَمَّا لَوِيْعٍ مِنْ نَفْسِي بَاعِدَهُ ذَلِيْلُهُ أَيْدِي عَمْرُكَ لَا لَالَا  
 وَبَعْدَ خَرَابِ الْبَصَرِ وَخَوَاءِ الصَّرِيْحِ مِنْ وَجْهِ الْإِسْتِغْرَاضِ الَّذِي هُوَ مِقْرَاضِ الْأَعْرَاضِ وَوُقُوعِ الْأَخْرَاجَاتِ الْمُرْتَبِيَةِ  
 عَلَى حَسْبِ الْأَفْرِ وَمُقَارَفَةِ الْأَوْطَانِ وَالْأَلْفِ وَمُقَارَفَةِ الْأَجْنِ وَالْخِلَافِ وَأَخْلِيلِ الْأُمُورِ مِنْ كُلِّ وَجْهِ  
 وَجْهَةٍ وَضَعِيَةِ الضَّبَاعِ عَجَابَاتِ غَيْرِ مُوَجَّهَةٍ رَجِيْنِ قَوْمِي وَجِدْتِ الصَّبْعِ مِنْ لِبَاسِ الظَّلَامِ فَدَلَمْرِي وَالرَّوْحِ  
 مِنْ هُبُوبِ النَّهْمِ نَارِجٍ وَالْعَنْدَلِبِ فِي السُّوْفِ نَعْتِي وَالتَّجْرِيْنِ فِي التَّكْرِ لَعْبَعِي يَهْتَرُ الْإِقْضَانُ كَيْبَارِ فِدَا  
 الْحَيْبِ وَصُفْقُوْا لِيَاءَهُ سَرَّةً كَالْمَاشِيُوْا إِذَا غَابَ عَنْ عَيْبِيَهُ الرَّبِّبِ الْخَضْرُوْا فِي الْخَضْرَةِ تَمْرَعُ وَالنَّظْرَةُ فِي  
 النَّظْرَةِ بَرْنَعُ وَالْوَرْدِي الصَّوَادِعِ ذَوَاتِ زُرْنَانِ وَنَجَاجِ وَبِلْبَلْبِلِهِ وَالْبَيْلِ خَبْرِيْعُ وَنَجَاعُ وَالْبَيْضِغُ لِنَعْتِ  
 السَّاقِ بِالسَّاقِ وَالْوَرْدُ مَوَاجِهِ لِلْوَرْدِ كَالْقَرَاتِ مِنْ وَجْهِ التَّقَاتِ وَالْأَخْوَانُ كَسُورِ الْعَوَانِي مِنْ  
 حَسْرِ الْأَيْتَانِ وَالْأَشْجَارِ مَعَ أَمْرِي بَهَا فِي بَحْبِ الْأَعْيَانِ وَالْإِغْتِنَانِ وَالْأَسْرِ لِلْقَلْبِ الْمَهْمُومِ وَالْكَاسِ  
 كَأَسْرِ تَوْبِ الرَّاحَةِ لِلنَّغْمِ وَالْأَدْوَانِ أَرْجُو أَنْ يَدُوْبَ مِنْ حَسْرَةِ الْجَلَّةِ وَالْوَرْدُ بَكَدَانِ جَعَلِي عَلَى مَنْصَةِ الْجَلَّةِ  
 وَالرَّاحِ فِي الْجَمَامِ كَانَهَا نَارُ خَامِيْدَةٍ أَوْ مِثْلِ هَذِهِ الْعَالِيَةِ الرَّكِيْبَةِ إِذْ حَطَرْتِ فِي الْخَوَاطِرِ الْجَامِيْدَةِ وَالْأَنْوَارِ السُّوْفِ  
 إِذَا انْ أَلْعَضْرُ فِي الرِّيَاضِ سُوْفِ الْوَالِدِ الْحُسَيْنِ وَخَطْبَاءِ الْأَطْبَارِ سَلُّوْا أَعْلَى صَوْنَهَا فَانظُرُوْا إِلَى بَارِدِ حَمَلِ اللهِ كَيْفَ  
 يَجُوْا الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَيَلْبِي سُبْحَانَ الْمُبِيْحِ مَسْغُولٌ وَرُوحُ الْقُدْسِ فِي سُبْحَانَ الْمُبِيْحِ وَالنَّعَارِكُ تُشَدُّ  
 سَعْوَالِ

بیت لمؤلفہ خاک چمن مٹت کا فوراً غیبت برسل لالہ راکھ لولہ ترست از استین نشان سباد سپید ہم چون جیب غنچہ دامن کتی معطر است  
 کا فوراً صبح و شام شب و منگسایا بخوریدین کہ برصفت باون نسبت مشاط نفس کل شدہ کل نوغوس باغ قرمی نشید خوش و میل لگا  
 در انتظار جلوہ کل از نسیم صبح بردست ساقیان فالاساعت بندہ بنفشہ وار سبز زانوی فکرت دارد و لالہ مثال با دلی سوخته  
 برج فشرده اسکت حسرت بار و بادہ زبانی چون سوسن صموت کالجوبت و با وجود صاحب نظری چون کرس در باز پچہ روزگار متعجب  
 و صموت ہر چند سر و کردار آرازدہ فطرتت خاشاک وار باد پمائی سبندہ ہر ضی و اگر ہر مراح صورت پاک اندرون افتادہ چون  
 ساغر ہر دم سجنہ دست ہر ناگسی می ارغوانی نثار و جز در ساغر دیدہ وزیر ارغوانی می شنود آلا نثار از دل جو شیدہ در زیر کتبہ نیلوار  
 از کشتن ابانی غاری میند و در عوض شراب معصفری و در سحر و خمار کاہ از تکلی قباہ بقا غنچہ کردار سنگدل و کاہ لالہ صورتہ شیشہ نام و  
 زدہ بر سنگ و گل خوربان کش بید شکل منویری دلرا بیا و سپر غم ساخته بیت و ز جملہ خوشبیاہ جامہ تہو جراب روانہ  
 اندر دیدہ و مع آنہ عند لب دیاض و لائک و بلبل اُفتان تشاء ک و عفا فاف الفنا عذ و لای زنی مطار السلا مہ  
 کا لقصور لیسو کتبی بد غنچہ و کا خائش لایری فی التہار وجد الخیر لمؤلفہ زردم کہ بست غم مہر باخاندہ یا چکن کہ ہر  
 زردم ساختہ اندنی غلظہ قطرہ اشکم کہ مرا از دیدہ دوست و دشمن اندازد و لآخر و فخذ لخص عند العفل التسلیم قول  
 الحکم انما یطیع علی الذنون و صحبہ از بابہ رجلان انا رجل ہنال حاجتہ بفقورہ و سیر فیہ و بسلم لہ  
 فلما رجل مہین مفضل لا یحسدہ احد و نسکن چہ چارہ لمؤلفہ میتم من یحین میتم کاج اردومی تاز رفت  
 خود برا ج کیوان سودی ہم در اینخی خاقانی رست بیت امر در شوخ چشمان آسودہ خاطرند من شوخ چشم میتم ای کاج استمی  
 امر و ہر صاحب ذیل زوری صاحب خیل و وزیر شدہ ہر سقیدری صدری و ہر بی نظری ناظری و ہر فسی دیوانی فسی دیوانی  
 و ہر مترسل الکلابی مترسل الکتابی ہر جلی منصب طلبی و ہر ناشاسی بازار و اساسی و ہر مردودی مودودی و ہر مقامی مرقی  
 و ہر مفعول فاعلی و ہر معمولی عالی شعر عجیب اللہ ہر فی تصرفہ و کل احوال دھیر ناعجب بماند اللہ ہر کل کب  
 ادب کا تماماناک امہ الادب ہذا زمان نیران الظلمہ فیہا ناطر و دلایل الغدوان علیہا انظاہر  
 العدل مطویہ حواشیہ و رباط الفضل و اھیہ غواشیہ الامن طاریہ عفا منغرب و السلام حجبہا حجب  
 اذبال الظلال ہم من مغرب و مد سیکنی ہذہ الایام بعض من ہیل الفضل و خلان الصفا و ہوا سبطہ عند لولہ  
 شیء یعلق من الاشغال یفصل و عالی فصلت کائناتکس اعلام الافلام و انہدم ایوان الذیوان و طوی کباب الکتاب  
 و خربت اعمال العمال و صافی مال الامال و انشع حساب ناواپی و لایہ العزل و مشرف لایستبا  
 الخاصہ فی الجد و لہزل ناظر فی امور البطلانہ و سنو فی بوان العلم و التبرک لاکالہ و مسکھظ مسای  
 الکبتہ و العمالہ و سحنہ احداث الدھر و من لم یجد فی فی فالعمی کل العمی لہ فمال حینئذ لک لظنہ  
 السلطنہ و منقبہ الرئیہ ہنیت بشغل لا یخاف غیر اللہ و اوتیت عمالک لا یخفی زوالہ

بجوم شکر و ابلاکت فارس

و ص ۱۷

باعث برتصد بر این مطلق و شرح این مفصل و الاشارة کلا فیه نقشه المصدر و سبب و عرض لواج شتیاق و موجب  
 حرمان از جرات شرف سده سیده طاق و ثانیاً امتحان طبع طول و خاطر غیر ذلول کردن تا درین قمع مختصر و طرز متبع چگونگی  
 عجبی نژاد ان شیرین حرکات از روی انکه بیت شادان پرسی را خود جمالی و بیکر است چشم جان از لطف ایشان در خیالی از کبریا  
 بر جلد افضح اللغات بسور عجمین الاحاطیم فی زین الاغایب عرضه میکند و عربی بنان و فی البدایه و حسن غیر مجلوب  
 را وایت و ایت درمی شب افروز بر کردن می بند و هیچ نخل بند سخن سرود بان را در یک چمن با یکدیگر جمع کرده و چرا  
 باوید و نوکل غایب را بر سر یک شاخ نظر از دیده این خود رعوتی است شاعرانه و نایبی مکتفانه اما کمونف اگر دران تو بصری  
 کمری زانست محاسنها محاسن الفسیر نعل دولت صد بار تازه و بر و مند باد بدین صفت خلاق عم کش و غمخواره و از مقام  
 و راحت چون از وطن مالوف دور و آواره بود و نظرات کتاب بر آفات و محافات سده تسع و استا سازد و دهانها پر و  
 وَكَانَ الصَّادِقُ زَوْدًا لِلصَّادِقِ لِيُثْرِبَ الْفَنَانِ وَعَرَفَ الْفَنَانِ فَضَاءَ الصَّادِقِ زَوْدًا لِلصَّادِقِ لِيُبَيِّنَ الْهُجُومَ  
 وَشَكْوَى الزَّمَانِ دَرِين ناکامی بر آید شعر و کفر ب نولی اذ نولی و کفر خطب بجلا هین جلا و زنی  
 بل شی در شی می پیوسته و مرکب معتدرا نام حیوة مقدر می بنا و آرزو کند کان چهره عروس تریل و پیرانید کان سر و چمن نایل  
 سقى الله ثوبهم آورده اند که چون زمره منافقان سبیل مین توت را با جمع صحابی بعت قلت مسامت و ناطق تعبیر و یو  
 کرده و طاق و ریاض قدس جنیل علیه سلام بفرمان پادشاهی که مغنی و مغفر غنی و فقیر است لغالی شانند عن الکلیفان و اول کرد  
 و کلد سبب ان مع العزیز ان مع العزیز در استین ریجان بتان عصمت علی زوجه روح النجایا نهاده و کرا  
 سیر بر سبیل شیناف است بخلاف مساری ان مع العزیز سبب پس طوطی با طعه بنو بخت و الذی یغنی سید  
 لَوْ كَانَ الْعَزِيزُ جُرِّ لَطَلَبَهُ الْبُحْرَى بِذِي عَالِيَةٍ سَكَّرَ كَأَنَّ بَحْرَ مَكَمِ آيَاتٍ بِرَى لَا يَأْتِيهَا الْبَاطِلُ مِنْ  
 بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ صفت خاندان است بر صحبت و اندوه که با بانه ادم رسد باید که با ضفاف آن خفا یا الطاف  
 الی را توقع کند و از شمره صبر و هوجس النفس عجب الشمانی و ضبط القوی المصنیه عن سنده الثائر  
 بالکروفی بره نماند و بمقام سلیم درضا و هومسأله النفس للقدرو الفضا و بخت کونیا لفضیها بل بنیج بها  
 ترقی نماید تا ناکاه چنان که کل از خار و شقایق از سنک و نوش انیش برید می آید از عین بیات حصول مقاصد چهره شایسته  
 إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا لَوَتْ وَتَعَفَّتْ نَزَلَا لَفْضًا مِنْ لَمَاءِ خَلْقِهَا وَ اللَّهُ مُعَدِّرُ كُلِّ شَيْءٍ وَ دَاخِعُ كُلِّ  
 شَيْءٍ وَ الْأَمْرُ كُلُّهُ بِسَدَبِهِ وَ التَّوْفِيقُ مِنْهُ وَ التَّوَكُّلُ عَلَيْهِ بِجُومِ شُكْرٍ وَ ابْصُوبِ شِيرَاحِمَا لَتَدْرِكُ طَرَقَ  
 الْأَفَاتِ وَ عَدُوثِ النِّجَافَاتِ چرن تی بود که تا قلع خراج سپرد و باخج تومان شکر جان شکر تو لغین قوم هم  
 الْأَفَاتِ قَوْمٌ سَرُّجُهَا وَ جَلُودُهُمْ يَغْفِي عَنْ اللَّامَاتِ قَوْمٌ إِذَا سَنَدَ الْحَرْبُ وَ فَاظَنَّهُمْ وَ بَنَانَهُمْ بَرُّوْنِي عَلَى  
 التَّوْبَاتِ حوالی نودخانه از غن تو را از توابع ولایت غزنین معکرو ساخته بود و روایت استبداد چون کردن استعمل و نجات

چون که...

تکوا...

و ولایت غزنین و سیستان بلخ با مضافتش شبرخان و جوزغانات و چشان و کشم و طایقان و در سیوف و دری که در فیه و زکوه و علی  
 و ملک آباد و مرد و بالواتی آن مذخومی و فاریاب و طالقان و مرد و جی و پنج دوه در قبضه تعلق آورده و هرات در میان خود عرضه نماید  
 و هفت تاصل افاده گاه شکر پادشاه اسلام را حاضر و طالع و گاه از روی مضطرب ایشان را امتیح و مطالع سپوسته لشکر بار  
 با طرف سند و هند و دیگر جوانب می فرستاد و غارت و درکت ربانی میکرد تا درین نزدیکی که کنبانت را دست بردی بنام نمودند  
 و قتل تا م کرد و غنایم قراوان یافت چنانکه از حصول خزان رز و دیار و چوهره فردا آثار بنفایس اقمه و ممتعه نمی برد خستند نظر  
 بر انواع ثیاب طون و اصناف مفروشات مذتب نمی انداخت لاجرم قوه و قدرت و کنت نعمت یافتند و هیچ طرف را در  
 تعرض و از عاج ایشان در حرکت نیامد و ادعی از بر دفع مواد فساد خود دیدند در شهر سنه تسع و سبعین و هشتاد و یک که در این  
 رویت پادشاه اسلام **ثُمَّ نَبَتْ بِالنَّصْرِ وَابْتَهَأَ وَفَلَّاسِي بِنَارِ الْفَهْرِ حَامِدُ فُلُوبِ الْكُفْرِ الْكُفْرُ الْكُفْرُ الْكُفْرُ الْكُفْرُ الْكُفْرُ الْكُفْرُ**  
 نضت فرموده بود سخن فرود می بیست چو پیشه نمی کرد و از تره شیر شغال اندر آید پیشه دلیر موافق حال آمد و کیتومان شکر  
 بی باک را در حکم امر ایماچی گورکان و توبای بوقایر غوجی و قرقلغی و نکو در بهادر و موچاک و نامتای کرده بمالک فارس فرستاد  
 و چون سرحد حازمیان یا غیان و جوزغان فارس کرمان بود و اما بی آن سبلاء ایوبی یعنی عصیان محمود شاه و اقامت کسالت لشکر  
 منزعج و خاندان از شده و مساحت آن از راحت دور مانده و حوالی از صلاح و رعیت و فلاح و الی خالی گشته آن لشکر نیز متعاقب  
 بی اندیشه و باک درآمدند و متغلا ایشان مقدار و هزار سوار در تک بیزن میان حریت و بم هزاره او غانیان و حرماریه  
 و مقدم ایشان تیمور بوقا بود **وَأَلْعَوْجِبَهُ فِي الصَّفُوفِ صَفُوفٌ كَارِجُونَ** و **وَأَلْعَوْجِبَهُ فِي الصَّفُوفِ صَفُوفٌ كَارِجُونَ**  
 افتاد و ایشانرا چنگت اجل در امان ضرورته رسوخف منادشت و مناجرت برآهتند نخست سفره تیغ چها هماء آجال را گوش  
 گذاری میکردند و بحقیقت در آن امر مسلم موسی مشکاف باشد که لشکر او غانیان چون کمان خود در پی کینه کشیدن سختی میکنند  
 و مانند تیر از بر جریف عافیت دوری بخیند اما مفید نبود از طرفی فخر زبانه طعنه کشیده حدت و جگر خوری میکرد و از سوسنی  
 کر ز سر کرانی و ناهمواری مینمود و کار در دست بکمان میسگت عاقبت از برای توسط تیغ در میان آوردند تا بصد زبان  
 درازی قضیه جنگ را حکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که یا غیان مسئله تسلیم کردند و انزاعام غایت مبتغی نمود و چون با  
 دست از کر موافقت همی میکرد شمشیر ساده سبزه با کوه بردند و غانیان سپان بسیار غنیمت یافتند و چندان دستگیر کرد و در  
 از سیدتن یا غیان راه **مَأْوَاهُمْ هَهُمُ كَمَا خَبِتْ ذُو الْكَلْبِ** و چون از اسیران لغرض احوال یا غیان رفت گفتند در آن  
 تا سه هزار سوار بطرف بیوتات شمرقه در حساب است که این ساعت خاطر را از ان کار فارغ گردانیده باشند ازین سخن  
 حیات ایشان مسترخنی شد اسیران را در پیش کرده بر عزم اعز و قهوه خود روان شدند چون بکین منزلی موافقت رسیدند  
 بوقتی که بمیت صبح چراغ فلک افزور شد کل شب قرمز می روشید معلوم کردند که دست قضا کسوت بسی وفات  
 خانسای ایشان در کارخانه بافت بافت وزن و فرزند و کله در تهر بر تهر بافت یافت این مصائب با نوبت شد مذکور خان



# تاخت لسكر و دوا بلك فارس

نور

تیمور بوقا که مردوار بیک رو پیش از رسیدن او غایبان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصبه شیخون در حرکت آمد  
راه کم کرده شب هم شب از رفتن نیا سو و ند چون خورشید بر مثال آینه اسکندری از کمانه بجز خضرا آسمان چرخهای مشد خبر آوردند  
که هم در قرب بافت یا غایبان نزول کرده اند حالی عنان میان صوب دادند و بناگاه از طرفین مخالفت در پیوست آفتاب از غایبان  
آنچه نغاب کلبی بر بست و نیزه در خون کشته غرق کشته چون تین در شفق پنهان شد حقیقت دل تیغ کفتی باله همی زمین  
اسبان باله همی در این روز سپه او غان جوانی که سین عمرش بر ماه چهارده چهارم صحت در افروده بود بر سبسی مصری ترا در جوار  
مینمود که فلک مجره شکل دفع چشم جدا بر آتش خورشید همه بهمن میسوخت گاه بر اندن حسام روین تن و گاه بگراردن بر تن  
افکن صفدر یمانی میکرد که اگر شهراب هم نبرد او بودی بر دواستان پیش رسم و ستان از زلال آن حله طعننا زوی انشکر  
تیمور بوقا سبب آنکه مرا کب راسته روزه راه رانده بودند و آتجام مانگه در پشت بادنداری یا غایبان حاصل کار چون از قسمت با  
فارغ شدند هزار سوار بقصد کرمیرت شیراز راه جویم گرفتند باقی بر عزم دارالملکت اسلام در حرکت آمدن اجازت جوش  
مشوش برید و در شیراز بر مت بار و دو ساختن عرادها و اجتماع سلاح و الزام طریقه حرم و احتیاط مشغول گشتند یا غایبان در راه  
بر کجا میرسد بنا در قتل با مبادر میشدند تا هر کجا عنان تا قندالی امان یافتند و هر چه دیدند بر چپیدند و در تاراج و غارت  
بیت نارا لایق اسفالت و علف و مآء السلامه نزلت و غارت بیج و قیفه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت فرادان  
لشکر اسلام منزل بمنزل را کیفیت هجوم و حرکت ایشان اجازت میکردند تا گاه یا غایبان بر باد پایان چون ابرودان بر رسیدند و یا  
هم آنکاه علی اشرفی بر خواند شب و دشب سیم جاموسی الاخر من اتسه لایزال ذلنا لفا و اوانا الاستیسل ای غایبان  
بر پایان پل پانصد شدند و آتشاء فرادان افروختند و شیراز لشکری نبود و مجال عتقاد و زمان اعتقاد نیز چون حقیقت  
یا ماه اتفاق از مال خزانه نامیر بزرگ سادق بجل کفایت و شمامت منت ابقا بر قامت اهل شیراز نهاد و بر محافظت نمودند  
که عظم مهتت حالی بود و فرمودند کاشفان سنانی الاجنهاد نافر عن مسانی الوالخره و الوفا و رخصت نداد که شیره نده از لشکر  
و مسلمان که مقدار ثلث ایشان بلف نمیرسد سودا خروج و اندیشه قبال و قراع در داغ و دل جای دهند متصرع فرمودند  
از اندیشه زدانش دور پس فرمودند در شیراز قامت با ممانت سها بلند بر افروختند چنانچه قصبه الاسلام چون قندیل را بهب فرودان  
و چون اندون هار بکدانان شد دوران بتم شاعرا از مشاعرا کوشش فلک هزار دیده را که ساختند بوقتی که سبیل زلف  
از عارض سیرین بیام روز بر گرفتند دست مشاطه تقدیر کفونه نور بر رخسار نوحه و س فلک اند و یعنی حقیقت چو خورشید  
تابنده بنمود چهر خرامان درآمد بتم سپهر جوانان تیر هدا کمان را چون ابروی خوبان بوشکر شمه درزه آورده ترکش بستند و اگر چه روز معام  
معاناه بود و مجلس مناغاه و هنگام جان بازی می نمودند وقت نظر بازی زمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند  
لمولفه اگر چه دست خوشترم که چون کمانم تو کمان مبر که دل من بجان دهد ترکش چون بعزم دارالملکت روان شدند معان  
پنج هزار سواران کوه انداه کوه پنهان درآمدند و هزار سوار بطن هر دو معا بله شهر عنان بر آه داده با ندیشه که چون اسلامیان را

سحاب سحر

نظر بر قلت اعدا و ایشان اندک لشکر محاربه بیرون روند و دیگر محاذیل از مکان بیسان محیط شود که چشم زخمی رسانند لشکر اسلام با هم  
 مکت علام مهم بودند و با وجود حسن فراست بر سر صدقیت و مائل بهم باری از طرف جنوبی بر سر شسته علم ایاجی برداشته و لشکر بزرگ  
 کائنات السطانی لایسوا بایست و ند چند تن از لشکر ساداق مجال استقرار و مطابریا فتنه بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی اعیان  
 بر عرصه امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بار و مشابده میکردند شعر در ستنان ما بین خالها جمل الا سوز  
 وَلِغِبِّ الْعِزَالِ پس و سته تن از اعیان از مقام تسویه صفوف فراموش آمدند و تیری ناوک انداخت از باطن شهر نیز در جواب  
 یک چوب تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد و بطرف قبله بیرون رفتند و حوالی قری الا عالی نزول کرد و در کار از زمان  
 در کوه شاهی تماشای کجیف و حوالینا و لکن لایکننا ساداق بیکت یاسا فرمود که شب در دار الملکت بیج آتش کند و با  
 داران و مجنده و محافظان که بر طرف بار و اندازند بهند مصراع ناخوش استن این حال چه زاید تمامت اهل را محقق  
 بود که چون آفتاب بیخ ضیا بفرق آفتاب رست کند و طلایه داران شب دیر باز از بقیق صبح منهدم شوند لاجمله یا عیان طاعنی کیت  
 اقلعوا انهم بر سادق محاربه شهر گناب الله سلاقمها آهنگت بگت بلند خواهند کرد و کار بجائی رسیده بود که ناگه دوکان نارسید  
 عزم جزم داشته که رعایت نام دنگت و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و همچنان در جان باقیست کوشش نمایند و تیر تو  
 و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بمانند و در عوض داد و ردی به هند باری از فضیلت جواد محروم نمانند خود فضل الهی برکت و قدا  
 سحر کا هی مصراع که از زمان نبود در راه و میامین اهل و تا در جج اولیا ترا اعدا را کفایت کرد و اندیشه آن قوم ناپاک با  
 عرضة البطلان کفایت چون جیت صبح از افق علامت مصقول بر کشید در آسمان شامه کا فور بر رسید براه کارزون  
 روان شدند و در مصافق آن راه با افزاه و فوار پراحت از بشتیب با اسب که وحوش از آن تماشای باشد و خوش خوش مگذرند  
 بل که از آن محافل و بهم عاقل متعیر کرد و چنان شکر انبوه بگشتند هم در آن راه طایفه از پادگان عبده وی را ایشان گرفتند  
 بزخم تیر باران چند سوار انداخته و میری صده رقیبتل آورده پس بجای رزون رفتند االی آنجا چون قتلج و مستورا اند ثبات قدم  
 نموده ند و طرق محلات را محافظت کرده ایشان خود متعزز و خول شدند و مواشی که در صحاری یافتند گرفتند و در آن پریشانی  
 امروز که بهما جره و مور کله امرا را کب نامی و چنگان و یورک اسپهنگ کو سرین خیزران دم ندان هم که میبکلی بیون شکل  
 آتش منعبت با و پجای زمین نورد آب رفتار بر تاز و ریا کندار که از دتها باز کوشش ایشان جلجل مجام بشنیده بود و پشت چاس  
 تاس ندرین کرده لولفیمان للاح فلک ادمیه لوفهکل اوعرفکک اسابج املجدل فخذل الاطر اعد فی اذاکم  
 و بخلقیه التاظر المسامل برانند و بدان بطلما تمام یافت و از آنجا و اطراف کر میرات قشر شده اند ایشان  
 تجرد فی الزروع و انصاب الواتی فی طرف و ستسان و زیدان و خورشیف وار و دیگر جانب تا دورق و حوالی تشر رفتند  
 و آنچه یافتند غارت کردند و زمین بجانبا لا ابقان و رادل و بگت که آوازه هجوم آن شکر سیدت یکماه اگر چشم شیراز  
 رتخان و کرد و شبانکاره و بشقوه و کوه مره مواشی را در محافل کوهها و مغارات و جایها حصین محفوظ داشته اند چون آوازه حاکم  
 یافتند

سب اطراف فارس

فوز

بهاجرت

بود و از تنگی علف چهار پایان عرضه تلف میشد بقدر آنکه این آوازه ارجاف بوده بر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در کرج و بعضی در نزول مصادف و مصادم میشدند و مواسی وزن و فرزند و قبضه استیلا و بقعه استلاب ایشان میباید و درست گفته اند **الکافر من ذوق حکایت کرده** اند که بر شب را در ابر زوزول کردند عالی جاسوسی رسید که چشم ترکان در حالی جویم با مواسی در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس فارغ و آسمن بی توقف روان شده اند و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده بودند و قوی سرخیل چشم ستاره بر چشم طلعت کین نور کشا و بر سر آن چشم رسید مانده تا امت را فارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکان چون زن و فرزند و آنچه داشتند در دست بجانگان مسأله کردند با ایشان روان شدند علی الجملة خرابی نام بولایت که قریب آن بود راه یافت و بسیاری از چشم متاصل شدند و خود به بدیده عقل **آنست چنین شکری انبوه بی رکت انداهی دور بعرضه کلی آریستند** و بزراغ خاطر ده دو ماه از مبداء وصول بسرحد تا هنگام مراجعت در اطراف و آنجا آن ختن کنند اگر بر مقتضی با سا علوفه و علف و ما محتاج گرفته باشند مبلغ آن در فذکات محاسبان و ایی بخند مخیف که اتلاف را اصناف غله را آتش میزند و از کوه سفیدی و از کوهی کوشی میگردند و باقی بر جای میگذرانند و بعضی در شب آن حالات سقط میشدند و از چندان غنیمت یافتند از سبب و شتر و کوه سفند و در از کوش و فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شانی شدند و بوقت مراجعت در هر مورد جمع آمدند و هر مورد را محاصره داد ملک بقاء الدین ایاز که شعر **بهاجرت جفاح البیض ظلمه و الجحیم لب الطغنائت صفا و سکر جا** با ایشان بساط محاربت گسترده و مبالغی از ایشان اقبل آورد و در مدت اقامت از آنجا بجزید نامی چیزی نبردند و از آنطرف نیز راتجا آمده هر روزه هیچ نخوردند و در بیست تا کتله انداختند **لغضای به مصیح و ما کمل سفی لکنا حاکم چون تیر و ناوک اگر چه باول** بود اگر قضا آخر بر زمین افتادند و هر چند قضا صورت بی باک درآمدند عاقبت حاشا و در از اساحت صاحب دولتان پشت بزدند **سفره لاطرفت نلک الکاهه نمغیم کلا فکتک بالفتح نلک النوا فل بوقت مقام اردو در شور سینه آیین و سجاوه چون محمد ا** سه کانه در جنگی محمدان شرف عرض یافت و ذکر آن خلاص در پیش بروست چرکیت منصور مهمل مانده بود و بر سبیل استمان اشاره طاع فرمودند که در کسوت الفاظی غیر معنی این حکایت مثل کیفیت دفاع باخوات و کبر معنی کرده اند پس بر حسب فرموده ایندها در معنی فاض بنول علما و امثال کبر با نسا در ساید و در باب فصل این دو بیت شعر **ولو لا اینی رجل عقیف سیر علی** **کاسا العطار ولو لا اینی رجل صبر نثر علیه اطباء النضار** از روی ارجحیت طبع خواندن کردند **سبب توجه را یات همیون بر غرم استخلاص و ما مصر و م چون پادشاه آفتاب منقبت همیون سایه که سایه آفتاب پرورد آفتاب دولت سایه کسرتش آفتاب و سایه متعاقب از پاینده و مانده باد و غرات فکت سر عیش سبب** کلی را پاینده و تیغ جهان کیش اجریان قضا و حرکات فکت مطیع پاینده بر سریر دولت روز افزون نیست و غلط این نشاط از چهار گوشه کیتی برخاسته **لمؤلفه ای که مثلت هرگز از دوران نجات در جهان نماند تو سلطان نجات آنچه حکمتی در جمله جهان هرگز از دست سلیمان آن نجات بدان وجه که شرح داده شد در تقسیم و تقسیم شعرا شریعت و تجمل و امثالین سلام**

سلطنت غازان خان

مباغت واجتبا و میفرمود با اول پیش سلطان مصر یلیغ فلک دوران فرستاد و از حسن اسلام و هلام پروی و نصرت دین پیغمبری  
سکان آن دیار ابشاره داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر در آن نیکویی ما برای تیر میقتضوی ایما ناسیر شکر آن دیار را میسر  
میشد موجب آن مخالفت در دین بود امر و در سجده اندک کلمه مؤمنون کالبیان یثد بعضه بعضا یکا کی یکا نمی مبدل است و مخالفت  
بمعاونت معوض باید که فيما بعد از اندیشه قصد حرکت جفا که با نصره هلم الله فارغ سر و متغلی خاطر باشد و تجار جانین علی الحالیات  
متراد و متواتر در بر خلاف سوائف اعمام مطاعت و متابعت که متضمن صلاح ملک و دین و مستیج ثبات رونق اسلام است  
از مخالفت سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب این دولت امر و نسبت با اقالیم جهان مقرر ض الطاهر است سیما  
و یار مصر که تنگ آن از ملوک با جمالیات افتاده و میان اذنا ب و ذناب فرقی برستی نمانده و سرعت ولایت و عزل آنجا پها  
مثل وارد که شعبان چابک دست صنعت نامی بر لطفه در زیر حقه مهارت صد عمره را تعبیه کنند و چون دست برگیرند و  
پاک و حقیقی مانند بالعت بازان صورت پرست که در راه پرده پتخیل انواع صور مختلف را در نظر بنندگان جلوه دهند و حاصل  
آن جز آرایش و نمایش نباشد و کذلک یضرب الله الامثال للتائبون والله یبکک و اگر حکمت عملی که سیاست مدنی شعبه اذنا  
میرین شده که ملک تغلیبی با استقامت صورت زیند و خیف که راه غدر در آن کشاده کرد و همواره مکر و با دامه چه میان  
رئیس در دس و مالک و مملوک قدر در جهان و قیاز نماند و هر کس ازین طایفه در طلب سلطنت کوشش نماید تا برج و مرج در  
دیند شایع شود و مفضی گردد بر فرض نظام سلسله و خلل حال مملکت با برین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضه  
و اقتدار پادشاهی مستقل حاصل باشد مصراع پدر تا پدر پادشاه تا باوم هم از روی شرع که عقلی خارج است بحث قال فی صفت  
الکافرین هم بکم عی هم لا یعقلون و هم از راه عقل که شرعی و اصل است چنانکه فرمود فطرت الله التي فطر الناس علیها  
لا یبدیل لخلق الله ذلک الذین الفیم شرع عوائد و فوائد آن پیدا و پنهان چه در اجل چه در اجل هم بصورت هم معنی از پنهان  
مستغنی نماید چون یرلیغ پیشان رسید با استماع این مضامین که در بهر طلیعه صواب و فائد زمام رسا بود و شایست و ابتهاج نمودند  
مطاعت و انقب و کرد و اما آن معنی از قوه بظرف فعل رسید و با عذر استقلال سلطان مصر را اخلوطه میداد پادشاه با وجود کامل  
دولت یاری و استماع عزم قدرت خویش که برای تهافت ملک شکر می فرستد و در میان اموال و ثمن چندین مسلمان مغربه اطلاق  
و اهرق آید بر تعاضل سکان آن دیار سایه التفات فیذاخت هلم جتو در شهر رسته بیع و تسامه که نوبت سلطنت چنان  
رسیده بود از مصر چهار هزار سوار مرتب گردانیدند تا میر دین و در اس العین و حوالی با با میر دین دست بردی نمایند امثال مطاعت را  
بالعین و الراس گفته روان شد ندیس نزد یک سوار رسیدند و صدوی از ایشان بر تنی مغول تیری کشته و شکار ایشان برداشته عازم  
شدند محافظان شهر را گفتند پلا می رسید و اینک ما در مقده اعلام را آما می جی تحقیق عالی در کشاده اند و ایشان در آمده از عقب  
فوج در رسیدند علی بداهت و در شهر یقیند و بهت فارت و قتل و تاراج مشغول گشتند سلطان نجم الدین ازین تعبیه مستعجب و بدین  
مخالفت قلعه تبریزی عالی دست نداد چون شکر می مستعد حاضر نبود آنچه از نا پاکی ممکن بود تقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جاسع

بجای قذیل ساغر برداشتمند و بعضی مصحف چنگ در دوف زود و عفاف و حریر و اولاد احرار مسلمانان را و جریده سیاه و ذول  
رقیت و مقاسات زریا آورد دستائی که جز در عبودیت و ایوب نجاتی شانه با شارت فصل لَوْنِکَ وَ لَحْزَمِ بَهْمِ نَسَاوَه  
بودند در قید اسر و خسر مشاهده رفت و کرونائی که در اطواق اسواق دین داری حق گزارئی نعمت باری چون حمائم و قاصد  
شَعْرَاهُ صَعْدًا فِی الْجِدْفِ فَهَآلَ لَطُوفِ مِنْهَا بِانْفِصَاوِ داشته بود در خلال اذلال کشیدند و همچنین در رس العین و حلی  
و عربان از توابع دیار بکفر و غارت شهاب طریق خبط عشو کردند و حریم مسلمانانرا سببه فصاحت گردانیداری و ضمن هر  
جزوی از کمونات کوتات وزیر بزرگت از علل و معلولات کائنات هزاران هزاره و قایق اسرار حکمت و حقایق با قدرت  
و مصالح عالم فلک و ملکوت و جمیع صنایع عرشی و فرشی مندرج و مقیاست و کس ابران نه مجال اعتراض و نه یار و چون  
لمؤلّفه هزار نقش بر آرزمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصویر است این اخبار در تابستان کاه مبارک کاه شاه فلک پایگاه  
ازین جبارت مکر و حرکات شیخ و غضب شد و عصیت دین و روع سلطنت که نبردند همت فلک فرسای را بر اعدایان  
مظلومان تحریض کرد و درین باب از کارها و ائمه اسلام اتفاقا فرمود و مشورت خوشت با جماع گفتند ذب تعرضات فاسد  
از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت رحمانی و در کنشید جهانبا نیست واجب باشد خواست که ایت همیون  
فرماید و رعقب ملایطی فرستاد که قیاق و کجتمور از لاجپین کر خجته متوجه بندگی حضرت اندخیدان توقف فرمود که ایشان در محرو  
بعذا و شرف مشول در سینه عبودیت یافتند و در پایه سیر بر خاتمت مرصع کر ز رفعت براج شریا با ادا عرضه داشت که ملک  
مصری پای از جاده آتی بیرون نماند و بشرا نطی سلام و مراسم اسلامیان قیام می نمایند اگر برینغ با ستمهاض رایت نصرت  
ایت سلطانی و استکاب چرکیت جهانگیر خانی نفاذ نماید که بکنده دیار شام و مصر را مضاف ممالک خجته که ازین ملک میردین سلطان  
نجم الدین نیز سبب سوابق آزار برین معانی همداستان شد نصیق تقریرات قیاق که کیفیت سید لشکر و تجیر مصالح و قیام در باقی حرب و اسراع  
و استبطا مشر و طبرمانی موقت در مکانی معین دلایل واضح تقریر کرد و بخت راسی پادشاهانه که بندق تمدق قلب اللسد از افق سما چون نایب  
شیب آورد و بقوه طالع مساح جان مکر را بگوشه حلقه کند که کان سن اسان که در خجست تا سلطان قاهره با که بدعوی صدق عقیده سیلابت آلیس  
پس مَلِکَ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْاَنْهَارُ بِجُرْحِی مِنْ خِجْنِی وَ رِخَاظِ جَارِی وَ اَرْدُ بَکِ رِکْضَتِی وَ زَمْرَةُ طَاعَتِی کُتِبَتْ وَ دَرَقَبَةُ الْاِسْلَامِ  
و مشق تحت سلطنت را بجلوس میمن زمینت و پدیر لیغ با حشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و یا ساسد که چرکیت از هر ده نفر  
بر نشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و قوت تام و آرزو ششما به مرتب گردانند و پنجاه هزار نفر شتر جبهه نقل سواران  
و حمل علفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر جمع شود سخت مقام اردو با در خواتین تعیین فرمود و نورین نوین با لشکر  
معه و بجا فلت طرف موغان و در بند با کویه و آن حدود نامزد کرد و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان و نظر ایتام هم  
ساقا ترخان کرد که بکمال شامت و شجاعت از قران مستثنی بود و خطه روم را بقاعده و در تصرف اشباعا مقرر داشت چون  
ازین امور فراخی روی نمود در مقدمه لمؤلّفه میران جهان شیر ثریان قلع شاه که از و ملک خان سبت بجام دلخواه رخ

# سلطنت غازان خان و پویش نام

انعی صفت حلقه رایش شب بکشاید که از زلف بتان بی گراه تیراوهست بریداجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر حضرت شاه  
 باسه تومان شکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت هم علم آن بود با هزاره خاص و نظر العو مقرر شد و پادشاه در بیت و ششم صفر  
 سنه تسع و تسعین بغالی که سعد کردون بدان طالع تقابل میکرد پای بر مرکب کردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود و در آورده  
 بندگی رکاب اینانان حضرت که رتور و ترسنا زونا قولدار و جتو و طلا دای اقاچی و قنچتای و طغای پسر ساسی با بهادران کرامی و  
 قبا و بلاغی و قنمش و یوسف بوکا چون امد و فتح و ظفر و مین و تانید روان شدند و امر آن تومان و هزاره سائیمش میرزاده و علای والد  
 و ساسی و سلطان و جیلای و بقا مور و قوریشی سپه لیاق و تیناق و ایلبازش و جهاک و طغرلج و برطاس و نمان <sup>قطع</sup> مصصرع چو ابراهیم  
 و چو برق جان از بسیار و همین در حرکت آمدند رایت همیون از تبریز براه الخضره غه و از آنجا براه کردستان که راه زکی و مرکب از خواجه  
 و پیمان تا شربیل و جانب کشاف نصرت فرمود چون دیار بکر ختم شاه روان سلطنت شد با شغز و بهادر و کرکها در از طرف  
 روم با لشکری در رسیدند در مقام نصیبین و دارا سلطان ماروین نجم الدین شرف کشمش یافته بر اسم تد و عراضه قیام نمود و  
 صاحب همتا که در چنانچه از سلاطین عمد معهود و بود و شکر را تغار و او از آنجا تا معبر اس العین و قلعه جوبره و علفه تا همت  
 لکرتیا و مرتب ساخت و خدات مقبول تقدیم کرد و سعاطف عواطف پادشاه در سیور غامشی او اشتهار یافت چون کنار آب  
 فرات معسکر حرکت مظفر و غلبه شیران حکمی گشت پادشاه در یاد اول کان بخش و جمله پیشس بلاغ غوغول و اما سلطان مان و  
 با ده هزار سوار معین فرمود تا بهم آنجا خیمه افامت مطنب گردانند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و با علام حضرت علیا احتیاج  
 و صحبت مسرعان آنها کنند و الا آن مته را ایشان بر حسب مصلحت و دید میازند در اینجا حال محمد و مان اصصف صاحب قران و صاحب  
 اصصف مکان مشیر فرخنده رؤیت و رویت و وزیر عالی رایت عرّافه همتا مشاورت پیوستند که چون بر شایان  
 ابر بهار و امد و سیول و قطار آب فرات زیاده کرد و بهنگام مراجعت لشکر بسیار از جوبره دران خیمت رسد مصلحت آن باشد که  
 درختها و چوب فرادان جمع کنند و چکیما و باد و امید را چون زمینان برهنه تن که بر آب شادری آموزند همت چو زکی که بستر  
 ز جوش کند چو بهند که آئینه روشن کند دران بنده و زنجیر با از دو طرف محکم گردانند و انان معبری سازند که لغه بجز است  
 حرکت نو که طاح بجز ما بر معبر خیال نیار و گذشت ازان سلطان میروین تمام این اندیشه صایب را که بر آن مزیدی صورت  
 نیست متکفل شد پادشاه به بارکی از آب جبره فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطبق میکشاد و چون آب این شعر خواند  
 فرمود چنانچه مصصرع من بجز ندیم که بر آبی بگذشت لشکر را آنجا عرض فرمودند خواستند نود هزار سوار در شماره عرض اید ترگا  
 که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زمانی چون تاش که به تیغ آبگون خساره فیروزی را چون تیغ زوده و لاله  
 تیغشان ساغز است و میدان بزم رخ سپرنیزه قد و اوست غرم از این مقام قلع شاه نوین و علای بمنغلی روان شدند  
 و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جیل از نواحی حلب و علامت اعادی را کشاده بود و نفس لوازم نوبل  
 فرمود و آن قصه بهیت بالوان نعمت و انواع خضب و راحت آراسته و در روز آنجا مقام ساغزند تا شکر بان تهر چو

اهالی رام و حلب و غلب از پیش چون صیت غائب این کتابت برخاسته بودند پادشاه که وقار بجای بر سرشته رفت و قلعه حلب را  
 احتیاطی فرمود و در محاصره و عدم التفات بدان ایما مختلف شد غنیمت همیون برین قرار گرفت که ایسا نزار از تعرض نامون  
 چه همت بر ساختن اصل مقصودست که فرج بدان متفرع شود و نظر در پرده خستن کلیت که خود جزوی بطبعیت حاصل آید  
 و هم برین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز از میمه تا میسه از قلب تا جابین بساحت خطرات ابرش کرد و چون ام  
 پیو و نظر اشرف همه را مطالعه فرمود درین حال چوپان نویان با زوی فطنت کوی این معانی در خم چوکان اندیشه آورد  
 و گفت نظر پادشاه در دست عرض بر مرکب بندکان افتاد اگر سیور غامی فرماید هر یک از اسبان برگزیده با و سپاس  
 ابرتا که در چنین روزی بجای پادشاه را بر نشانی این بخت و اسی که قیمت شب تیره که تیز شافتی بکند روز بگذشت  
 در یافتی اگر چست کفر فقی اورا غنان همچو بست جستن برودن از جهان در کشید تا مت اما موافقت را با اسبان نامی کشمش کرد و مذاکره  
 روان گشته تجلیل السماق که مقام اسماعیلیان است رسیدند در حوالی حرین نزول فرمود حالی جاسوسی یافتند و از زوی تعصم نمود  
 تقریر کرد که طباطبائی امیری از امراء آن دیار است تا از خبر وصول لشکر بگنجت و در راه قرا سنغور میر حماد بطریق  
 شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و متحد مصر با وازه حرکت پادشاه روی  
 زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض شکر داده بودند و در حوالی حمص متظر و مستعد گشته بی از ثقات  
 مشریان حکایت کرد که بوقت مراجعت زیارت بیت الله دمشق رسیده و چون در خطاب و لشکر از دو طرف  
 حرکت و استرکاب دیده توقف نموده در ایحال از دوستی سؤال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت همت و عدد و تعدد  
 ایشان اجباری کند در جواب گفت همانا مسال ازین لشکر فلاحی نیاید چه مشاهده رفت که بعضی از امراء لشکر خود یکدیگر را  
 عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و راست گفته اند بهیت از لشکر مستعار فتحی ناید و ز و اعینه خلاف خندان پادشاه  
 چون بعهرة النعمان نزول فرمود سکن آن دیار نیز حلاء و وطن کرده بودند و شعر معری شعر لعل نواها ان نزع شطونها  
 و ان یفعل عن شموین دجونها نبا من سعدی الیخلد کانیها اذا نالکها عین سعدی و سنبها صوره و معنی  
 از زبان هر یک مناسب حال آمده ازین مراد بیک منزل بظا هر حملو لقی سلام علی من و من حل یا رسیدند قلعه اسخانیز  
 از تعرض مصون ماند پس بنیان جزا آوردند که سلطان مصر بالشکر پیرامن تربت خالد بن الولید مقام کرده و انجالی هست و از  
 نصیر بخواند سبب انکه در انوضع ایسا را دو نوبت بالشکر مغول اتفاق محاربه فاده و با عراب شام مقدم ایشان عیسی بن مننا  
 مواضع کرده بوقتی که فریقین یکدیگر مخطط شدند اعراب از برای لشکر مغول و داده و بیبا تر در میان گرفته بدان تعبیه ماشینی  
 چیده اند و صورت مرادی دیده و از ان تاریخ با رتل نصر را ببال گرفته اند قلع شاه نوین گفت مصلحت چنان باشد که هر چه  
 و لا یغدر کل منی و لکن جانی و کیر اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان کوه خندان کردیم پادشاه سلطان با اول را با یک  
 لشکر روان فرمود تملورای ایسا را محظمت نمود و بر فرار قدر بنا شد چه از طرفی آب عاصی سایل بود و دورای ایشان انش

سلطنت غازی خان

من در عهد غازی

غاضی حایل یعنی لشکر سلطان بعد ما که ازین تہ بی فراخی حاصل شد روز دوشنبہ بیست و ششم ربیع الاول من التہ بمصدق صلوة  
 تفضل صلوة الفذ یسبح وعشیرین دَجَّه که لؤلؤ لالازر شکت کو ہر آن حکمت بالماس لاماس سغہ جگر میکرد و پادشا  
 فرمود تا مات امرا و لشکر یان علی الخیلایف الذبحا نیو فرسورت باب جن المآب شرط طمارتی بجای آوردند و سردار اسد و صلوات  
 عبودیت بقدم راستی ایادہ در یک مقام بر مثال جمع عرفات صف از سر نیاز بجاعت نماز گزارند و مسامع عرشیا زانچہ  
 اللَّهُمَّ اضْرنا وَلَا تُضْر عَلَنا مقرر کرد و سید بعد از او مکتوبہ پادشاہ روی زمین آفتاب وار روی شخ بر زمین صحت  
 بنا و نفاق اِنِّي نُوَكِّلُكَ عَلَى الْفَيْرِ مِیَانِ صِدْقِ یَقِینِ بَسْتِ و از حضرت کی جنبہ سجت فرامی ماہ و مہر بر فرار سپہر کردہ  
 خاک در سجده عبودیت اوست و اگر میر با نوا و اگر مریز است در وجو و محتاج جناب ربوبیت ادبیت انکہ بر لوح زباننا  
 حرف اول نام اوست این ہی کہ یاد آید و آن خدای آن گزری انکہ عار او داندان عقربش یا شکی و اوست بر اقطاع کلک طری  
 جَلَّ سُلْطَانُهُ وَعَزَّ بَرْهَانُهُ سَدَّ عَاظِفِر و قدرت و استعداد کنت نصرت کرد و کرام الکاتبین در پیوخانی و ملاکہ در وقت  
 باین آمدہ امارت فاستجاب لهم و تم بطور پیوست و از ظہم غیب خطاب و لا یظہر اولہ الا تخروا و انکم لا تعلمون افاہ  
 و در ساق این احوال چون از دمان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان حرکت سقط شد و باقی منزل و ناتوان ماندہ با کربان  
 خاتر معنی شعر و سخن نجاف ہذا نالستہ و الجوی و لا یسوی متا القیاس الیکم فان کنتم فینا فہیر و ایلین بنا  
 و الا وقفنا فالسلام علیکم بر زبان بی زبانی میخواند حرکت پیادہ در موقف بندگی سر بر زمین نہادہ حال عجز و  
 عرضہ داشتند پادشاہ توفیق یافتہ سیر کشت بدیدہ را می این عقدہ بکشود و فرمود کہ در حوضہ معانفت و عرضہ مساجلت مات  
 حرکت پیادہ جکت کنت لولفہ ہوا سیتہ فی الحرب رجل و فارس فحفظ الید العرس للکل خائبہ انکہ در ضمن این تدبیر کہ نتیجہ  
 ربانی و لطیفہ عنایت رحمانی بودہ مصلحت کلی مرعی افا و اول خواطر حرکت پیادہ بدین جن عاطفت مستمال کشت و تجریض بود  
 لشکر بر موافقت موافقت ایشان خوشدل و مستطہر شد و بر طریقہ سرانمازی و جان بازی ثبات نمود و لطیفہ و دم انکہ مصریان  
 بفرہست و جنابت اسبان برقی مشاعر بچون لثمن الجول و کھما رباح لکلین الفوائد اربع فان نضاھل  
 فالرعود سواکب وان نسا بق فالجوارق طلح در غرور و پنداشتی عظیم بودند و تصور داشت کہ مرکب لشکر منصف  
 در یک لحظہ بنا بکت خول ایشان پی سپر خواہد کشت پادشاہ از سر و توفیق کامل بکلاشت حق و تعویل و توکل بر حضرت بجا نیفت  
 مطلق این فرمان رسانید چہ ہم صورتہ عجز و فروتنی داشت و در حضرت بنا بر این متاع رواجی تام دارد لاسکت بوزھان من  
 نواضع لله رفعہ باہر شد و تراحد و شعرت علوئہ فواضعهم علی ثلثہ و فد نواضع الھوام علی غرر و ربط  
 عالم سائر نکہ ستوم انکہ لشکر مصری در مات و مناظلت ہمارتی نذرند و در حملات متوالی بہ تیغ و کرز مقارعت رساند  
 ینما یذ چون لشکر پادشاہ بر عرضہ تجا و لت پیادہ شود لا محالہ از انواع اسلحہ باستعمال بیح سلاح دیگر مشغول نتوانند بود الا  
 بر و کمان کہ دو محکا و دشمن از مسافت دور بدن قسیر می شود شعرت ہم الفی ارضی مدین بیغہ و التریج نوم طغانہ و غیرت



زنگان

وَلِلَّهِ دَرَجَاتٌ مِّمَّنْ يَدْعُوا لِلدِّينِ الْمَوْسُومِيِّ حَبْتًا نَالَ سَهْمٌ أَصَابَ دَوَابَهُمَا يَدْبِي سَلِيمٌ مِّنْ بِالْعَرَبِ لَقَدْ أَبْعَدَتْ قَرْمَانِ  
چنانچه درین موضع شرح آن معلوم کرد و در بی تکلف اگر اسکندر کوششی بناخ باز جان آمدی و بسبب کی پادشاه قبا و بخت حمید غلام  
بین تدبیر که از تیر است ترفقه بود کمان صورت پست خدمت دو ناکروی و آواز زه کوشا رسانیده مانند پیکان از دور زمین بر  
واجب دانستی و بر زبان راندی بیتی نظاره تیر او شدم و در تحمین چون زاع کمان باز دره و در سیم رایت منصور از انجا آمد  
حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت اندهم آنجا ضمیمه نظر اطنا بماند کشیدند روز دیگر چهار شنبه بیتی  
دهشتم شهر ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستا که احتراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر یاری  
بوقی که سبز خیمه آسمان از نور تابش صبح طناب کشیدند و خورشید برین کلاه کیانی و قبه خانی پیکان معلق و اجرام مطلق و شمشیر  
ابکون و طشت سمرکون قدم نهاد و بگم ریغ تا مت لشکر بوزم جنت سلاح بر خور است کرد و چون دریای اراهن در  
دجوش آمدند زه بجهت دیده شد تا صورت فتح پادشاه مشاهده کند و نیزه کردن لبه افراخت تا بخور حال رسیدن و در خواب  
نامه اقبال صورت زبان و شت و چهره سپرد و مقابلت شام چمن گرفت تیر چون فرزند ناخلف دوری محبت و کمان چون باد  
مهربان در ناله و حسین آمده میخازند شعر نَعُوذُ بِكَ مِنَ الْعَيْنِ وَ اَمْلِي لِمَنْ اَنْ كَيْدِي يَنْبِيْنُ كَرَّرْتُ و دشمن با وید بسکرا  
و شت کند و میان بر خود می چید و کوس در استقامت طبعی از اندرون می ناید چون نزدیک آتیا یک رسیدند که مغول از نادی  
گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنت کردن مصلحت نباشد لشکر هم بجای که روزی است حاجت نماید بگم فرما  
تا مت فرود آید بعضی سلاحها بسیر و نکرده و برخی اسبانرا مشتمل گردانیده و چندی دیگر ضروریات عالی مشغول  
تاگاه قراولان بر سیدند و گفته اند اینک سلطان مصر بالسر مسابقت نموده از عقب میرسد و باعث بر مبارت همین بوده که  
سلطان با ساول با اسکر ویدند که بر طرف یسایرون رفت از تقاضای ایشان نوع جبارتی یافتند درین غرور از مقام تقاضا  
نصره محترم می پذیرفته و گذشته و غرضی که از علاج ایشان و حساب بود و حصول پیوست پادشاه و دولتیار بشکر قول کرد  
قلب و برابر مقابلت ثابت باشد و نیزه صفت در کارزار همه صد نشین کردند و بهنگام مفارقت چون تیغ بر سر آیند  
معنی مصیح اَنَا ابْنُ جَلَّوْحٍ اَلْعُلَّاحُ الشَّائِئَانَا سِرَانِيْدُ بَرِيْشْتِ مِيْمَنَه و میسره که در هتاهم طای و قورش می بود هنوز نه پیوسته  
بودند و ایشان دورتر مانده چه میعاد زمان حرب و مقام اومان ضرب معلوم نداشتند مشایخ حکایت کردند که چهار نفر  
عرض موافقت چرکین بود و طول خود در دایره اشعه ابصار نمی آمد بدین موجب بعضی امارات تخلص افتاد و اجناد مصری مقدما  
چهل هزار سوار با جگر باغ چون بنیسه فولاد همه در این مصقول پنهان شده و بر مرکب برقی ترا و سوار شده که زنا کا و مسر  
کا سر میسرا البر که سکت فارا از خدمت آن منک شدی و از به پیش مخفراز سر و جوشن از نبر بل عرض از جو هر منفک از  
قره پوی زمین در معتز بوس و کین بر آوردند و چون در پناه آشین و کوه آهین بر کا عده ایشان عثمان ریز از پی یکدیگر در متوج و تدعرج  
فرود آمد خود را بر لشکر قول نمودند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود و حملات از طرفین مترادف شد بیتی کمان چینی را بر

مسکین بکند سان جان سان صفدر از زمین بکند ز بس نیز با پیشه شد بواسطه مرگ رایتیران کوا قضا جائه عاقبت چاک کرد  
احل بر سر زنگی خاک کرد و خروش چون دعاء ابرار با آسمان رسید خون از تیغ مانند باران از تیغ بریزان شد پادشاه در قلب چون کوه  
ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن دل مخالفان را تا تیر قلب عقب می نمود چون نزدیک آمد که اقدام شکر منصور از مقام مست  
مصریان تزلزل شدی همراه یمان و طغرلج و برطاس با شارت پادشاه کامکار از صهوات مرکب بر مناکب زمین قائم شدند  
و یکبار کشتا و زخم یا سیج ترکانه بر ایشان داشتند بمیت تو کفنی هوارا له بار دومی بسکت اندون لاله کار دومی بیشتر جنول فیول اسکا  
ایشان را بیشتر بلاک منولی عروق کشتا و ند شعرد شفا کا کما لیا العيون دمی هما العناني فوسل الجب الفرون و نظائر  
انفاد الکیباد کاتها من کل ناحیه نفول خذ فیندین کرد و فراز هزاره قلعشا نوین قای کوس برآمد مصریان بدان  
طرف بیرون رفتند و پنداشتند که علم حاضر است قلعشا نوین فرمود تا شکر پایده شوند هنوز کام از سب فرو نمانده اشارت یافتند  
که سوار شوند بین الزول و الکرکوب تراخی افتاد درین میان شکر مصری حمد آوردند و ایشان از مقام خود منزع شدند اما تیریزان قلعشا  
چون اندیشه ما صواب در دل اعدا گذر میکرد و چون سواد فاسد مغز استو می نمود و زبان حال میخواند بمیت تیرت چه حدیث تیر  
دشمن با زمین کوش در آمد و زان بیرون شد پس شکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترادف و متوالی در رسیدند مصریان از زخم  
تیر باران چون گمان پست بنمودند مولای داور مشی از زمین و میسره با شکر خود و بر صفت خورشید که در جوش تیغ جولان کند  
مشا ملک جنیبت خورشید عرش میت بهرام کوه زهره جریس بجز خور ابر و خورش برین بکونکت بجان قطب هکت نیره پندار شکر  
جمید سام صولت سام سپر سلطوت دارای مال میت نال نامه داود از قلب بر عقب روان شد لقی لقیه کما سیرج البازئی ابرو  
کما غضب لربال نلو قرائش در برابر حملات بی تیغ خورشید و شاعاد اشخاص عادی مانور و رو سپر کشت بضا نفع الادی  
سام و الفنی منا بلها فی المنیع و ما یعی فی کانه الحدال اهرع مینار ذالاجال جال و العفل فی حومیه النکتا  
ضال و فی عشا من التسال بال لم یلقه نیزه چون عضو نقش لرزان تیر چون مرغ منزع پران دل مضره جوفه  
هلا که وقت صبح با دران سرزنش نمود تیغ دوروی مغر کوبی نموده که ز کران خیل جلجلی سهیل زن در خون خنک شمر شده کین  
اندان کیر و دار حله اهل آمده سر بر بند جامه دران حلقه های زره زنونک سنان شده حیران چشم منتظران استلای غضب دلیما  
رکت شیریان بکند و در فرات تیغ ترکان شاه در حرم کرد چون عروق خون سرپا تا در جیمس رود خانه آب عامی ایشا را بدین صفت  
برمانند زیاده از پنج هزار نفر از مصریان قتل آمدند در حالت اختلاط هردو شکر اعراب شام نیز بر حسب مواضع معهود از طرف  
بادیه ظاهر شدند تا شکر پادشاه را در میان کیرند چون این منصوبه معلوم مای مشکل کشای پادشاه هفت کشور بود و شکر افرموده  
تا در مقام حرم و بقطعه را رسم نئون و تحفظ سجای آوردند حالی که سواد ایشان مجازی نظر اند که تقعا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله  
کرد و از میسره قورمشی نیز با جاک مدو داد و اکثر آن شکر مادی که از جریده اجیا دور کرد و سیدند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب  
چون طلسمی نبود آب غفران پنجه پادشاه فرمود تا شکر از قراع و مصاع دست باز کنند و جهال و مسرع را بتزول و ترحم جل کنند از نظر

تیرت

# تفرق شکر مصر

دوازدهم

چون سلطان مصر و شکر منزه بد جیص سید ذابالی گفتند تیر ما صیبت در جواب گفت کار یا در کون شد هر چو کند که توانید صیانت  
نفس مال وزن و فرزند واجب و ایند این کجبت و عمان براه و او چنین کوسند که چون بقا بهره رسید هفت سوار صاحب و هشت تنها  
چون بیت منزه و ولها چون رکن شکر از آنجمله یکی دیگری را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقان ایقان در گوش هر شنیدان این  
نوا خوش شکر لیکل رفان ذوله و در جان نعم لیکل رجال مکنه و جمال روز دیگر که ایجان اردو آسمان بر چار باش افان  
دگر جزائی بر آید بیت چون قراستور کریان شد براه استغفور دید بان سر کرم صبح کزک بیان کواکب از انبساط تیغ قورچان  
کرایه گرفتند ارکان دولت و امر ابدین فتح حضرت سلطنت با تنیبت گفتند و کشمشیا کرد و امر که در صف قاتل با داری و مصر در  
کرده بودند بصلاط و سور غایشی مخصوص شدند و فتح ناره با مسحوب ایجان با طرف ممالک روان شد و درین حال بنده دولت  
روز افزون لباس منقبات این کتاب را بطراز ناز را هر و مناقب این شارات متطایر و مطرز و مذتیب خست سحر لولیا فتح  
بخلد دوله الخوید والنصر عند الهنا العبود و نلا لک ایاک نصرانیه غاوان فلا یطالیح مسعود ملک اذ الهنا  
سود جودیه نرا التما سعودها البود ملک یسفی من فیما عدیه بی وجه ملک صبغه الورد هزم  
الجوش و کلها مصریه لیرقی سف من بخار هود لخذ الدشوق و قدحی طرف الحما سیلین فاهره بر کفر  
جنود و رض النام لکی بنال ممالکا مجدود بیض لایبض خدود بسنا الحوب الزبون علی الهوی و لغا  
البیوق علی اینه العنود الفارماح التمر لا التمر لیلایح و قد نبل لابنال فدود ملک نصف ملک جدر  
سابق بجد بجد او غیبی حمد بد قرن الما لکن انار ذایه بالعدل و التابید و التابید چاک از بیت  
کرالبر انکس چهره خورشید رزو و سر شک شفق سرخ و دل فک در حقان است از مهابت شمشیر آبراش نبال دولت سر سبز و حال  
دشمن سیاه و بنیاد فقه ویران پادیر عقاب اندازش قله شکاف و قلعه کشای است سان زره کدازش هکات و دوز و ستاره ریای باد  
بلیت کردن علامت از نظر خورشید جام است از کمر کریان جامست از نظر برام سیکان بهم دین روشن ایامت ز دولت شکر  
است از و هکت با نامست از وقت بسامان جدم فی القصه چون تقص رفت که مصریان بکلام راه در پرده انزام  
بازگشت مخالف ساخته اند تا بظرب ثقیل که از اصول تروایشان منقطع گردانند و ند که سلطان با فوجی اندک و خوشی بسیار از راه  
بعلبک بجانب مصر رفت و امرای مصری که خانها ایشان در دمشق مانده بود آنجا فرستند و خانها بر گرفته از عقب سلطان عساکر  
کرده اند از حکم بر لیخ امرای و سلطان و حاجت با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند و دران راه هر کس ساک از لشکر شاهی  
یا فتنه بقتل آورد و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بود بهم مصافق این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعله تیغ لشکر  
پادشاه که شمع مجلس طغر بود زو اکثر منقل شدند یا براه حیرت منقل شدند همچنین تاراج کنان تا غزه فرستند که هشت روزها  
از آنجا تا مصر بر کنا رزل پس خبر فرستند که سلطان با دو هزار سوار و رزل بر عزم مصر چون آب روان شده است پادشاه و دو هزار  
و جیص مقام کرد و خزان و غنایم و مواسی که از مصریان یافته بود بر شکر قسمت فرمود از آنجا براه دمشق هفت کرد و روز سوم

# فتح ممالک شام و حجاز

سابقه

واقعات

صائب

ایمان و مائتة صاحب فرالدین ابن الشرحی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پادشاه  
 کلام الله و مد و عراضات لائق و انزال و ترغیر و ملائقی با استقبال بیرون آمدند و از حافظه سائفة الزلال و عارفان سائفة الاطلال  
 سر پرده سلطنت و جلال التماس اردو او ایوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بی داعیه استیلا و سابقه استیمان بر لیس و دایم  
 تا سقا عفو پادشاه کاس دار آییناس بر سر ستکان دمشق و نواحی و اثر دارند و صوادی بواطن همه را بر لال انصال میراب گردانند  
 پس جیور غوما می رانصب فرمود تا نگذارند که هیچ آفریده آن طایفه را تعرضی رساند ایشان مصاحب رکاب با علی بن خوطه و مشق که  
 عبارت از خطه بیستست رفتند که مؤلفه کیتی بر رخ تو کشت جنت فی یک جنت که هشت جنت اسمای الجنان الثمائیة و اولان  
 آجنت الفردوس آ و جنت النعیم آ و جنت الفردوس آ و جنت المادیة و دار السلام و دار المستقر و دار المقامه و دار السلام  
 و در مرج زنجیه نزول فرمود مصعب بن عمیر و امالی بها سوف یفتح از حکم بر لیس قلع قیا و قیماق و کبکمر و الملبک بد مشق رفتند و تمام  
 ابالی را مبالغه واجب و بنقد قلع قیا شکی موسوم آمد و بلا غرور بر سر تغارات منصوب و قیماق بکومت و مشق مشغول کشت  
 و حکم شد که از جمله بیعت در ب که مشق را بود در ب بغداد را بکشاید و بواتی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و در  
 منصف او در بندند با دل حال محافظت در ب را حجاز و تولکنا بخشی معین فرمود بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بوجبی شرط و محظفت  
 مرعی نمیدارند چرخ غوما می را فرمان شد تا ایشان را چوب یا سازده بیرون کرد و خود بدان مصلحت ایستادگی نمود پس اعیان و مشق  
 عرضه داشتند که چون پادشاه بکنزد بهمت نعمت امن و امان همه را سامان فرمود با اتفاق جمهور طوایف صد تومان زرجه سنگر  
 ترتیب کنیم و بخواند رسانیم بدین سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابروی که با سارت مخدومان را وی بکنجایت بود  
 معین شدند و کافر طوایف را اتمالت کرده بر آفت و رحمت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر گردانید و بساعتن و جو بات  
 مشغول کشت در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثناء این حالات پادشاه اسلام بهراجت حرکت فرمود و حکم  
 تا قلعشاه نوین برک اقامت سازد و قلعه و مشق را استخلص گرداند و بی فطنت لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملائقی با کبکمر  
 لشکر بجزه و آن حدود و حاکم ساخت و حجاز را با لشکری تام بضبط و مشق و آن دیار نامزد فرمود و از مشق تا محصص برامحت  
 در نظر قیماق کرد و ملک ناصر الدین عجمی سپهر جلال الدین طرید بصاحب دیوانی آنجا موسوم کشت که صاحبی ده لیا بهت نصیبی  
 مَلِکِ الْإِطْبَاحِ وَ هُوَ فَلَکِ الْأَزْفَاعُ و حکم شد که اموال در عده او باشد و از محصص طرابلس و کلمه و سلامتیه و معمره النعمان که از  
 شام وسطی خواهند با یکی تفویض رفت و حلب و حما و غناب و جبل التمان و بیره تارجه التمام که از شام سفلی گویند بر بکرم  
 شامی سلاح دار اندانی داشت چون پادشاه بکنار آب قزاق رسید آب بغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشه مخدومان  
 عز نصرها بود عبور فرمود سلطان میروین باز طویلیا کرد و انواع خدات را التزام نمود و احوال انزال و اقامات جهت تامت لشکر  
 ترتیب داده و متلاحق و مترادف ساخت و بنزد رعایت پادشاهی که خیمت کبریت احمد داشت اختصاص یافت اما از انظر  
 شامیان و در باب قلاع چون از حرکت رایت طفرنگار اعیان با قند خضر دار شد مذکک جبارتی با قند و شب پوید و از

بر طرف بیرون می آمدند و اسبان شکر را بر او دیده می برد و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قلعه را نوبین با تخلص قلعه دمشق  
 که در حصانت کوفی نسیم بود بیت بیج یا رست شد از فرجه ذات حصان لخصت فنجه استحال نمود و ساد می بنحقی حصار  
 نام در علم جبر الثعلب کامل و ما هر شده التزام نمود که از چوب صورتی نمبی از مغزی و الفتنها فها و کتک که در عرف لغت منجش خوانند  
 بر کار کند و قلعه را با آسانی مستغنی و مستخلص کرد از تحصیل و ترتیب خناب و آلات مشغول گشت و نزد یک شد که عمل با تمام شد  
 حافظ قلعه بر روی زبرک جهان دیده بود و وقت صنعت و صداقت آن شخص و دین حرف معلوم و همت با قوم خود شاد و سرت پوی  
 که احوال برینموز است که اگر استیز نماید اجزاء کوه بصانبات سنگ منجش زیر در زبریل زیر بر کند و این قضیه حکما را محقق است هر  
 که برای استغناء ناموس محصنه اسلام و استیغناء مشوبات در عرصات یوم القیام شر او را منافع کرده اند صره زده که محقق است هزار  
 و سیار او را باشد و با ضعاف آن شاه و ثواب از حضرت قاضی محمدر روز جزا از زمره اشاع شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه  
 آمد و متفحص کار و دسترزمان اقدار شد شبی محافظه خود را مجبول دارد خانه او انداخت و در کوشه مخفی بود و هتا که اسناد اول بر  
 عمل کرده بود بخانه معاودت میکند پامی در خانه نماند آن همان بود در خم بر معقل خوردن همان چنانچه متفحص تهور و بیباکی باشد  
 سر او را بر میدارد عورات و طغالی غلغله و نیز کمان او با کار در مسلول قصد فرار میکند لعل غله چون در درفت مشغله با سیان  
 قاتل طرف یافته بود و سر یکی سرخوش سلامت یافته بردوش دیگری سر دشمن بریده از کوش تا کوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان  
 قلعه غلغله بقلعه افلاک میرسانند و در بهائی پیچری که در دست من برید جوی نیز زید هزار و سیار با هزار آفرین ساز کرده و بر او را  
 بر سر نیزه از سر نیزه برافزاشند و شامات را قلع قلال آسا و حصون محصون ارجا زیادت از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعه دمشق و  
 در احوال آنجا تا هر شدی آنچه مشا هر قلاع است و از مغربان آن حدود استماع رفته بدین تفصیل سفظ سنگ کرک سلفی شغیف  
 دمشق سبید جنگ رده و کله بکلیت جماعت ستر شیز رسید بو قیس صیغون بلا سلاطین قصره شفر شغریس بقراس ترتیب  
 روزه غناب قلعه از دم حلاب بره بسنا کر که کتتا هر یکی ازین محصنه عذرا وقت فرود او دار شعری دیده پاش دیده  
 با هم هشتم فلک و پاسبان چو یک زن بر اصول رزمه ملک بر چش آسمان نیت گوگب بعضی تو هنب و اطراف آن از برین تیغ و  
 شغل سنان مطالب شش ثواب مشون مبعه حال و محره جدال اباء سیوف و رماح و اخوان جلا و جراح اکنده با سوال سلم  
 و ذخایره پر اکنده از حصان نغم او دام و سنا تر قیاق نیز در مراجع این امور عیب رعقیدت بگردید و پیش سلطان مصر پیغام  
 فرستاد و گفت توجه لشکر کاری آسانی بود و دفع و منع آن مقدور من چه در زمان سلطنت لاجین این مقدمه تمهید یافته بود و کوه  
 از آن تقدیری همت اما در محافظت و پیش کعبتین تعویق مالیدن و استخلاص قلعه آن لطایف جیل را کار بسته ام بدین ترتیب  
 عذری تمهید کرده اند و سلطان بدین غرور خورند گشت چه قیاق ملک پدرش العلی بود پس در عقب رایات عالی شاه  
 نوبین برسد و محمدر جوی از بقایا و قلعات و ما شقه بیاورد و لشکر طمان که در آن دیار محافظت اطراف نامور بودند  
 خان مرجهت بر او دادند و بوقت عبره فرات چکما است انداز باخته بود ایشانرا زحمت رسید و از عاده و هر بولموان

رجال



حلیه حق در ازلت امراض ردایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقه کتاب معارف روحانی عیسی و ارجحاً زانما لیرغین الاکده و الاکده  
که عیاره ازان تجلیه دیده بصیرت و ازلت شهبات شوات باشد اطهار کنند و نفوس مردم با بلذات ابد و نعم مقیم سرمد دلست  
نایند نتم حقیقه که طلبه علوم دینی با فادت و سخاوت فقه و اصول بر نهیب امام معتمد اوجینه و به آیده الله الذین الخیف مشغول  
شوند و بهم حوض خانه که معنی و بشریون من کاسیر کان فیلهما کافوا لغینا یسرب بهلیجا دالله فخریونها فخریها  
چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود و از هر بیت السیاه مستقر طایفه که لیذهب عنکم الروح اهل البیت و بطهرت که نظهر  
پرایه مناقب ایشانست و در شیراز با اندازه این ماکن بشت ترکیب بسط و زلالی که از برین نقوش ستالی نمودار و نماز فی مصفوفه و  
قیوت نشووند ساخته گردند و چون بساتین طون بلوان ریامین پراخته شد از غیرت آن نقش بندی و رنگ آمیزی نقاشان  
ارنگت و مصوران مین و صنایع صغارا قلم صنعت در کاسیکت و در محادوات آن مغروش منقوش رونق استبرق و دیباچه مین کالعهین  
المنقوش نمود و هزار و دو سیت رنج در باراجه جنبه و اماکن اضلاع و توابع و مرفق آن که مجلس خایه و فحیت ابوابها از غیرت آن  
در خوشدلی بر خود بسته مید و صریرش زمره سلام علیکم طیبم فادخلوها خالذین کوش زوار میرساند و شیراز و سایر ممالک  
استعمال نفت و بتان و قصر عالیه بر بنیاتی پراخته شد که از هر سده شکل زوایا و عمد فائز آن اوضاع سپرد عاده غیرت می افاد  
و برول بیت معمور و زینت تبیین را از ابواب تصور منفرجه بساخت و قوس افق در مسامحه آن سهم نهمان یا فقه از نجلت و در  
کشا و در جنب آن جیب فلک صحیح بدامنظر النظائر و العیب و القدر استک میزد و بیگت طاق کسری ازین عمارات جنبت گری  
شد و اما در اسکی صورت و خراب نقوش آن روح آرزبت که چون خانه خود سرگردان بماند خورق و خوروق و تعمیر و سده بر قبویه جدید  
و این ابیات از خاطر داده مؤلف مناسب تحریر شعیر باقیه باهت یک الملوان هرمان غند بلوغک الهمرمان یا  
شام منها فادبنا علیکما اعرف خلدی ریاض جنان ثانیک فی الدنیا علمم منیما بانیک له فوجد له من النیا  
البقیة سلمیه العماره محوطه الاطراف والکناف والبنان لازل بانها علی افق العلی  
بالعراق النایید والثلطان و نسجه تاریخ هلاک و ضلوع متور با سما و سامیه شایسی از انشاء بعضی اهل عصر که بر صفات اجرز  
سیم صفوت از سموات بهما و ده جده کتابت نفس گردیدت لحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم و وجوده و الخیر  
الکثیر الذی نعماده علی العالمین قناض وجوده صائب الصایع الذی دلالات وجوده بدافع الانشاء و  
الغرائب و ايات جوده صنایع الالاه و سوانع الرغائب العاود الذی رفع التما و مزینه بنیه الکواکب  
و دعا الارض و طدها بمرایسی الاطوار الزواسی الزواسی و ذینها یا نوارا لا ینبأ المجبی منهم محمد المصطفی  
البعوث لالشارف و العارِب صَلَّی اللهُ عَلَیْهِمْ ذَوِی الْکَرَامِ وَالْمَنَافِی مَا طَلَعَ طَالِعٌ وَغَبَّ غَابٌ  
حَمْدٌ لِنَبِیِّهِ حَالِبٌ وَفَضْلُهُ وَکَرَمُهُ جَالِبٌ ثُمَّ الْحَمْدُ لَهُ نَائِبًا عَلَی مَا یَدَّ الذِّیْنَ وَاعْتِزَّ الْاِسْلَامُ وَالْمُسْلِمِیْنَ کَمَا  
یَسْلَطُهُمْ هُوَ کَافِلٌ لِارْتِاقِ الْعِبَادِ وَحَافِلٌ دَدَا لِامْوَالِ الْاِخْوَانِ الْبِلَادِ وَصَارَتْ عِنْدَ الْعَالَمِیَّةِ مُقْبَلَةً

بِغَاوِ اَعَاظِمِ السَّلَاطِينِ وَاصْحَفْ شُهْبُ سَطْوِيهِ عَلٰى سَمَاءِ الْمَلِكِ دُجُومًا لِلْسَبَاطِينِ وَاصْبَحْ رُبَابٌ سُدْنِيهِ الْبَيْضَةُ  
سَجْدًا لِلجِبَاوِ وَامْسُ كُلُّ نَبِيٍّ مَالِهِنْدِهِ مَوْرِدًا لِلْاَفْوَاهِ وَهُوَ الْفَا نَ الْعَظْمُ لِالْبِحَانِ الْاَعْظَمُ مَوْلَا فِيْنِ الْعَا  
مَالِكٌ رِفَابٌ لِاُمِّ سُلْطَانِ السَّلَاطِينِ خَلَّ لِلّٰهِ فِي الْاَضْيَانِ مَطَاعٌ اَهْلًا لِبَطْنِ مَحْرُومِ الْمَلِكِ الَّذِي تَلْعَطُهُ  
كَلِمَةُ اللّٰهِ اَعْلِيَا الْمَظْهَرِ مِنَ الْقَمَاءِ الْظَفَرُ عَلَى الْاَعْدَاءِ كَهْفٌ لِقَلْبِيْنِ لُطْفُ اللّٰهِ فِي الْخَافِيْنِ النَّاصِرُ لِلدِّينِ  
الْقَاهِرُ لِاَعْدَاءِ اللّٰهِ حَاطِظُ الْاَرْضِ بِالسَّبْفِ وَالسِّنَانِ سَامِلُ الْخَلْقِ بِالْاَمْنِ وَالْاَمَانِ بَانِطُ سَاطِ الْعَدْلِ  
وَالْاِحْسَانِ مُعِينٌ لِدَوْلَةِ الْقَاهِرَةِ مَبْنِيَّةٌ اِلَيْهِ الرَّاهِرَةُ نَصْرُهُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ مُحَمَّدٌ دُوْنِ الْعَا  
الْعَظْمِ الْاِيْلِيَانِ الْاَعْظَمِ ارْعَوْنَ خَائِفًا لِمَا اَنْ الْعَظْمِ الْاِيْلِيَانِ الْعَظْمِ اِبَا تَاخَانَ حَرَسَ اللّٰهُ ظِلَالًا اَيَّامِهِ  
عَلَى الْفُرْبِ وَالْبَيْدِ وَجَبَلِ النَّصْرِ وَالظَّفَرِ حَاقِمِيْنَ بِلَوَائِهِ عَنِ الْيَمِيْنِ وَعَنِ الْيَسْمَالِ فَبَيْدَتْهُ نَجْمَةٌ ثَالِثَةٌ  
مَادِقْفَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى لِنِسَاءِ هَذِهِ الْجُرَاتِ وَنَاسِيْسِ هَذِهِ الْمَبْرَاتِ الْمُصْطَلَةِ الْمِحْطَةِ بِهَذِهِ الرَّوْضَةِ الْعَلِيَا  
الرَّوْفَةِ الْبِنَاءِ الْمُنْبَعَةِ الْفَنَاءِ الْوَاسِعَةِ الْاَنْجَاءِ كَالْقَبَةِ الْخَضْرَا حَتَّى اَسْتَصْفِرَ فِي جَنِيهِ الْهَرْمَانَ وَاسْتَحْضَرَ  
لَدَيْهِ النَّسْرَ وَالسُّرْطَانَ الْمَجْمُوعُ شَرَفًا لَهَا كَمَضُورًا اَلَا فَلَكَ مَنَازِلٌ وَابْرَاجًا وَعَوَاطِفُهَا فِيْنَ اَنْوَارِ النَّبِيِّنِ سِرْلَجًا  
وَهَاجًا اَنْجَهَا يَسَاوِي لِيْتِمَاكِ وَظُرُّهَا بَضَاهِي الْاَفْلَاكِ بَلْ هِيَ رَوْضَةٌ مِّنْ رِّبَاضِ الْاَنْجَانِ  
فَهَا مَغْضَرَةٌ وَرَحْمَةٌ وَرِضْوَانٌ فَلَا نَقْفَ الْاَبْدَانِ بِالْمُنْسَاءِ هَا فِيْ اَوَّلِ شَهْرِ اَسْبَابِ الْاَوَّلِ  
زَيْنَتِ اَنْ حَيْدَرٌ قَادِيْلٌ وَكُنْ زَيْنٌ وَسِيْنٌ مَّرْتَبٌ فَرَسٌ وَنَدْرٌ حَمْدٌ اَنْ قَدِيْلِيْ بُوْنِ اَنْ اَبْرَاسِقَالٌ زُرْطَلَا بُوْدُ كَقَدِيْلِيْ رُوْسٌ كَسْنَدٌ قَهْرًا  
اَسْمَانٌ كَبِاصْطَلَحٌ عَجْمٌ اَقْبَاشٌ خَازِنْدٌ دَرَمَوَارَاتٌ اَنْ جِرَاجٌ وَاَرَّةٌ عَجَايِزٌ نَمُوْدُ وَجْهٌ قَالِيَهُ عَارِضٌ بَعْضًا مَسْطُوحٌ وَكَمِيْلٌ حَيْشَمًا نَقُوشٌ مَقْصِيْدٌ  
لَا تُرْوِ سَمُوْقٌ حَاصِلٌ كَرُوْدٌ وَزَيْنٌ نَمُوْدٌ وَاِكْرٌ بِاِحْتِجَاجٍ رَا اَنْ اَنْوَاعِ تَتَوَقَّاتٌ وَتَتَوَقَّاتٌ وَتَخَلْفَاتٌ وَتَهْلُوِيْنٌ وَتَذَهِيْبٌ وَتَرْتِيْبٌ وَتَرْبِيْنٌ  
قِيَاسٌ تُوَانٌ كَرَفٌ پَسٌ دَرَعَاقٌ عَرَبٌ وَعَجْمٌ حَاصِلَاتٌ خَالِصَاتٌ وَنَفَاسٌ صِيَاحٌ دَرَا مَسْقَاءٌ بَرَّانٌ وَقَفٌ فَرَسٌ وَتَفَاصِيْلٌ اِبْوَابٌ  
الْبَرِّ وَمَصَارِفٌ اَنْ خَيْرٌ وَجَرِيْدَةٌ وَقَفِيَّتٌ اَثَابٌ بِاَفْزُوقِيَّتِ شَرْعِيْنِ وَوَقْفٌ اَرْحَمٌ بِرَيْغٌ بِسَارَتٌ كَاَنْزِلُ الدَّانِ بِاَنْبَهَا بَرِيْ  
وَعَلْمٌ وَرَبِيْنٌ مُحَمَّدٌ عَظْمٌ صَاحِبٌ صَاحِبٌ قُرْآنٌ رَشِيْدٌ اَلْحَى وَالذِّيْنُ خَرْفَتُهُ مَعْتَمِدٌ شَدُوْدٌ وَجِ عِمَارَتٌ مَبَارَكٌ وَوَكِيْرٌ مَرَامِعٌ كَقَفْصِيْلِي  
اَنْ اَنْ دَرَعَتْبٌ سَلْطُوْرٌ خَاكِسْتٌ اَزَا خَاكِرٌ مَالِكٌ اَفْرَادٌ وَاِلَا يَاتٌ مَفْرُوْرٌ مَقْرَشُدٌ چَانِخُوْرٌ بِرَسَالٌ زِيَادَةٌ وَاَرْصَدٌ تُوَانٌ زَرْمُوشْتٌ  
اَسْتٌ وَدِيْرَانٌ عِمَارَتٌ چُوْنِ الرَّفَاتِ خَاطِرٌ شَرَفٌ بِدَانٌ مَصْرُوفٌ بُوْدُ بِرَا هِتْمَامٌ مُحَمَّدٌ وَاَنْ مَسِيْرَةٌ حَضْرَتٌ وَوَزِيْرٌ مَمْلُوكٌ خَلْدٌ اَسْتٌ  
وَدَلْمَتْمَا وَامْرَاوَكِبَا كَرُوْتِيُوْرٌ تَرْمَا مَقْصُوْرٌ مَرْمُوْدٌ وَوَكِيْرٌ دَرَبَارَسْتُهُ اَنْ وَتَسْعِيْنٌ وَتَشَاوَرٌ اَسْتَعْمَارٌ شَمْعٌ بِسَلَامٌ اَوْ جَاوَزَا اَسَارَتْمَا  
نَا كَلِخٌ حَوْلَتٌ وَرَسْمَانٌ مَمْلُوكٌ بَا كَرُوْدٌ قَبِيَّتٌ بِهَمِّ اَسْيَانٌ عَقْدًا وَرَسَايَةُ رِيَا مِيْنِ بِهَمِّ خَوَابِكَا خُوْرَشِيْدٌ وَرَسَايَةُ صَنْبُوْرٌ بِرِصْبِيْنِ  
پَرُوِيْنٌ بَلْ بِرَسْمَطَاثُرٌ بُوْمَشٌ فَنَصَا كَرُوْدٌ دِيُوَارٌ خَطْمُوْرٌ وَاسْوَاقٌ بِعَمَامَاتٌ مَرْتَبٌ كَرُوَانِيْدَةٌ وَاَتَامٌ عِمَارَتٌ بِرَزُوْدِيْجَانٌ حَضْرَتٌ  
مَحْصَنٌ وَمَقْصُوْمٌ فَرَسٌ وَجَرِيْكٌ بِبَا خَتْنِ سِيَا مِيْنِ وَوُوْرُوْ اِيَادِيْنِ وَكَشِيْدِيْنِ دِيُوَارِيْ وَافْرَشْتِيْنِ بَا زَا مَشْعُوْلٌ شَدُوْدٌ بَا دَكْتٌ مَدْتٌ



تیسر پذیرفت و امر در بهنگام آنکه سر راه دیوایی را صورت بکشد و طایع لشکر بیخ در پیش آید آنجا مدار اقطاب سلطنت مجتهد  
 سردفات حاجت باشد چنانکه بنده دولت خواه بعضی ازین صفات در این ابیات مندرج ساخته بحیث  
 شهر اسلام تو ما خطه اوجان باشد بصف جود مالک چو تن اوجان باشد آب او را طرب و خاصیت داده بود خاک  
 او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد در بهمان چو روز باد بهاری بر دل روح پرور چو بر ای نخ جانان باشد بوی الوان ریاض  
 وی از جیب بیاض یاد کاری زخم زلف پریشان باشد خضه ای باغ ارم باغ چه مکی خلدی که در او لطف حق و سایه فاران  
 باشد شیر دل شاد بی آنکه گندش فزای مرتع و خش که آرمش غزلان باشد همه سرسبزی خان باد که در منزل قهر چمن و سبزه  
 گل و سر و خرامان باشد سایه شاه چو طوبی هست که در صحن جان منزل جوری دژ بهنگه رضوان باشد چون ملک قدر تو  
 که هیچ مجسمه کرد ز علس بنده چو بک زنی ایوان باشد این تخیلک من بنده و او دم گویم عرضه ملک تو چنین شد چندان  
 باشد شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد پس در مرتبه اوقات و هوکله  
 خیر عیسی در شهر سینه شمشیر و سجانه یریلغ شد تا دار الملک تبریز را از خالص اموال خانی مانعی رکن و بار و بی محسن  
 سازند تا روی و آرتالی دیگر آثار پسندیده پادشاهی کرد و چون هندس مای زین خط اساس آن بر رفته تخیله  
 خواست کبیده فرمود که مدار آن دایره بر سه مذاب و مرخاب و بیان کوه و تامت بسایین و باغات محیط با یخ  
 دیوار و کرمساحت طول آن چاه و چهار هزار خطوه است که تقریباً چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جات بار و پنج  
 دروازه عالی بمشابت حد است نفس هر یکی بر سمت شایع مکی چون بغداد و عراق و خراسان از آن مرفوع کشت و هست  
 که چکت و دیگر بر مابین دروب پنجاه جهت قرب مسافت صادر و وارد و موضوع و حکم شد که هر کس در فضا و اندرون آن  
 بنا خانه و استخراس کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریده ملک او بی تشویش منازعی مقرر دارند تا تامت طوائف حیات  
 موات و اسخداث قنایات و استکثار سواد و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ملک  
 قسمت فرمود و مستعدان و محصلان منحدر شدند در استیفاء و جومات و استخار عیله و اجراء و دیگر مؤنات از دو آب  
 اسباب ادوات آن اجتناب نمودند و در عمل که مسعود الاینها و محمود الاینهاست شروع رفت مؤلف حرمت بکردار  
 خاک ارضی کشد هر که بگردان نرسد صدمت محن و چون ایلی فارس از معاودت لشکر و ولایة هم الله ولا در هم  
 در بهم و پریشان بودند و استشار تمام داشته و بارود شیراز سمت اذهن ایونیت یافته از بندگی حضرت الهام کرد  
 که مقرر سیر ملک سیلان از دست بر دیوان دوانی در پناه حیاطت کیر و دور و استشار ایشان از آمانه دوانی مانع بگشت  
 مبدول فرموده عرفی از عارف شاکل که با شال عالی سائی میکند نسیم مشام آرزوی ایشان کشت و حکم ریلغ نغاف  
 تا باره بی ریف و خدقی عمیق کند و چون زمان پائیز بود و مجال عمارت مضیق مجاله الوقت را چو تمان زر از متوجبات شهر  
 سنه شمشیر و سجانه با شان آلات و استعمال عمل صرف کند بعد از آن اعلام کبیت مصالح کرده حکم هلاق تخته و جوه رود

ملطت غاران خان

و در بحال تصور تمام آن غیر و تقدیر سکون خاطر از نتیجه خاطر بنده دولت و از افزون بن ارباب بر سر بزرگواران ملت سلیمان تو سرورم نام با تقدیر  
 منبتی آید یافت از انعام تو هر که در بیکرید کعبه قبالت بدین سلام است هر که دل دارد از خدایت شایسته بیخنده ابلل خاندان رضه هلاکت با بدی عمل چون بدی در بر  
 همه دولت تاریکی احکام است غم خاطر تو ظاهر مقرر کردن مددت و غنم غنمت بر تمام کعبه شایسته شان بنی سید بر که بر این سال کنست احرام با مجلس  
 صل کند ساخری خلق دمان دور او جام غم نام است که هر که گدازد بگر و در جهان دور که فراموش شاه که در این است عمر تو بچو خلقت با و مؤبد که در هر غزه ایام  
 اوزده اعوام یافت و دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود تخصیص خانها بهمان که امروز آرام جای مقیم و طاری و قدم  
 مسافران و مجازان آفاق است و اما تعافات موقوفات آن عمل مزاران خوان *طعمون الطعام علیٰ خیر صیبه کما و ینبیا و اولیٰ*  
 ساده و سفره خدمت پیش آید و رونده منول و مسلمان چون چهره کریمان با صلا کلوا من طیبات ما ذرنا کذا کده و دیگر  
 قانون و وضع خراج ممالک فیجیه منی بر احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شعور و اعوام بود مؤبد که  
 فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین نتیجه عقل و دیباچه عدل و ضابطه مال اندوزی و فضول انداز  
 طوائف رعایا و کار برابرا از خطاب کثیر در حرز و تعزیر و تفاوت تقدیر و زواید استعداد و اجرات و مؤنت معتد و سرودید که تا غایت شرف  
 عمارت بود و انواع تسلط و حکم مساج و حرا که تحقیق جزارت مال مزارعان نمیزد خلاص کلی باشد و بازار احوان ایقاق و عوان  
 یکبارگی کاسد شود و رونده حالات بی وقت مرفوع و اندیشه محالات از ضمیر مرفوع و اسم شجوه و عامل چون رسم بازار جهان بر خیزد  
 و قاعده راستی و دستکاری چون نقش در سنگ بشنزد و عالم آباد و مغرور در عتبت و لشکر مسرور کرد و مال خراج وجوه العین بقط  
 مقدر و غلبه بخش معتربنی و عوی عجز و قصور و تصور بخش کسور با ضحاک معهود با خزانه غایب و ارغنون نواز و روزگار بر سار آهنگار  
 این لشکر بلند کرد **قیمت** وضع قانون تو قانون مکارم جنوت در همه گوش و بدانتست جواز تمیز و دیگر از حکم بر بیخ نهد  
 چون عقیدت پادشاه نام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف آجان بوده و جانیان بل جانیان تا فکر کرده اند هر که در  
 هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده نقد و خلفا و مادر و سلاطین کما مکار که سکه اعتبار یافته بود ما چیر گشت مومنی بجای  
*منسوب شد و یوسفی خطاب یوسف اعرض عن هذا یا ف مستصمی از تعرض فتح نامون گشت و مصری شیش بر رواج*  
*منضروب به و مصری و افی مصری جانی نموده و سبکه اما بکی در سبکه بخت اند شعروا اذا نادنا بئیر امره و نضنت علی اظفار*  
*تخلت فلون الما لیر و شرح فواید و منافع آن در مصلحت معاش و معاد و عوائد و منافع آن در آرایش عباد ماصرع چه حاجت است*  
 بمشاطه روی نسیب را و شاید که اینهمی بر چهره آفتاب زر که بقلم تیر و بر نقش پذیر شود فی فی آفتاب ملامت و ما با علم صفت مد  
 دارا انضرب آسمان نیابت این نمود را چهره افزونند و در بو تو غیرت سوزند که مؤلفه نقد عدل تو چو میزان فلک بر خیزد بوده  
 یازده افزون زعیار خورشید دیگر درین آیام همیون که ابداء عنوان با ثروست سیاری و تاریخ مفاخر جانداری با و یا ساء یام  
 بتخیل بوجی معین فرمود که در تمامت ممالک نامید از در آب آمو تا حد و مصر بهر چهار فرسنگ زمین اسپان یام فخر و مسروج  
 والا عین و منببان و منبج شمر الذیل با ساختنی تمام عمیا و مرتب گشتند چه در وقتی که رکاب نذین از ابلن کردون در او سینه با

و چه هنگامی که اتفاقاً شام لباس حجه را پلاس آخرا هم روزگار ساخته و حکم بر یلیغ بناکیده طبع نفاذ یافت که هر سواری در شب از  
 شست فرسنگ و هر مسرعی چهل فرسنگ انام بالام بی تصور عیسا و آلام بروند و مکتوبی که با بیصل آن  
 نامور باشند هر خاتم مسکن نمانده بر سر آن بیاض را کنند و تمنا و سبز منصور بصورت سوار یا ساعی برزند و بسطور بنویسند  
 که فلان الاغی یا ساعی درین تاییح بدین ساعت و وقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول او یا همچنان یا مات همتا  
 کنند اگر بزمان موعود و هنگام محمود رسیده باشد و شرائط مساعت و هتجال و مبادرت و هتجال بجای آورده در زیر صورت  
 بنوک قلم دائره کشند چنانکه قطری از اوج بگریز بگذرد و بخصیض سد بدین صوره ① و اگر بیک ساعت تاخیر و تغافل و تقصیر  
 تکامل نموده باشد نشانه تقصیر و اقطر و ایره بر هیات خط مشرق و مغرب کشند برین هیات ② و چون یا همچنان بر چنین اجمال  
 و تاوان عثور باشند اعلام حکام کند تا سخن ناپرسیده او را بسیار سازند و دیگری عالی را بجای او نصب کنند و اگر حکام درین  
 حکم یا سا اجمال نمایند ایشان نیز مستوجب یا سا باشند کجاست شکست و باس خلفه بنی عباس که برید مملکت نشان هوادی محام  
 بود و اکثر مسافت و منازل ایشان از مفصل موصل تا خط بغداد و با آنکه از روی حقیقت نظیر آن عین کبوتر بازی بودند تا غایب  
 مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالای کره اشیر ایشان میساختند و مانند طراس و چمن ملک جلوه مبادات میکرد و غنچه  
 سر از فاق کبوتر می افراخت در بغل اگر باز بجان آمد ندی و رسم آئین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر و ضمن استحقاق  
 طراف و بلاد و تأمین اطراف و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهان کشای و صفی را می صواب آرامی و زماه ثاقب  
 صنیرا و نسوگر فندی و استنباط و قوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی در سره مملکت بر گوشه سریر سعادت  
 بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ باشد بحدت یک هفته روز بروز وساعت  
 بساعت اجبار متواتر بمبکی حضرت میرسد و بر سوانج و مصالح و دعوات و طمات مالی و ملکی جزوی و کلی و وقف و مطلع میگردد  
 و مؤنات و اخراجات چندین یا مات و الاغچیان از خالصات اموال خود مبدول دارد تا با رسال گوکبه ایلیان و خرمنه مستعدان  
 و تکالیف رعایا و دیار و مطالبت الاغ از راه گذریان اظهار حیاچ نیفتد **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ عَلَيْهِ عَزَّةٌ لَمْ يَلْعَفْهُ دِيْدُهُ عَمْدٌ تُوْرِي كَيْتَا**  
**و دصد نوز و نوا یافته ملک تو از عدل تو صد ز نوید و مگر بمصدق فصوص نصوص آیات مجید **يَسْتَلُوْنَكَ عَنِ الْخَيْرِ وَالْاَيْسَرِ****  
**خَلْفَهُمَا اَنْتُمْ كَيْبَرٌ وَمَنْ اَنْتُمْ لِلشَّائِسِ وَ اَنْتُمْ اَكْبَرٌ مِنْ نَفْعِهِمَا حَكْمٌ فَرَمُوْا مَا طَافِيْهُ اِسْلَامِيْنَ اَزْ مَسْكَرَاتِ سِيْمَا حَرَكٌ حَمِيْدٌ اَيْسَرٌ**  
 و ماده عوار و عور و موجب اصاعت اعراض اموال و تعرض نکال و احوال حال و مال نیست محنت شوند و بصورت همچنان اندک  
 اطراب که لازم درود و وار و رنج خار است خود در مضرت عقاب روز حساب نیندازند و اگر کسی از سر جابجرت رفتی و سدا و حجاب  
 فسق و فساد کند بی توقع احداث و جنایت او را بازاری بسیار بر سر باران اما را اعتبار او لولا البصار کردند و حد و تقصیر اقا  
 کرده بر شایع عام با درختی سرو بالا که در عرف شیراز عروس متانش خواهند معانی سازند و سلسله او بار که زلف بی زلفت اینجا  
 شادی باشد در کردن وی نازند تا و اندک مجازات چنان معاشرت بر معاشرت چنین جریغی نیست انصاف با این شریف است

و اسلام پروری نه عجب اگر چمن پیش پای لعل لاله برکت نکره و در کس محمود که ساقی کلر خان بر سج است ساغر ندرین از فرق بیدار و  
صبارت ارغوانی اجتر از مشابیت ما از چهره ارغوان است و او کند القصد از خشت حسیب غازی لمر لوله مست جز غزوه و لاله  
ذید است کسی صوت بر لب نشیند مذکر از ما بید و دیگر در شهر سینه اعدی و سجمانه حکم فرمود تا امثال امروز فوا ایا العیظا  
الستقیم را در اطراف ممالک تسویه موازین و تعدیل قبانات و صجرات و مکائیل کند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت  
پادشاه طیار باشد و زبانه آن چون بان بل صدق است چهار و یوم نبلی الشراذیم هنگام عرض محاسبان بیکدیگر بیا لیل  
در صد و نبل للطفیقین الذین اذا نکالوا علی الناس یسوفون و اذا نکالوا لولهم لوفوا بهم بحسب ما بین صلت بر  
ثقات روان شدند و تمغاتی مفرد وضع کردند و مدارج اثواب و سکنها و آهین بر شکل شمن از منوی تا قاریط و مکائیل اصناف  
جوبات مختلف چنانکه برده کیل موازی تغاری باشد علی حد قمتش کرد و سیدند و عدل غازان که عین آن است بر مناظم هلام  
سکه در بدن نقش کردند لمر لوله آهین از عدل تو با سیم از ان سر بر است که تر از وی ز رست چنین روی سفید و دیگر حکم مطلق  
که امر او با سقا قان ممالک و ایلیان و صادر و وار و در خانه هیچ آفریده از ارباب و درهای فرود نیاید مگر بطریق استر و سکر  
او تنها خاص و عام طبقا لا تطبقا بذی حضرت اطالع شدند و عقل کل مشایع این انعام شایع تخصیص شیراز که دوران از خود  
سکان فارغ و کوچا اگر جها و مغلان مملو بود چنانکه شاعر گفته شعرها لیرنا ضائف نخوف نزلیم کانا بهودند خالو البایح  
از نازل نزل مصون کشند در سواد شب فین انم الله مساء که و ان بعد عنکم ما ساء که همبیا یافتند و در صبح صبح من اصبح انما  
از جام کام نوش کرده ضعف و ارا مل که کجاست و در هر روز سینه غیری می پنا بیدند از رنج همبیا ناموافق بر اسودند و دعا و لوت  
پادشاه که لا محاله با جابت مقرون خواهد بود چون در مضاعف که از شرم صبا شگفته کرد و تازه کرد و سیدند لمر لوله نادل کفینه  
نشود و در عهدت و چمن برنگش دست صبا خنوبید و دیگر از مخمر عات ضمیر غیب وان و مستحبات فکر مشکل کشای خانی وضع طای  
عدل بود که تا طشت کون هلت دوران میکند و آب روی نیک نامان چون سطل بر خاک صنعت میریزد باری این استیلا لطیف  
از هیچ سلطان عادل لابل از هیچ حلیفه کامل نشان نداده اند و صورت چنان بود که چون در هر دیوار بوسط تنازع و تداعی شرمی  
و فصل حکومت متخامین و کلام متداعین و کیلان دارالقضا طریق نا انصافی می سپردند و بسبب کوا بان بر تراشیده و و کیلان  
نا تراشیده و عدول فارغ از لایم و عدول ارباب طمع از راستی عدول میکردند و بتذویرات و دعای باطل مولع بودند و این شای  
سایر و انصاف مشهور است که العاضی محکوم لیشا بدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند و اطلاق مسلمانان مشوب و مطعون می  
مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ با قبل تملیک غیر کرده یا رانستی و اجار می مکتوب یا و قفشی موبد بدان نوشته و بعد از مدتی بمولوم  
یا فرزندان او کا خدمت زور بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده یا انتقالات با یح بدست وارث افتاده و آنرا بهر وقتی طراح  
دعوی مقصدوی و مصباح و بعد از مقصدوی ساخته هلم جتو این نزع و دواوری بر و ایا م حکام میکند و و نطاع نمی پذیرد  
و انبساط شکوت و در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم بر آور که تا جان باشد انصاف ده و مملکت ستان

یرایعنا با طرف ممالک روان فرموده مشتمل بر آنکه در هر محله شرع در بر دار الملکی و در هر شهری طاسی عدل بنماید تا اگر کسی مکی فرستد  
قبالات خرید و منتقلات خرید که در دست یابح باشد در آن طاس چون دست از ناری استی فرود شویند و مباحثت نایه عالی شود  
و سبل کرده مشتری را و بپزد و مشتری را در بر دار القضا فی نصب کند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامه مجله عالی بنام  
کند بعد از آن اگر ازین نوع که شرح دادیم ترویجی ظاهر شود و بر کسی دعوی بطل رود و قضاة اسلام با اتفاق لوک و حکام آن شخص را  
پیرامون شهر بکا و چون کردون بگردانند و قضاة رسایتی را حضرت مذند که در قطع و فصل قضا یا بزرگ و مباحثت اهل  
نقیس بی رجوع بکلمه دار الملک شروع نمایند فکیف آنچه شایسته دیوانی داشته باشند و اسامی عدل مرکزی را بر روزنامه مجله عالی قضا  
ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و مسکوک ایشانرا دهند و قضاة بر خطوط مجهول نقل کنند و اجرت تحریر قبالات و حق استی کلا  
بمنتهی مقدر مقرر گردانند و کم و بیش در آن راه ندهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بکلمه بر بیع از قضا مغزول باشد این حکام  
روز جمعه در مساجد اسلام اسامع و استماع رفت برین رویت پادشاه مجال ترویج است مسدود نماید و نقد و غل و نقد مردود و تطاول  
مبطلان و ابطال مطالبان و تشویشات بر روی جهان چون زلف تان عقده نقد گرفت و درین قطع این بیت موافقین  
سایت افتاد بلیت ای ترا شاه جهان ساخته دارای جهان عقل داد که نبودی بفرایدون جمشید و دیگر غلغله بشارت از شاه  
قضا صفا با سماع سکان ممالک رسید که در اطراف اُس شهر و ولایت با سقا فان نباشد و بکنی رسوم مذموم و احداث شعبی که بی سخن  
چون حوادث و محن ادوار فلک نهایت داشت مرتفع گردانید و ثمره خلاف مغزبان دور از خدا و ترویج برات اهل نمیت بنام  
صوره مصحح ان الخلاف بان ضیانا لا یتمیز گرفت بدکان پادشاه بر ستر عاقبت در جواب خوش بغمود مذکور سرینک بی فر  
و تحریف عریف و نحوه همه روز و اغراض غلغله و بآموز بر آسود بلیت عدل تو کرد و نداد هر چه عالم گلدوگر از غم شخم احداث مسلم شد  
و دیگر در شهر سینه سبجه حکم فرمود تا از فاضل صدقات عمیره و عوارف جسمه هر سال بیت تومان زر بسبیل زکوة که با بخشش از  
عمرت و از ارکان بی الاسلام علی حسین موقوف بر اموال ممالک قسمت کرد و نداد آنچه چهار تومان بر شیراز هلاق رفت بیع  
شده و از راه آن مبلغ در هر ولایت قری و مزایع دیوانی مقرر کردند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ابقا قضا  
آن حملان کرده بجز سینه تریز صاننا الله میرساند و عمال زکوة و متقلدان آن مثل نیل و غیر جزیل بر مقتضی امر تنزیل انما الصدقات  
للفقره و المساکین و العالیین علیها مینصب و جب طعی میدارند و عاوه دولت روز افزون مابو حاکم یک  
تفرق الایام و سینه لقرنی لکامل است و عقیده ما کاست بکوبیده بلیت توی آن شاه که از داد و پیش در شب و روز که جهان  
بخشی و که بر بهمان بخشائی دیگر چون بر غزوه ماه سنه احدی و سبجه جلای صورت بیت فلاح هیلال منیل نون اجامعا  
بنا و انصار الکتاب ان هلال از نعل سمنه خوش رفتار شاه و شکل خم بروی و لغوا خبر میداد و در باب اورا رات و تسویغات با و با  
البر بیع نفاذ یافت و آن احکام بچوایب ممالک روانه داشته و تخصیص مکت فارس منبری ازین معنی که چون عاقبت ازلی که منضم  
کفایت ابدی است و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد کمال فضل و انقه لذنو لخط عظیم ه مارا بر کردید و مقام آبا و جد

یکبار بار با ارزانی داشت و دولت مخالفان مطروس و مخالفان دولت مقهور شدند شکران نعمت و اداء حق این موهبت را  
 خواستیم که بنفس خود ممالک با ایسا میثی کشیم و خلفا را که در زمان فرات و بطاعتها پیشین باحوال راه یافته باشد بپندس باسی عقل  
 تدارک فرماییم و رسم جور و عدوان و قاعده ظلم و طغیان از خیر عالم مٹھی کر دانیده در اعلاء منارجی و ششاه آثار صدق عزیزم  
 پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت روز افزون را که پیشتر این حکام و مستقران هر ولایت جهت طعمه و طمع خویش در پرده  
 جنایات فرو گذاشته بودند بر مواضع امر جو محصول حوالهت میکرد و از روی ناجبسی در عرض نقد جنس بل در معرض جنس نیز عسوه بقعه  
 روز بروز موقوف میداشتند و زبان حال از املاء سخنان محنی این بیت لمؤلفه با آنکه بکدی کند غم مسامت اودا بر سر کتبت  
 ندیده ایم بمسامع بارگاه دولت ما لا ذالک مستغفرا بایستماع البشائر میرسانید و همچنین بعضی ادارات با سامی بیستی  
 و فخر ثبت میکرد و بچوشتن متصرف میشدند محنت خسروانه و بهمت مقبلان چنان اقتصار کرد که بعد ازین لامست این خیرات  
 خیرات بموجب ایغا میثی که در شهور سنه تسع و تسعین هالی منقح و بالتون منغاه همین مومج شده کم ناکرد و مقدمه بند دیگر دوا و  
 شوره سته اثنی و سبعمایر بیخ ممالک آرای تعظیم و تفریح سادات که رسد نه ان اول بیت و وضع اللئیس للذبی بیکه  
 مبارکاً و هدی للعالین فیہ ایات بدیئات زادهما الله تعالی و یافت و در استقرار و استمرار و قوف حرمین بمبا لغت حکم  
 رفت و چون از سالها باز سبیل که از طرف بغداد مرتب شده بود امیر قلعشاه که بجن سیرت و نقاء سیرت خصامس و شت چون  
 سبوا اگر چه در جوانی قبا پوش آمده سکوفه دار هم در طفلی چربندی عادت گرفته بامارت حاج مرسوم شد و مائین قافله با هزار سواد  
 با جانب و جانب و کوس و علم و بارگاه و سر پرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخ چنین خیری عظیم باشد و کشف ایتام او چنین گشت  
 و ستر رفیع کعبه مزین با عاقب شایسته ای که طلس زنگار کون آسمان غاشیه آن سرزد و محلی مخصوص بنام همین که تخمیان سحاب دراز  
 برداشتن آن خود ابراهیم شهاب ثاقب از هر قطار در قطاری کشیدند هم درین صحبت روان فرمود و دوازده تومان زر از وجوه بگذا  
 زانکه در وجه ادارات ملوک که و مدینه و افغانان و شریفیات و وجه عرب و شیخ قبایل و اسعدا و زاده و با حبل و دیگر موقوفات و مصالح  
 اطلاق رفت تا قافل بصحوب امن و امان از بیدار ماکامی بجریم حرم و با پوش زادهما الله تعالی و بجا گیر ساندند و بر مقتضی نفس  
 و بلیه علی اللئیس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً و شاه و حجه مبرورده لبس لها جزاء الا الحجة سال سال  
 الحج انهمر معلونات عاقان جمال حرم فوج و قد و قد من کل مکان سنجی علی کل ضامیر یائین من کل فج عین بصوب سب  
 بخش و مقصد مقصود عالمان نشال میشود و هنگام قطع خطان و قد قد مطایرا بجد و شرف قد بیت لرب من لواجی شوفه مرالها  
 نظوی ذائقه نا در سیاق سون کنت سابق شوق سید بند و دیده ارادت و در طبع شعر لذاتک سلی بارض نماؤها کلال  
 و سلساک سبانه فیر میکارند و طالبان مروءة مروت و صفه صفاد و عارفان عارفه عرفات که اعظم اللئیس فی بنام و فضیله  
 فظن ان الله تعالی لم یغفر له سب معرفت دست بر انصاء و راحل و اعجاب مرهل و امانا ندید چه مصرع من عاج الشوا  
 لم یغفر الذار و شانا شعر اشناقی اهل منی و الزاحلین الی تلك الذی یار و لکن این اهل منی

برای تیر منی نوا می شعر انجاء مکه هذا الذي اراه عيانا وهذا انما يسا زنة ودر اثناء مسالک و مسالک  
 شریفه و معاهد و مشاعر منیفه که مساعده دعوات مستجاب و مهابت برکات مستطاب و مستل خیرات هر چه و مستلزم مبرات در دعوت شریف  
 فاذا افضيد مناسیکه فاذا ذکر الله ارجای او دره و بشند و استنان بت نبوی رادعاه اللهم لخصیر الحاج و لبر استخیر للملك اعازک و ده برکات  
 که عریان باک و لله علی التنا زنده پانخ از صحن بهمنها و اطعنا شونذ بصاوق ترین تیری روزگار دولت پادشاه اسلام را اول  
 دعوات صالحه بر صفت اعدا و خیرات و مبرات او مستحق دارند و بخت من حج و لم یزنی فله جبار قتی که زمام مطیبه غریب  
 سوی طینت طینه طیبیکه از زبان سلطنت با تضرع بندگانه ندو شعر با از اکتا کجا از میتهما و تطوی لفلایا بجا وین  
 فاذا وصلت الی المدينه سالیا و بلغت غایبه منبه العساق ان غابنت عنک طینه یثرب و بلغت من  
 بعد طول فراقی فی السلام علیک اجمع الورد و غیر مخلوق علی الخلف در و بهینه بحقیقت کرد که کعبه حرمت حضرت ان  
 پادشاه کعبه حرمت و چنانچه مسالک تجاج بجا است مسالک تجاج بجا است آن جهت کعبه دین دار است و اینصوب قبله است  
 شعر تشریف کعبه التجاج فیدما و لکن کعبه الحاج دارک و ان ملک معشر الحرم افتخارا فانک معشر  
 الکرم و لختیارک اگر در فناء کعبه دعاء مخلصانرا اجابت موعود است در ایستقام باری کعبه مخلص در بزبان حال نیز گفته شکل الخیر و  
 میگوید پروردگارا ما زمره و انما کفیر الذکیم التمجود سجد سجد و کعبه را موقوف میدارند و طایفه طوفا ان رکن و مقام شرایط حرمه  
 و اسلام بجای می آرند و زمره سرایان لبیک اللهم لبیک و سعد البشرا تش شوق تطواف از میراب دیده زمره افشان میشود پادشاه  
 نیکو کار دولت سعادتی ایا عدل آما و دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غار از ابا خواتین بلقیس تحت ساریه ثبت است  
 منقبت و اروع میمون او دره و شاح سلطنت و ستاره سپهر خانیته از جاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش  
 مصفی و دولت هما و مملکت عربین حشمت مستفیض تمتع و برخوردار دارد و در آه روشن روان ملک آراسی عدل افزای رعیت پرده  
 مرحمت کسره و امراء نوشین روان روان تهنن تن مظفر فر و اباقان قباد بهمت خند و عشرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت

و دوام تائید و نصرت کرم است کن و یرحم الله عبدا قال انما

تم المجد الثالث بالجذ الرابع

و بیوه مجده

الرابع

